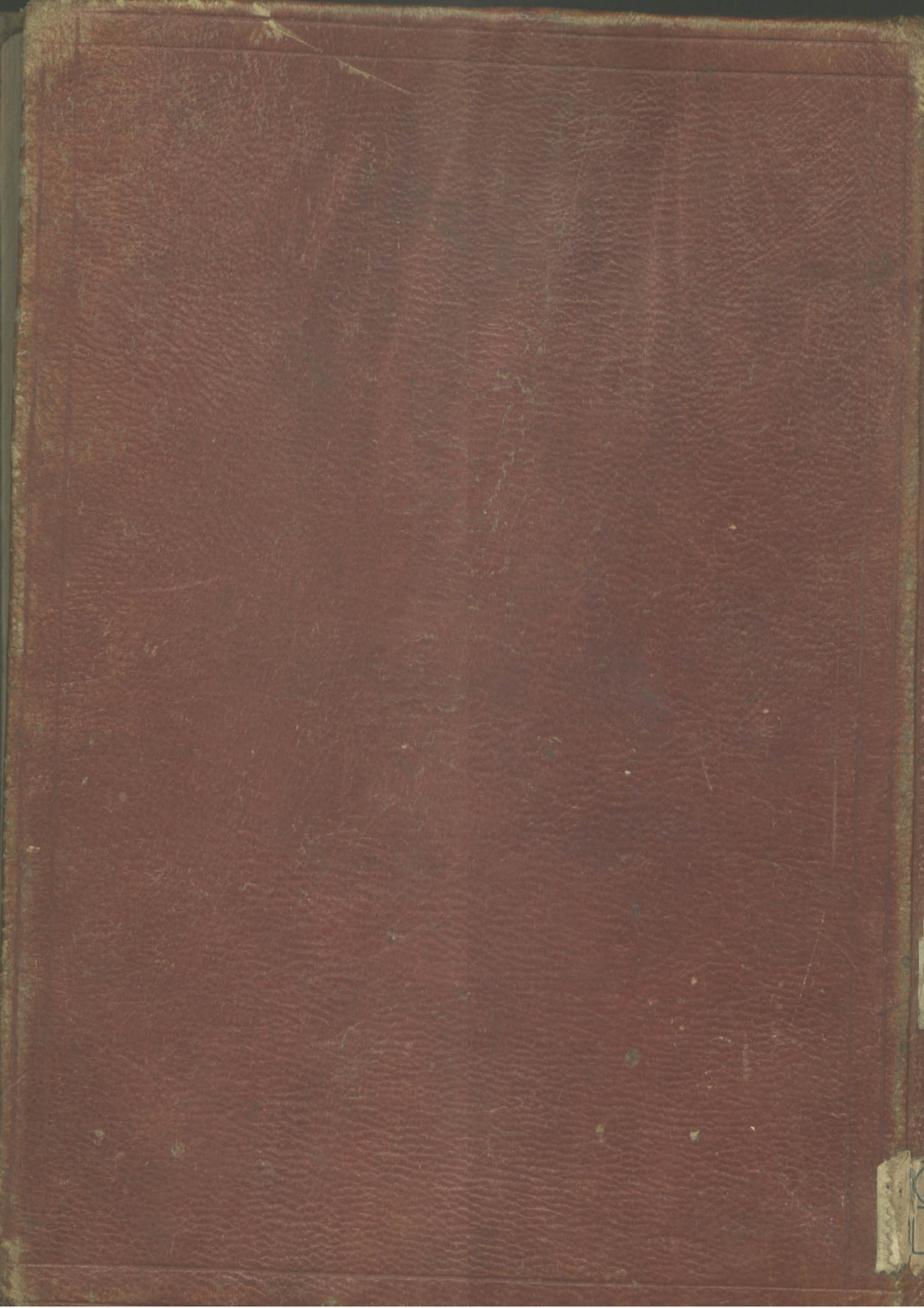
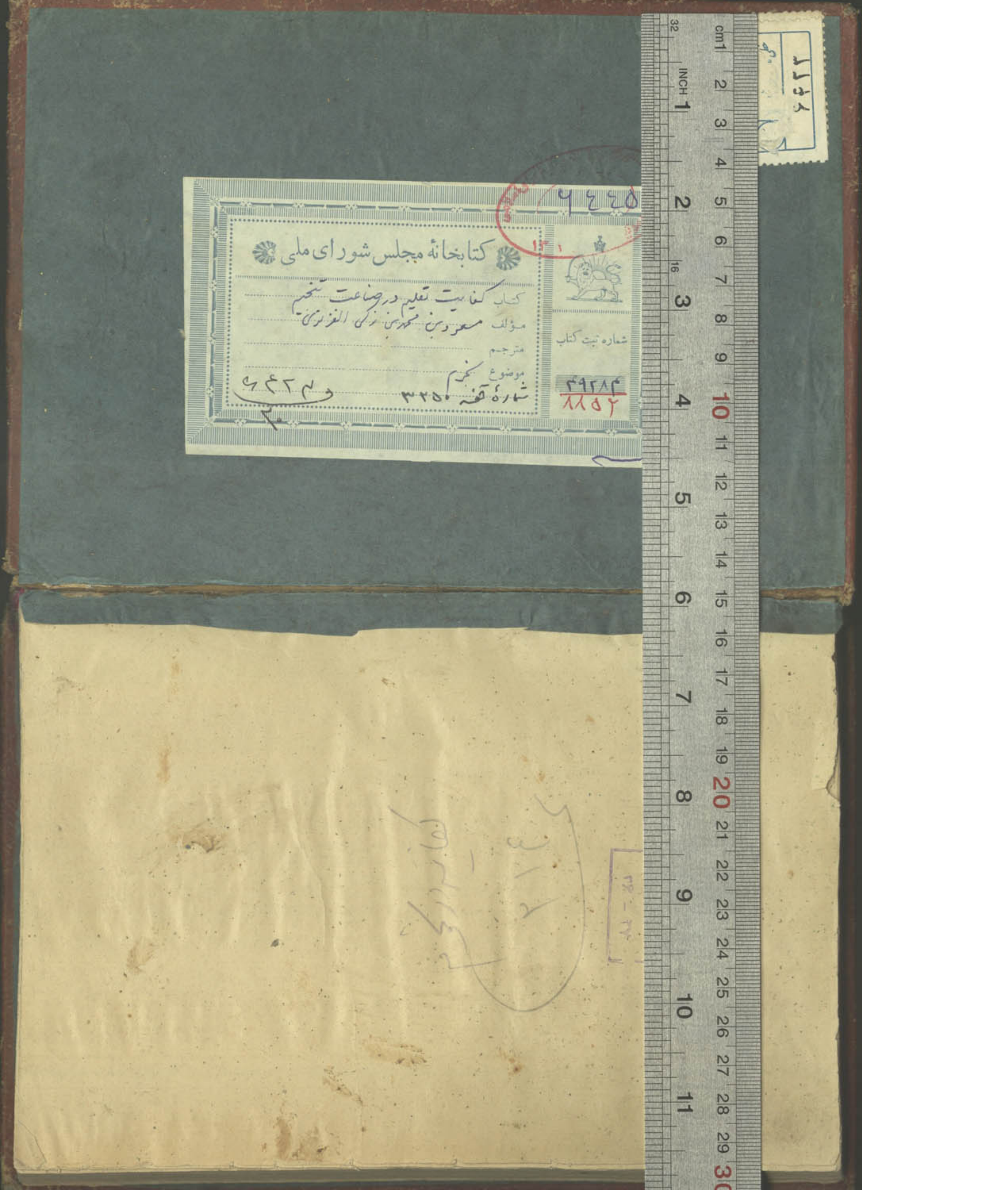
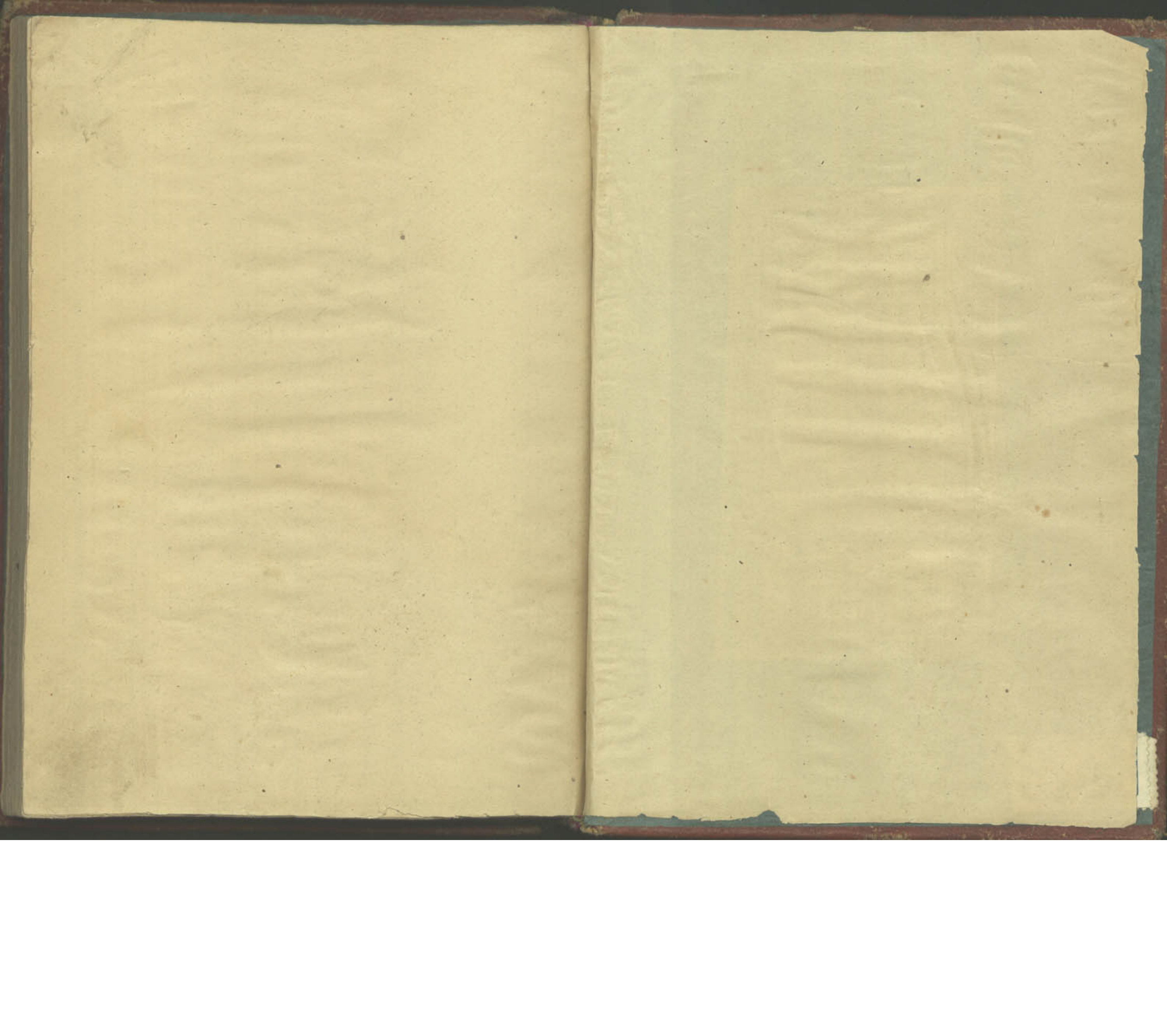
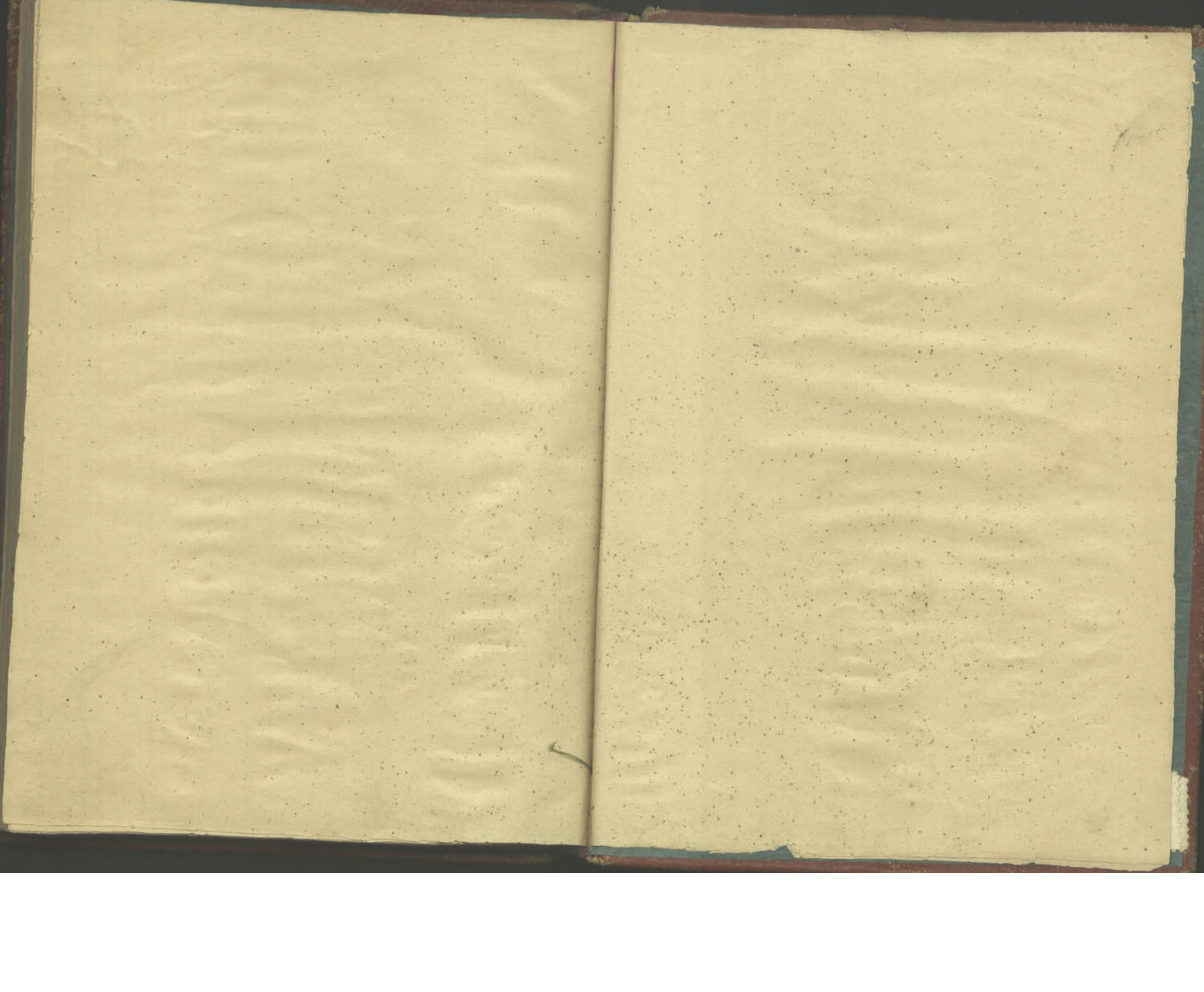
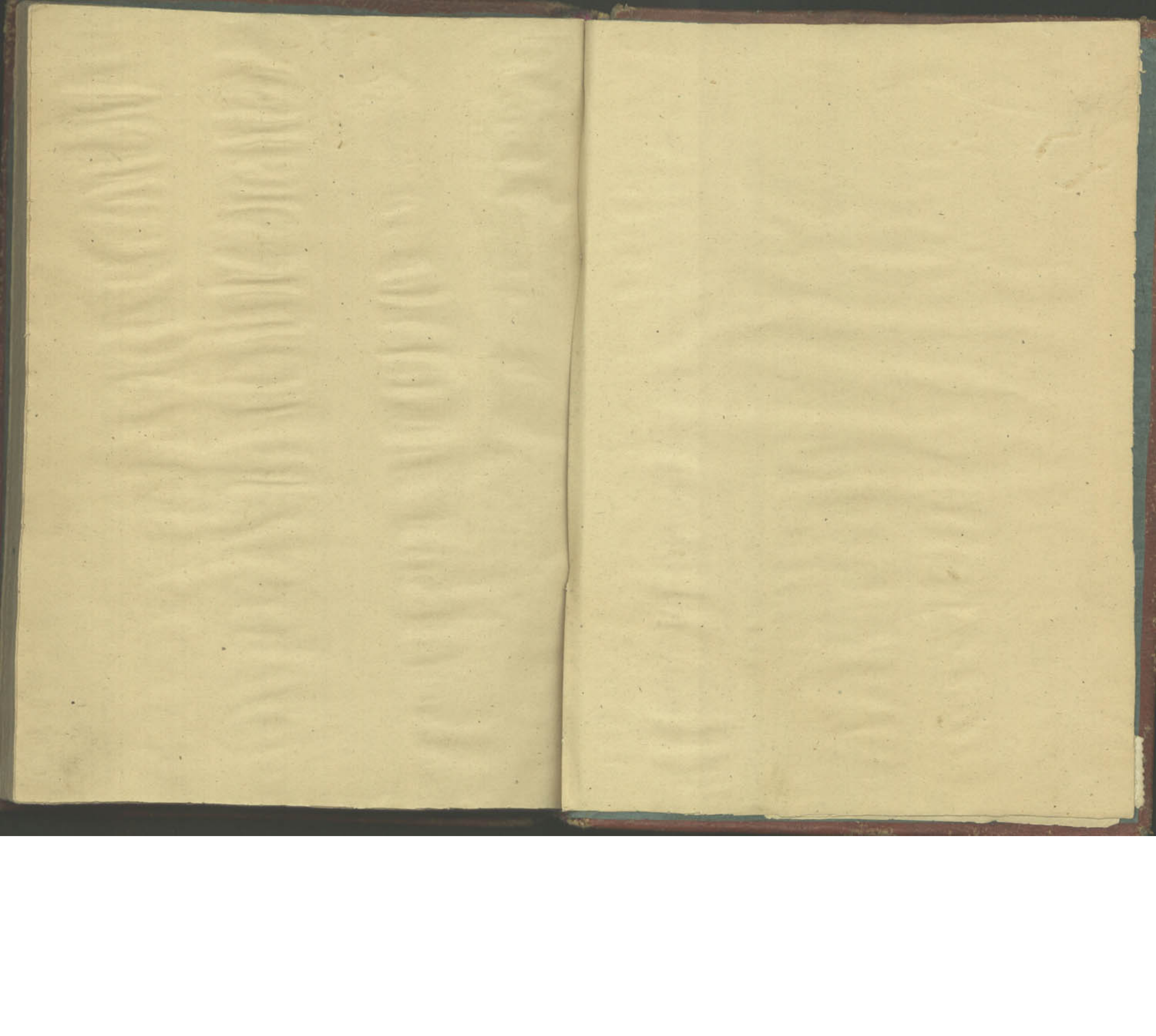


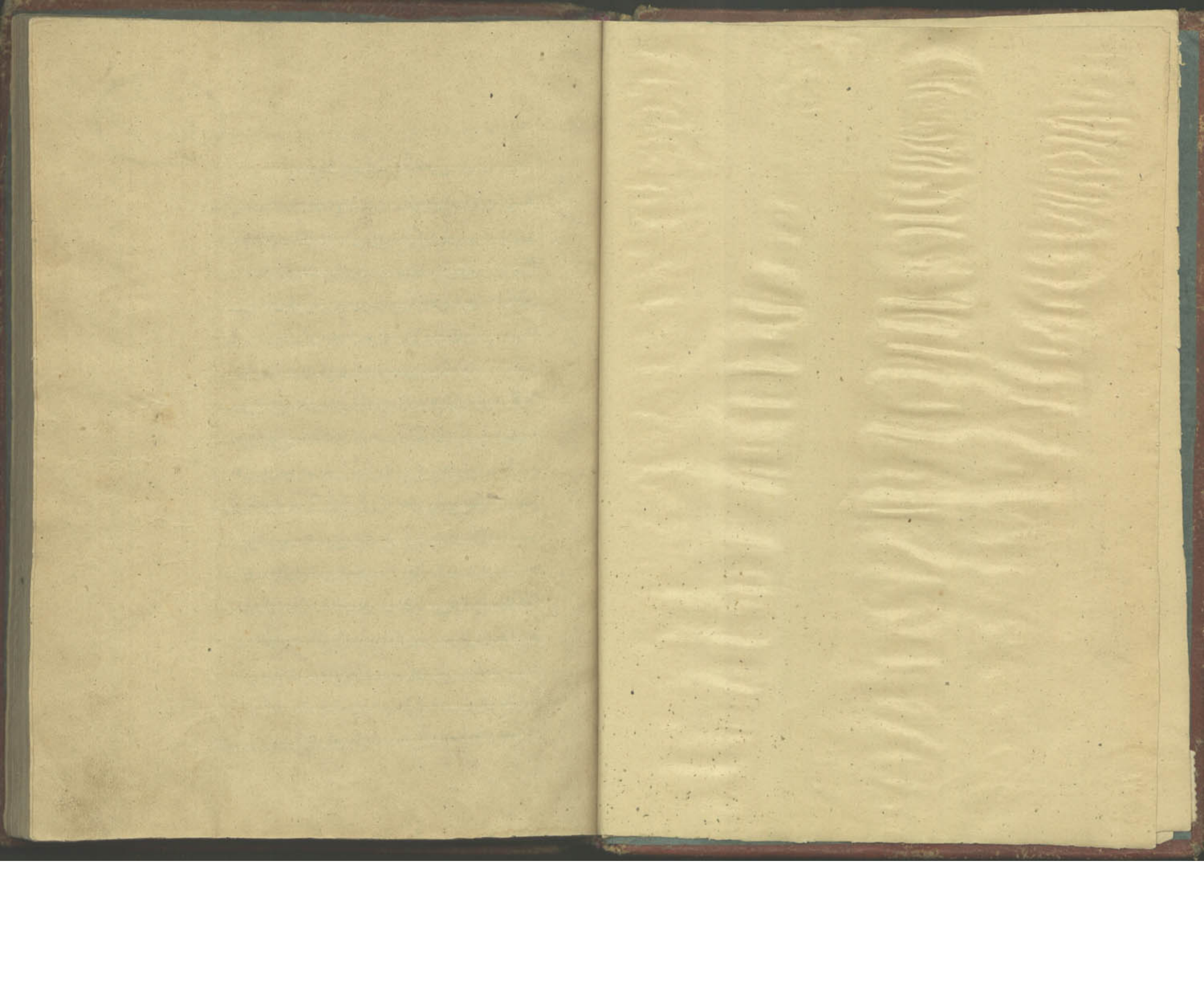



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کفایت تعلیم در صناعت تنجیم
مؤلف
مترجم
موضوع نجوم
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب









وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

ستایش خدای را که آفریده کارست بی محل حاجت، و آفرین کار است بدلایل حجت، بیافرید
آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود، و هست کرد آسمان و زمین را از نقطهٔ عدم
در دایرهٔ وجود، و درود بسیار و ثنای بی‌شمار بر صدر و بدر دین و بهتر و مهتر دنیا و آخرت
محمد مقتدای پیغمبران، و بر یاران و پیشوای جهانیان رضوان الله علیهم اجمعین.

آغاز کتاب هر مصنف که کتابی تصنیف کند باید که در اول هشت مقدمه نگاه دارد. اول آنکه
بگوید که این تصنیف برای کدام نوع علم میکنم از انواع علوم برای آنکه انواع علوم بسیار است
و هر نوعی را راغبی و کاری هست. و دوم آنکه نام کتاب چنان نهد که از کلی غرض کتاب خبر
دهد زیرا که غرض معظم از نامهای کتاب اینست. و سیوم آنکه نام خود یاد کند تا بدانند
که او اهل آن تصنیف بوده است یا نی. و چهارم آنکه غرض کتاب بیان کند که هر متعلمی را در
تعلیم کتاب غرضی است. و پنجم آنکه بگوید که در کتاب سخن بر چه طریق خواهد راند تا متعلم
زود بغرض رسد چون بدان طریق بود و سر سخن هر علمی بر طریقی است. و ششم آنکه منفعت
کتاب باز نماید زیرا که طلب غرض برای منفعت است. و هفتم آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند
تا متعلم پیش یا پیشتر نخواند که از غرض بماند. و هشتم آنکه تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد و پس آنرا
قسمت کند تا اقسام وی متقابل آمد و متداخل نگردد. پس برای این فایدها واجب آمد
که بیان این هشت مقدمه در اول کتاب آورده آید. و گفتیم این کتاب علم نجوم است و نام این کتاب
کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم و نام مصنف خواجه امام اجل سید العلماء ظهیر الحق ابو المحامد
مسعود بن محمد بن زکی الغزنوی رحمه الله علیه. و غرض کتاب شناختن هیأت و احکام است

بکن

بکن از هیأت آنچه مبتدی را بکار شود برای احکام دانستن و از احکام آنچه مبتدی را و منتهی را کفایت
کند هم بر این کنیم بدان سبب که مقصود از تصنیف این کتاب تصحیح احکام است. و منفعت کتاب آنست
که چون مبتدی در علم احکام و هیأت این کتاب را بخواند قادر گردد بر آنچه منتهی را بکار شود
و چون مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب را [illegible] از کل کتب احکام مستغنی گردد و
قادر شود بر استخراج هر حکمی که خواهد بطریقی هر چه استوارتر و آسانتر. و وقت
خواندن این کتاب بهر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که در این کتاب بدایت تعلیم است
متعلم علم هیأت و احکام را و نهایت تعلیم متعلم احکام را و وساطت تعلیم هر دو را. و طریق
سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست حد وی بگوییم تا ماهیت وی دانسته شود
پس انشای وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد پس مثال هر قسمی بنماییم تا کیفیت او روشن
شود هر چه موجزتر تا ملالت نگیرد و هر چه مفهومتر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید. و قسمت [illegible]
دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی
مقالات و هر مقالتی جمل و هر جملتی تفاصیل و هر تفصیلی ابواب بقدر حاجت بدین جمله قسم کرده
میشود چنانکه اگر حاجت در بیان سخنی در قسم اول که جنس است سپری شود بقسم دوم
رفتن نباید و اگر سپری نشود همچنین قسمت کرده می‌آید تا آنجا که سپری شود و باشد که بعضی
از قسمها را فصل فصل کرده شود برای حاجت. و چون این مقدمه‌ها بیان کرده شد توفیق
خواسته آمد از آفریدگار بی‌حاجت و آفرین کار بحجت جل عظمته و عظم جلاله بر تمام شدن
این کتاب بالهام صواب و فصل خطاب انه نعم الموفق والمعین والحمد لله رب العالمین

جنس اول در علم هیأت

پیش از آنکه در علم هیأت شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم زیرا که علم نجوم کلست و علم هیأت

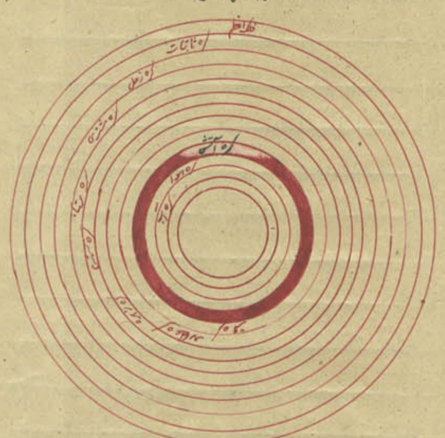
جزو است از وی. و حد علم نجوم آنست که گویی علم نجوم شناختن احوال اجرام علویست
از روی کمیت حرکت و کیفیت تحریک ایشان اجسام سفلی را برای کون و فساد. پس شناختن
آن احوال از روی کمیت حرکت علم هیأت است و از روی کیفیت تحریک علم احکام. و علم هیأت
دو نوع است جزوی و کلی. جزوی شناختن هیأتیست معین بزمان مخصوص بمکانی و مدار
او بر حساب زیجهاست و مدار زیجها بر رصدها. و کلی شناختن هیأتی است مطلق از زمان
و بیان او در جنس اول است از این کتاب چنانکه بیان آن میکنیم. و میگوییم اجرام علوی
دو نوع است فلکهاست و ستاره‌گان. و فلکها گویهای میان تهی است در هم نشسته خردتر
در میان بزرگتر و تو بر تو چون توهای پیاز مثلا و هر یک را سیری است برونده
بزرگی وی. و بزرگتر همه بلندتر است از زمین و آن گوی هشتم است زیرا که عدد همه
فلکها هشت است. و ستاره‌گان گویهای میانه پرند نورانی و گویها بتازی کره خوانند
و نامی ستاره‌گان که منجمان دریافتند ایشان را از دور ادریس پیغامبر علیه السلام تا امروز
یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن جمله یکهزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای
ایشان همه کره هشتم است. و هفت را سیاره خوانند و هر یکی را از این هفت نامی است و کره‌ای است
نام اول قمر است و کره وی اولست و خردتر است و نزدیکتر است بزمین. و نام دوم عطارد
و کره وی دوم است. و نام سیوم زهره است و کره وی سیوم است. و نام چهارم شمس است
و کره وی چهارم است. و نام پنجم مریخ است و کره وی پنجم است. و نام ششم مشتری است و کره وی
ششم است. و نام هفتم زحل است و کره وی هفتم است. و خدای تعالی آن هفت کره را سموات خوانده
و هشتم را کرسی چنانکه در تنزیل عزیز آمده است وسع کرسیه السموات والارض بدان دلیل که کره
هشتم آن هفت کره را با زمین چنان گرفته است در میان خود که تنزیل عزیز بیان میکند در

کرسی

کرسی سموات و ارض را. و منجمان کره هشتم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم نیز گویند. و حال
اجرام آسمانی اشکال و حرکت ایشان است و حرکت ایشان همه دوری است لیکن حرکت ستاره‌گان
در افلاک چون دور ماهی در آب و حرکت افلاک چون دور چرخ است بر جای خود و این را
وضعی خوانند. و ارسطاطالیس میگوید که ستاره‌گان در فلکها مرکوزند چون میخ در دیوار
و این قول مردود است. فصل اجسام زمین هم دو نوع است عناصر و مرکبات. اما عناصر چهار است
آتش و هوا و آب و زمین. و جای زمین مرکز کره ماهست و مرکز کره قمر مرکز هر هشت کره است
زیرا که هر هشت زیر یکدیگرند تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یک را سیری که
مرکز هر هشت را مرکز عالم خوانند. و جای آب زبر زمین است و جای هوا زبر آب و جای
آتش زبر هوا و زیر محیط کره قمر بوسطه محیط وی. و چون همه در میان کره قمرند کره
قمر همه را بر شکل کلی همه نیز مدور است و کرویست. و طبع همه آنست که در جای خود
ساکن باشند و اگر جزوی از یکی حرکت یابد بقسر و از جای خود برود و چون قسر از او
زایل شود سوی جای خود باز رود بطبع بحرکت استقامت زیرا که حرکت عناصر ضروریست.
و اما از مرکبات از عناصر سه گونه آمد معدن و نبات و حیوان و چون جای هر سه میبایست
که بر روی زمین باشد تا بقا یابد حکمت آفریننده کار چنان ساخت که بعضی از کره آب در درست
در کره زمین بسبب ژرفی دریاها و بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب نیمی از روی زمین
برهنه گشت از آب برای جای از مرکبات. و بدان سبب کره آب و زمین هر دو بمنزلت یک کره
باشد خاصه در تقدیرات حسابی بسبب سایه زیرا که سایه هر دو یکی میشود درست که از بیرون
سوی آسمانها و سیاهی شب از آن میشود. و صورت هر یک از جمله ده کره علوی و سفلی
که همه عالم آنست نگاشته شد برای زیادت تفهیم بدین مثال. و احوال عناصر آمیزش است

بریکدیگر بعضی از تحریک افلاک وکواکب برای ترکیب مرکبات واحوال مرکبات کون وفساد هست

هم بعضی از آن تحریک



فصل چون مرکز نقطه باشد درمیان دایره یا کره که دوری میان وی ومیان محیط آن دایره یا کره از هر جانب که بنگری یکسان باشد چنانکه نگاشته ایم پس جای مرکز در غایت سفل باشد وجای محیط در غایت علو وچون زمین مرکز آسمانهاست وآسمانها محیط زمین پس جای زمین در غایت سفل است وجای آسمانها در غایت علو وچون آتش وهوا سبک اند وآتش سبکتر از هواست وحرکت سبکتر از سفل باشد بعلو وزمین وآب گران اند وزمین گرانتر است از آب وحرکت گران از علو باشد بسفل پس حرکت آتش وهوا از سفل آمد بعلو وحرکت زمین وآب از علو آمد بسفل وحرکت کرها که آسمانها اند نه از سفل آمد بعلو

نه

ونه از علو آمد بسفل بدان سبب که نه سبک اند ونه گران ولیکن هم بر علو آمد وهم بر سفل ازان جهت که دوریست وچنانکه جرم مرکز را در جنب دایره هیچ مقداری نیست همچنان جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز هیچ مقداری نیست زیرا که زمین مرکز فلک الافلاک است بحقیقت وفلک الافلاک محیط ویست بذات ودیگر افلاک بذات فلک الافلاک مانند بحرکت وی متحرک اند ازان جهت که بتحرک نوبها گویند فصل چون زمین مرکز فلک الافلاک است وفلک الافلاک محیط زمین است وقوام محیط بر مرکز است چنانکه قوام مرکز بمحیط است برای آنکه وجود یکی صورت نه بندد بی وجود دیگری پس بدین سبب هیئات افلاک وکواکب مشتمل است بر هیئات زمین پس علم هیئات سه قسم است یکی قسم هیئات افلاک ودیگری قسم هیئات کواکب وسوم قسم هیئات زمین واگر قسم هیئات زمین را در پیش یاد کنیم در آن بسیار فائده باشد وهر کس که خواهد تا علم هیئات ببرهان بداند او را نخست دو علم بباید دانستن یکی علم هندسه از کتاب اصول که او را اقلیدس فراهم آورده است ودیگر علم عدد از کتاب ارثماطیقی که ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد تا علم احکام نجوم بداند او را نخست دو علم بباید دانست یکی علم طبیعت عناصر ودیگری علم شریعت عادات چنانکه بطلمیوس میگوید در کتاب ثمره لیس یصل الی الحکم علی تمزیج الکواکب الا العالم بالاخلاق والمزاج الطبیعی پیش ازانکه در علم هیئات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان چیست ونزد عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد وقول عامه را از قول محققان بشناسد اما قول محققان آنست که فلک دایره ایست که معین شود از کره بسببی ازان جهت که کره مجوف در وهم دوایراست متصل است از هر سو که در وی تامل کنی پس هریک ازین هشت کره دوایر متصل اند وهر دایره که معین شود ازان دوایر بسببی از اسباب آن دایره را محققان

فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک خوانند و بدانکه اصطلاح منجمان در قسمت اجزای
دوائر آنست که هر دائره را که قسمت آن حاجت است سیصد و شصت قسمت کنند
و هر قسمی را از آن درجه خوانند و جزو خوانند و هر درجه را شصت قسمت کنند و آنرا
دقایق خوانند و هر دقیقه را شصت قسمت کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را
شصت قسمت کنند و آنرا ثوالث خوانند و همچنین تا عواشر و چون علم هیئات سه قسمست
اول هیئات زمین و دوم هیئات افلاک و سوم هیئات ستاره کان پس این جمیع را
سه نوع کردیم

نوع اول در هیئات زمین

زمین یکی است بهیئات چون کوی با دندانها و دندانهای وی کوههاست و چنانستی که بلندی
کوهها از کل ژرفی دریاها بیشتر ژرفی دریاها برای آنست که با بعضی از کوه آب در
ژرفها فراهم آمده و بعضی در اجزای زمین در رفت و بدان سبب بهره از زمین برهنه گشت
از آب برای جای مرکبان و اگر این حکمت الهی نبودی همه زمین در میان کره آب بودی چون
توده زرده خایه مرغ در میان سپیده وی بدان سبب که جای زمین زیر آبست بدان دلیل
که اگر پاره آب را و پاره خاک را در کوزه کنی و بجنبانی تا در هم شوند پس ساعتی بنهی خاک
زیر آب رود و آب زیر خاک باستد از آن جهت که زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها چون
کوی میان تهی اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته و زمین در میان همه راست ایستاده
بضرورت آنکه اگر از میانه راست اندکی حرکت کند بهر جانب که باشد سوی آسمان رود بدان
سبب که همه جانب او آسمانست و طبع او آنست که از سوی آسمان فرو دآید نه سوی آسمان برود
چنانکه بدین جانب که ماییم می‌بینیم که تمام آسمان گرد است چون یکی کوی میان تهی برای
آنکه آسمان کوی میان تهی است و طایفه که بدان جانبند ما را زیر خود مپندارند چنانکه

ما ایشان را زیر خود مپنداریم از آنجهت که پایهای ایشان بر زمین است و سرهای ایشان سوی آسمان چنانکه
پایهای ما بر پایهای ماست و مثال ما و ایشان بر روی زمین بر مثال دو مورچه است
که بر دو جانب کوی بایستند هر یکی مر دیگر را زیر خود شمرند از آن جهت که سر هر یک
سوی آسمان باشد و پای سوی کوی

فصل عامه اهل اسلام برآنند که زمین
هفت طبقه است و حجت این آیت میارند که و من الارض مثلهن و هر کس که علم نجوم داند
داند که همین آیت با آیتهای دیگر که در او ذکر ارض راست حجت است بر ایشان که زمین یکیست
بدان دلیل که در هر آیت که خدای عز و جل زمین و آسمان را یاد کرده است زمین را
بلفظ واحد ذکر کرده است از آنکه یکی است و آسمان را بلفظ جمع از آنکه بسیار است چنانکه
اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمه تبعیض و آن من است و کلمه تعریف و آن الف و
لام در آمده است و بدان سبب تفسیر این آیت آنست که بیافرید هفت آسمان را و بعضی از زمین
معروف مانند آن آسمانها و آن بعض هفت اقلیم است و چون در کتاب پارسی نجوم پیش
از این نجوم سخن نتوان گفت بدین قدر که تنبیه افتاد اقتصار کردیم و اگر این تنبیه نباشد
هر منجم که علم شریعت و عربیت نیکو نداند گمراه شود بدان سبب که دانسته باشد بتحقیق
که زمین یکی است و از ارباب شریعت چون بشنود که زمین هفت است و این آیت که یاد
کردیم و بعضی از اخبار آحاد حجت آرند در آیت قرآن و خبر رسول بشک شود و کافر شود
نعوذ بالله و اگر علم عربیت نیکو داند همین آیت با آیتهای دیگر بر ایشان حجت آرد که زمین
یکی است چنانکه یاد کردیم و اگر علم شریعت نیکو داند که اخبار آحاد در مسائل علمی حجت
نیست زیرا که بقول یک کس علم بحاصل نیاید چنانکه در اصول فقه بیان کرده شده است
و خردمند داند که دانستن این مسئله‌ها مهم است منجم را از روی دین و دنیا بدان سبب

بیاوردیم اگرچه دوراست ازکتب نجومی **فصل** چون شکل زمین کوی است هرخط
که گرد برگرد وی کشیده آید دائره گرد دو دایره بی مرکز نباشد چون کره وگوی زمین
را مرکزی است وهی در میان وی وآن نقطه ایست موهوم که در غایت سفل اوست وهر
جزو از زمین چون بدانجا رسد بر هیچ جانب حرکت نتواند کرد وبعضی ورت ساکن ماند
وزمین را سه دائره است که مرکز ایشان مرکز زمین است وسه بار قسمت میکنند اول دائره
ایست که خط وی بر درازی زمین میگذرد واز مغرب بمشرق میپوندد وانرا خط استوا
خوانند وزمین را از پهنا دو قسم راست میکند یک قسم را جنوب خوانند وقسم دیگرا
شمال وچون روی بمغرب آورده شود قسم جنوب بر جانب چپ باشد وقسم شمال
بر جانب راست وقسم جنوب تمام آب دارد وقسم شمال بیشتر خشک برای جای کیان
وهفت اقلیم در قسم شمالیست ودوم دائره ایست که خط وی بر پهنای زمین میگذرد
از جنوب بشمال وانرا خط نصف النهار خوانند وزمین را از دراز دو قسم راست میکند
یک قسم را که سوی آفتاب برآمدن است مشرق خوانند وقسم دیگر را که سوی آفتاب
فرو شدن است مغرب وخط نصف النهار با خط استوا متقاطع میگردد واز تقاطع
ایشان چهار زاویه قائمه میزاید وسیوم دائره که خط وی بر بالای زمین میگذرد وزمین
از زبر وزیر دو قسم راست میکند وانرا دائره افق حقیقی خوانند وقسم زبر را روی
زمین خوانند وقسم زیر را زیر زمین وخط وی با خط نصف النهار وخط استوا
متقاطع میگردد واز تقاطع هریک بر جای چهار زاویه قائمه میزاید زیرا که خط هریک بر نیمه
راست زمین است بدین صورت صد وهشتاد درجه باشد وهمچنین نیمه دائره خط نصف
النهار که زبر زمین است صد وهشتاد درجه باشد لیکن این صد وهشتاد درجه آب

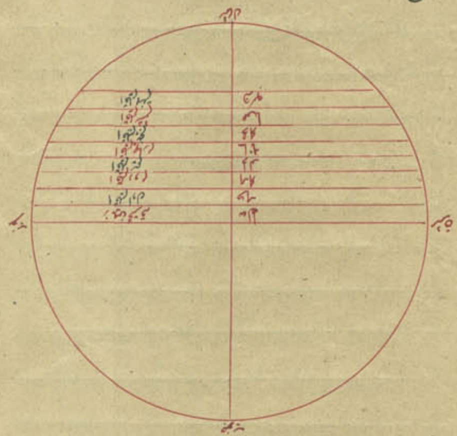
دارد

جنوب
غرب
شرق
شمال

آب دارد وآن نود درجه
که جنوبی باشد زیر آب بود
واین نود درجه دیگر که در شمال است
واغاز وی از خط استواست
ازاین نود درجه شمالی مقدار
سی هشت درجه آبادان است که در و
آدمی است وبدایت او پس دوازده درجه است وسی ونه دقیقه از خط استوا بدان
سبب که ازاین دوازده درجه وسی ونه دقیقه بعضی آب دارد وبعضی زمین محترقست نبات
نروید که آفتابش بسوزد بسبب نزدیکی وجاییکه نبات نروید حیوان هم نزاید ونهایت وی
پنجاه درجه است وبیست وپنج دقیقه بدان سبب که از آن سی ونه درجه وسی پنج دقیقه که
باقی ماند از نود درجه مقدار بیست وچهار درجه هم آب دارد ومقدار پانزده درجه
که خشک نبات نروید وحیوان نزاید بسبب سردی هوا از دوری آفتاب وآن مقدار
سی وهشت درجه که آبادانست هفت قسم کرده اند وان هفت قسم را هفت اقلیم خوانند
ودرازی هفت اقلیم صد وهشتاد درجه است بقسمت نه مسافت بدان سبب که اول
هریک از اقصای مغرب است وآخر هریک باقصای مشرق است لیکن پهنای هریک متفاوت
ازانجهة که اقلیم اول هفت درجه است وچهل وهشت دقیقه وپهنای اقلیم دوم شش
درجه است وپنجاه وشش دقیقه وپهنای اقلیم سوم شش درجه است وچهارده دقیقه
وپهنای اقلیم چهارم پنج درجه است وهفده دقیقه وپهنای اقلیم پنجم چهار درجه است
وبیست نه دقیقه وپهنای اقلیم ششم سه درجه است وچهل وهشت دقیقه وپهنای اقلیم

	[illegible]	[illegible]	
۱	ز مح	ز مح	مح
۲	ز ا	و نو	مح
۳	و ط	و ید	لط
۴	ه ر	ه ر	ید
۵	ید لط	ید کط	ید
۶	و ما	و مح	ما
۷	و ید	و ید	کح
	ا ح و	ا ح و	

هفتم شد درجه است وچهارده دقیقه این تفاوت بسبب آنست که غایت درازی روز در اول
آبادانی دوازده ساعت وچهل وپنج دقیقه است وغایت درازی روز در آخر آبادانی نوزده
ساعت ویازده دقیقه است پس تفاوت میان اول وآخر شش ساعت ونیم است وشش ساعت و
نیم را چون بر هفت قسمت کنی هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیم آن مقدار است
که نیم ساعت در وی تفاوت کند ونیم ساعت قسم اول بهفت درجه وچهل وهشت دقیقه
تفاوت میکند ونیم ساعت قسم هفتم سه درجه وچهارده دقیقه چنانکه حس گواهی میدهد
بارتفاع شمس ودیگر بدین قیاس کن وبدانکه هر درجه از آن نوزده فرسنگست وهر



فرسنگی سه میل وهر میلی چهار هزار ارش وهر ارشی بیست چهار انگشت از آن سبب که در عهد
مأمونی یک درجه را پنجاه وشش میل ودو سه یک میلی یافتند از آن جهت که یک درجه

از قطب شمالی بدین مسافت وارتفاع وانحطاط باقی است در میان بوستجاه بدان رصد وبامتحان
استاد ابوریحان در زمین هند نیز پس اقتضای این رصد مسافت هر هفت اقلیم مقدار
دو هزار هزار وچهار صد وبیست ونه هزار ودویست وچهل ونه فرسنگ است وهر شهری
که در اقلیم است از جمله هر هفت بعد وی از خط استوا عرض شهر خوانند واز اقصای مغرب
طول شهر واقصای مغرب دو است یکی ساحل بحر محیط ودیگر جزیره هائیست که در دریای
محیط است وآن پنج جزیره است که از آنجا جزایر سعادات خوانند وجزایر خالدات نیز واز ساحل
تا جزیره پنجم ده درجه وطول شهر غزنه از جزائر صد وچهار درجه است وبیست
دو دقیقه واز ساحل نود وچهار درجه وبیست دو دقیقه وعرض او از خط استوا
سی وسه درجه است **نوع دوم در هیئات افلاک وحرکتهای ایشان** وسی وپنج دقیقه
چون افلاک دائرهای کره ها اند وکره ها دو گونه اند یکی کره ستاره کان ثابته است
که اورا فلک الافلاک خوانند ودیگر کره ها ستاره کان سیاره است پس بدین
سبب این نوع را **صنف اول در هیئات کره ثابته وحرکت وی** دو صنف کرده
این کره هشتم است وهفت کره دیگر در میان وی است در هم بسته چنانکه یاد کرده
وبدین سبب حرکت که این کره را لازم آید آن هفت کره دیگر را لازم آید ومعظم تر
هیاتهای این کره آنست که کره چهار دائره بزرگ چهار پاره قسمت می پذیرد وازان چهار
دائره سه دائره محاذی زمین است که یاد کردیم ودائره چهارم فلک بروج است
ومرکز هر چهار دائره زمین است که مرکز عالم است زیرا که هر چهار دائره متقاطع یکدیگر
از این جهت که در بزرگی یکسانند واول این چهار دائره فلک استوا است که محاذی
خط استوا از زمین وکره را ببد ونیم راست میکند از درازی نیمی در شمال ونیمی در جنوب

منطقة البروج

صور فلک البروج

بسبب دو نقطه تقاطع ودو نقطه غایت میل چهار قسم شد چنانکه نگاشته آمد ودر
هر قسم سه کیفیت بسبب بدایت ونهایت ووساطت سیر آفتاب پس فلک بروج دوازده
بهره شد بضرورت وچون در هر بهره از آن دوازده بهره جمله بود از ستاره کان
ثابت بر شکل صورتی از صورتهای زمین هر بهره را بنام صورتی که در وی بود نام
کرده شد چون حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس
وجدی ودلو وحوت وجمله از این بروج خوانند ودر دور اسلام زیرا که کلام الهی
از این بروج نام کرده است در این آیت که والسماء ذات البروج **فصل** فلک بروج چنانکه
بسبب سیر آفتاب دوازده بهره گشت وهر بهری بسبب صورتی از کواکب ثابته که در
وی بود نام یافت همچنان بسبب سیر ماه در وی بیست وهشت بهره گشت نزد یونانیان بیست و
هفت نزد هند برای آنکه ماه این فلک را به بیست وهفت روز وکسری میبرد بسبب وسط
وان کسور را یونان یکی شمرند وسیصد وشصت درجه فلک را بر بیست وهشت قسمت
کردند ونصیب هر منزلی دوازده درجه وپنجاه ویک دقیقه وکسری رسد وهند
بیست وهفت شمردند وان سیصد وشصت درجه را بر بیست وهفت قسمت کرده اند
نصیب هر منزلی سیزده درجه وبیست وهفت دقیقه رسید وهر منزلی بسبب صورت
از جمله کواکب ثابته که در وی بود نیز نامی یافت چون شرطین وبطین وثریا ودبران
وهقعه وهنعه وذراع ونثره وطرفه وجبهه وزبره وصرفه وعوا وسماک وغفر
وزبانا واکلیل وقلب وشوله ونعائم وبلده وذابح وبلع وسعود واخبیه
ومقدم ومؤخر ورشا واین جمله را منازل قمر خوانند ودر دور اسلام زیرا که
کلام الهی از این منازل قمر خوانده است ودر این آیت والقمر قدرناه منازل ونیز هر یک

تقسیم فلک بمنازل

قمر در هر بهری از بیست وهشت بهره نزول کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند
فصل وچون از تقاطع فلک بروج وفلک استوا نیمی از فلک بروج بر جانب شمال
فلک استوا افتاد ونیمی بر جانب جنوب وجانب شمال بقاء مرکبات سفلی است واغاز
جانب شمال از نقطه تقاطع است که آفتاب چون از وی در گذرد بر جانب شمال افتد
وبدین موضع از صورت بروج صورت حمل است واز صورت منازل صورت شرطین
پس بدین سبب آغاز بروج از حمل افتاد وآغاز منازل از شرطین **فصل** وچنانکه
اول حمل از نقطه تقاطع شمالی است اول سرطان از نقطه غایت میل شمالیست واول
میزان از نقطه تقاطع جنوبی است واول جدی از نقطه غایت میل جنوبی است
وهر دو نقطه تقاطع را نقطه اعتدال خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد
روز وشب معتدل گردد یعنی برابر شود لیکن نقطه سر حمل را نقطه اعتدال ربیعی خوانند
برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل ربیع در آید ونقطه سر میزان را نقطه
اعتدال خریفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل خریف در آید وهمچنان
هر دو نقطه غایت میل را نقطه انقلاب خوانند بدان سبب که چون آفتاب
آنجا رسد منقلب گردد از صعود در جهتی بهبوط یا از هبوط بصعود لیکن نقطه
سر سرطان را نقطه انقلاب صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل
صیف در آید ونقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که آفتاب چون
آنجا رسد فصل شتا در آید **فصل** جای بر آمدن سر سرطان را از افق مشرق
صیفی خوانند وجای فرو شدن را مغرب صیفی وجای بر آمدن سر جدی را مشرق شتا
خوانند وجای فرو شدن را مغرب شتا وجای درجها که میان سر جدی وسر سرطان

واو را فلک استوا برای آن میخوانند که استوای حرکت این کره بر وی است و این کره هر شبانه
روزی یکبار حرکت کند دوری از مشرق سوی مغرب و هر چه بر وی است و در میان
وی است از ستاره گان و کره ها همه را با خود بگرداند و از گردش وی شب و روز پدید آید
بسبب بودن آفتاب زبر و زیر زمین در گردش و این حرکت را حرکت اول خوانند
و حرکت غربی نیز و حرکت خلاف توالی بروج نیز و حرکت همه ستاره گان را که بر وی اند
و در وی حرکت دوم خوانند و حرکت شرقی نیز و حرکت توالی بروج نیز و این فلک استوا
را فلک معدل النهار نیز خوانند از آن جهت که تعدیل روز و شب در شمال و جنوب بدرازی
و کوتاهی بر وی است و هر فلکی را چنانکه یک مرکز است در میان دو قطب است بر دو جانب و آن دو نقطه
موهوم است چون مرکز او را از آن یکی خطی بکشی در وهم تا دیگری آن خط بر مرکز گذرد و آن
خط را محور خوانند و هر گاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق از آن قطب فلک
استوا خواهند بدان سبب که اصل اوست در حرکت و هر دو قطب او ساکن است بحقیقت
و دایره دوم فلک نصف النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین و کره را بدو نیمه
راست میکند از یک نیمی در مشرق و نیمی در مغرب و بدین سبب معین شده است
و بهر درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل میگردد اگر چه در وهم ثابت است
و هر دو قطب او در فلک استوا در وی است و دایره سوم دایره افق حقیقی است
زیرا که افق دو است یکی حقیقی است و دیگری جز حقیقی و افق حقیقی از آسمان محاذی
افق حقیقی است از زمین و کره را بدو نیم راست میکند نیمی زبر زمین و نیمی زیر زمین
و آن سبب تعیین او نیست و متقاطع میگردد بر فلک استوا و بر فلک نصف النهار
بجای قطبهای ایشان و دو قطب او بجای دو تقاطع فلک استوا است و فلک نصف النهار

ازبر و زیر زمین و بهر درجه که کره حرکت میکند او متبدل میگردد اگر چه در وهم
ثابت است و افق جز حقیقی نهایت بصری است از آسمان که گرد بر گرد زمین کرده باشد
بهر موضعیکه باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میانه زمین باشد از آن جهت که
هر موضع که از کوی تعیین کنی آن موضع میانه کوی باشد و آن گرانه از آسمان که بر زمین
پیوسته نماید افق جز حقیقی بود برای آنکه زمین را دو نیمه راست نکرده بسبب کوهها
و دیگر جایها که پیش چشم باشد اگر چه دو نیمه نماید و دایره چهارم فلک بروج است و آن
دایره بسبب سیر آفتاب که بر وی است معین شده است و جهت وی بر تراب جهت طول کره است
برکرتی و جهت فلک استوا بر راستی طول و بدین سبب هر یک دیگری را دو نیمه راست
کرده است بتقاطع و یک نیمه از فلک بروج مایل شده است از فلک استوا بر جانب شمال
و نیمه دیگر بر جانب جنوب بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه بود نزد بطلمیوس
و بیست و سه درجه و سی و سه دقیقه نزد مامون و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه
نزد متاخران و بیست و چهار درجه نزد هند این مقدار میل که هر نیمی که از فلک بروج
را افتاده است از فلک استوا در شمال و جنوب آنرا میل آفتاب خوانند زیرا که فلک
بروج بسبب سیر آفتاب پیدا مانده است و هم بدین مقدار هر دو قطب فلک بروج
از هر دو قطب فلک استوا دور شده است یعنی دورتر در شمال و جنوب اگر چه مرکز
هر دو یکیست بدان سبب که متقاطع
یکدیگرند بدین شکل هر چند
که حقیقت این شکل جز بر کوی
نتوان نگاشت

آفتاب بود و کمتر از تمام میل و تمام میل مقدار شصت و شش درجه است چون
عرض شهر غزنین حرسها الله حرکت کره همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در شمال افتد
و اگر عرض شهر چند تمام میل باشد چون آفتاب بسر سرطان آید حرکت کره رحوی
نماید بدان سبب که مدار سرطان ظاهر گردد لیکن بیک طرف مدار بر افق بپیوندد
و طرف دیگر در ارتفاع میل باشد و همه اوقات روز باشد و شب باطل گردد
در مدت بودن آفتاب بسر سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایره
افق آن شهر باشد و قطب شمالی فلک استوا سمت راس آن شهر باشد و سال آن شهر یک
شبانروز بود چنین تا بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود روز باشد
و ششماه نیز ماه زمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد و همیشه
حرکت کره رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و اینست سبب
پیدا بودن بعضی ستاره گان و پنهان شدن بعضی پیوسته در بعضی از شهرها چو
یعنی چون پیدا بودن سهیل در یمن و پیوسته پنهان بودن وی در ترک بسبب
از آن جهت که هم بدان مقدار که عرض شهر بود در شمال ارتفاع قطب شمالی باشد
در آن شهر و انحطاط قطب جنوب باشد در آن شهر و پدید آمدن ستاره گان که بقطب
شمال نزدیک باشد و پنهان شدن ستاره گان که بقطب جنوب نزدیکتر بوند
فصل معلوم است که همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است
و بدان سبب هر برجی از جمله دوازده برج سی درجه باشد در طول لیکن
صد و هشتاد درجه بود در عرض نود درجه از آن در شمال و نود درجه
در جنوب برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جانب از دایره ویست تا قطب وی

از دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را منطقه بروج خوانند و نطاق بروج
نیز چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکت خوانند و منطقه میان بند است
فصل و بدانکه از مدارات یومی هر دایره زبر سر هر شهری که گذرد چون
گذشتن فلک استوا از زبر خط استوا آن دایره را مطالع آن شهر خوانند و چون
برآمدن فلک بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند
ببلد و چون بر فلک استوا قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند بفلک
مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع برجها از فلک استوا مستقیم است همیشه
متبدل نگردد و از آن جهت که فلک استوا متبدل نگردد هرگز بخلاف مطالع
بلد که در هر شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض شهرها
خلاف هر عرض شهری دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج
دیگر است و هم بدین سبب است که مطالع برجی در شهری زیادت از سی درجه
باشد و مطالع برج دیگر کم از سی درجه هر یک از آن دو در نفس خود سی است
و آن را درجات سواء خوانند چنانکه مطالع برج اسد مثلا در شهر غزنین سی و
شش درجه است و نوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجه اسد در غزنین تمام طلوع
کند از دایره که بر سر وی گذرد از مدارات یومی سی و شش درجه و نوزده دقیقه
طلوع کند و چنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در شهر غزنین بیست درجه و شش دقیقه
برای آنکه چون بیست درجه و شش دقیقه از آن دایره طلوع کند سی درجه حمل
در شهر غزنین طلوع کند و مطالع همین برجها در شهرهای دیگر متفاوت بود
بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطان است

از درجات افق مشارق و مغارب خوانند چنانکه در قرآنست رب المشرقین
و رب المغربین و رب المشارق والمغارب و آن درجها مقدار چهل و شش است
بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب اندر یک سال راه برد از
پهنای کره مقدار چهل و هشت درجه است و چون درجه از جهة سر جدی
و سر سرطان بروی چهل و شش ماند و بعد میان هر درجه ازین درجهای
میل و میان سر حمل را سعت مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان
و سر جدی را سعت مشرق عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود
بر افق بسبب بر آمدن ستاره یا جزو آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را
سعت مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از سر سرطان تا سر جدی دورتر باشد
و یکی از دو قطب نزدیکتر و بدان سبب روا باشد که سعت مشرق و مغرب
زیادت از هشتاد درجه آمد و کم از نود درجه فصل معلومست
که هر یک ازین چهار دایره که یاد کرده آمدست بر میانه کره میگذرد در جهات
طول و عرض و عمق و دوائر و بدان سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع میافتد
و هر دایره که میان کره گذرد بلندتر و بزرگتر دایرهای آن کره بود و دایرهای
دیگر که بود در جانب وی باشد پست‌تر و خردتر بود و هرچند دوری دایره
خردتر از بزرگتر زیادت میشود پستی و خردی وی افزونتر میگردد تا آن
حد که از پستی و خردی ملتصق گردد بقطب دایره بزرگ و چون این مقدمه
معلوم شد بدانکه دایرهای خرد را که از دو جانب فلک استواست مدارات
روزی خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیادت و نقصان بدین دایرهاست

مدارات یومی

سبب

بسبب سیر آفتاب بدان و این دایرها را افق دو قسمت کند چنانکه فلک استواء که
بزرگترین همه است و هر قسمتی ازانکه زبر زمین باشد قوس نهار خوانند و هر قسمتی
که زیر زمین باشد قوس لیل و هرگاه که مطالع قوس نهار یا قوس لیل کم یا بیش
از صد و هشتاد درجه باشد آن کمی یا بیشی را فضل نهار خوانند و تعدیل ال
نهار و اما دایرهای خرد را که از دو جانب فلک بروجست مدارات عرض
خوانند بدان سبب که مدارات عرض ستارگان سیاره و ثابته برین دایرهاست
بسبب بودن ایشان بدان هم و اما دایرهای خرد را که از دو جانب دایره افق
مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هرچه زبر زمین قنطره ارتفاع
ستارگانست و هرچه زیر زمین است قنطره انحطاط ستارگان فصل
هرچند حرکت کره هشتم یک نوع است و آن حرکت دوریست لیکن در پیش مردمان
شهرها سه گونه است منجنونی و حمائلی و رحوی بسبب عرض شهرها اما منجنونی آنست
که راست میگردد از بر سر می‌آید و زیر پای بیرون میشود و اما حمائلی آنست که بر یک
جانب شخص ایستاده میگردد چون حمائل شمشیر یعنی دوال شمشیر که بر یک کتف
و اما رحوی آنست که گرد بر گرد شخص میگردد چون آسیا گرد بر گرد قطب پس
هر شهری که عرض وی چند میل آفتاب بود در سالی آفتاب یکبار بر سر وی گذرد و اگر
کمتر باشد دو بار گذرد و چون آفتاب بر سر قومی گذرد حرکت کره ایشان منجنونی
نماید و سایه زوال نیست شود و چون از سر ایشان در گذرد اگر بر جانب شمال رود
سایه زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایه زوال بر جانب
شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کره حمائلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل

قوس نهار

مدارات عرض

مقنطرات

در سه نوع حرکت فلک دولابی و حمائلی و رحوی

همیشه زیادت از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که اول آن جدی است
همیشه کم از سی درجه و این حکم در جانب جنوب بر عکس باشد اگرچه در آن
جانب شهرها نیست زمین هست و هم بدین سبب است تفاوت درازی و کوتاهی
روزها و شبها در شهرها برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی مطالع بروجست و کوتاهی
را سبب مطالع کوتاهی فصل هر دایره که معین کرده بر رفتن کوکبی یا نقطه
بر آن دایره بشرط آنکه بر سمت راس و سمت قدم گذرد آن دایره با افق حقیقی متقاطع
گردد بدو جای این دایره را دایره ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطه تقاطع
را از افق که کوکب انجا می رود سمت کوکب خوانند و بعد میان سمت و میان
نقطه تقاطع فلک استواء فلک افق بعد سمت خوانند و بعد را میان سمت
قطب شمال یا جنوب تمام سمت خوانند و رواست که این بعد را بعد سمت خوانند
و آن بعد اول را تمام سمت و اگر آن دایره را ارتفاع فلک نصف النهار باشد
سمت او را بعد نبود برای آنکه نقطه قطب شمال یا جنوب سمت او باشد و اگر
آن دایره فلک استوا باشد او را دایره بی سمت خوانند و دایره اول سمتها
نیز و هر کوکب که بر وی باشد ارتفاع او را ارتفاع بی سمت خوانند و آن قطب
که زبر زمین باشد از دو قطب افق هر شهری که باشد او را سمت راس خوانند
و اگر زیر زمین باشد سمت رجل خوانند و بدانکه آفاق و بلاد و اهل دنیا سمت
دلوازم آن مختلف است چنانکه متعلم در آن متحیر شود و ملخص آن آفاق و بلاد است
که یاد کردیم و تحقیق آنست که سمت نقطه ایست از فلک نصف النهار زبر سر
یعنی در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب اشخاص بقعه است و آن دایره که از

دائره ارتفاع



افق

افق حقیقی بر رود و بدان نقطه رسد و با افق بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایره
ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره کم از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار
دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استواء با فلک نصف النهار اگر دوری آن نقطه
یک درجه باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه باشد و دیگر بدین قیاس کن
و بدانکه آن نقطه نقطه اندازه کمی است از نود درجه و چون ارتفاع فلک استوا
از نود کم نیست پس او را آن نقطه نیست و چون او را آن نقطه نیست پس دایره او دایره بی
سمت است و دایره اول سمتهاست نیز برای آنکه اول کمی ها را اندازه از نقطه تقاطع
او گیرند با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است
از تقاطع فلک استواء با فلک نصف النهار همچنان مقدار دوری نقطه تقاطع دایره
ارتفاع نیز است با افق حقیقی از نقطه تقاطع فلک استواء با آن افق و چون
اوائل این مقدار در افق نگاه داشته اند نقطه تقاطع دایره ارتفاع را با افق سمت
نام کرده اند و سمت در عرف منجمان نقطه ایست که زبر سر باشد پس متعلم در غلطی افتد
فصل چون سایه منع تابش آفتابست بوساطت شخصی مظلم پس چنانکه
ارتفاع را حالهاست اول حالهای سایه اینست که مستوی باشد یا معکوس و سایه
مستوی از شخصی زاید بروی زمین ایستاده و سایه معکوس از میخی زاید در دیوار
زده و سایه مستوی وقت بر آمدن آفتاب در غایت درازی باشد و وقت زوال
در غایت کوتاهی و سایه معکوس بر عکس و هر شخصی که سایه او نگاه دارند او را مقیاس
خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه بکشی او را قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس
بسه عدد داشت دوازده و هفت و شصت دوازده را عدد اصابع خوانند

ظل مستوی و معکوس

مقیاس ظل

وهفت راعد دانداام وشصت راعداجزا وبیشتر استعمال اصابع واندام در
سایهٔ مستویست چنانکه بیشتر استعمال اجزاء درسایهٔ معکوس وبعضی میگویند
عدد اندام شش ونیم است وبیشتر حالها سایه در دائره هندی پدید آید
ودائره هندی آنست که بر سطحی بیک هموار دائره کشی بدان قدر که خواهی
ودر مرکز وی مقیاس مخروطی که اندازه وی ربع قطر دائره باشد
برپا کنی پس نگاه داری وقت درامدن سایهٔ مقیاس در دائره یا بر خط دائره
تا کجا باشد انجا نشان کنی وهمچنین نگاه داری وقت بیرون شدن را و نشان
کنی انگاه از یک نشان بدیگری خطی راست بکشی و بر میانه آن خط و مرکز دائره
مسطره بنهی و خطی از یک طرف دائره تا دیگری بکشی این خط خط نصف النهار بود
دران شهر پس بر میان یکی قوس دائره و بر مرکز مسطره بنهی و خطی دیگر بکشی آن خط
خط استواء باشد انگاه اگر سایه مقیاس در شهری وقتی بر خط استواء
افتد آن سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل سوی
شمال یا جنوب آن خط از دائره هندی که سایه مقیاس بر وی میافتد آن
سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع باشد
و برابر او بود و بعد سمت سایه چند بعد سمت ارتفاع بود
فصل تاون اسکندرانی روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل
بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت درجه حرکت اقبالست بر توالی بروج
و هشت درجه حرکت ادبار است بر خلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد
سال شمسی است وان درجایکه حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی سیرستارگان

دایره هندی

حرکت اقبال و ادبار

میشود و مبادی سیرشان نقطه اعتدال و انقلاب است و در وقت ادبار میگردد
و مدت اقبال مدت سعادت است و کواکب در وی در وی سریع السیر باشد
و مدت ادبار بر عکس است و در کتب احکام هرمس که هم از اهل بابل است ذکر
این حرکت هست و هرچند که این قول مقبول نیست نزد یونان اما در بعضی کتب
بطلیوس بدین قول اشارت هست خاصه در کتاب مدخل صناعت کره و گفتند
که اغاز مدت ادبار از پس تاریخ اسکندر بصد و پنجاه و پنج سالست و این قول
اگر درست کرده نزد من این حرکت حرکت بروج است چنانکه بتقاطع وی با فلک
استواء هر هشتاد سالی یکدرجه بیشتر یا بیشتر افتد و نظیر حرکت آن فلک
مائل قمر است و دیگر کواکب که بدان حرکت عقدهٔ جوزهرشان پس تر
و بیشتر می افتد چنانکه شرح داده اند

صنف دوم در هشت کره ستاره

در هر کره از این هفت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی معتبر شده است و همه
افلاک هفت نوع است فلک ممثل و فلک اوج و فلک مائل و فلک حامل
و فلک تدویر و فلک معدل مسیر و فلک حامل حامل و چون این صنف
مشتمل است بر بیان اجزاء فلک و بر بیان قوسهائی که ازین افلاک میزاید بسبب
سیر ستاره در ایشان این صنف را دو فن کردیم فن اول در بیان اجرام افلاک ستاره
فن دوم در بیان قوسهای آن افلاک و ابنست

فن اول در بیان اجرام افلاک ستاره

اما فلک ممثل مثل فلک بروج است ازان روی که هم چون وی دوازده

قسم میشود و هر قسمی نام برجی دارد و ازان روی که منطقه وی برابر منطقه فلک بروجست
و ازان روی که هر دو قطب وی متصل است بهر دو قطب فلک بروج و ازان روی
که مرکز وی مرکز فلک بروجست و آن زمین است که مرکز عالم است و قرار تقویم کواکب
برین فلک است و اما فلک اوج فلکی است در میان فلک ممثل حوزتر از وی
و یک جانب محیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک ممثل چنانکه آن یک
نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند و بزبان
یونان انجیون یعنی بعد دورتر برای آنکه آن نقطه بلندتر همه نقطهاست از محیط
آن فلک و دورتر همه از زمین است و چون نقطه دورتر و بلندتر باشد
از زمین نقطه که در مقابل وی بود پستی و نزدیکی باشد بزمین لاشک و انرا
بزبان تازی حضیض خوانند یعنی جای پست و بزبان یونان اورحیکو یعنی نزدیکی
و بدین سبب مرکز اوج خارجست سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست
و هر دو مرکز بر خط قطر است
و قطر خطی بود که دائره را بدو نیمه
راست کند و بدان سبب
بر مرکز وی کذرد اینست مثال
انچه یاد کردیم فصل
اما فلک مائل همچون فلک ممثل است بزرگی لیکن مائل است از فلک ممثل چنانکه
فلک ممثل مائل است از فلک استواء و برای انکه فلک ممثل مثل فلک بروجست
و مثل فلک استواء در همه کره ها لازم است بدان سبب که او منطقه حرکت هر است

و هرگاه که دو فلک در کره یکسان باشد بزرگی تفسیر و یکی از دیگری مایل باشد
و هر دو یکدیگر را تقاطع کنند بدو جای و آن دو جای تقاطع فلک ممثل را
با فلک مائل جوزهر خوانند و مجاز خوانند لیکن آن تقاطع که کوکب چون از وی
در گذرد در جانب شمال افتد بر فلک مائل آنرا راس خوانند و عقده شمالی و مجاز
جنوبی نیز و هرگاه که جوزهر یا راس یا ذنب یا عقده یا مجاز یاد کنند بر اطلاق
ازان جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار که محیط فلک مائل از محیط فلک ممثل
مائلست هم بدان قدر هر دو
قطب مائل از هر دو قطب ممثل
نیز مائلست اگرچه مرکز هر دو یکی است
بدین صورت و حقیقت این صورت
جز بر کوی نتوان نگاشت
فصل و اما فلک حامل فلکی است خرد در میان فلک مائل چون فلک
اوج در میان فلک ممثل و یک نقطه محیط وی نقطه ایست از محیط فلک مائل
در همه کره ها مگر در کره عطارد و آن نقطه اوج حامل خوانند و نقطه که در
برابر ویست حضیض حامل خوانند و قرار وسط قمر بدین فلک است و این فلک را
حامل بدین سبب خوانند که حامل است فلک تدویر را و فلک تدویر فلکی
خرد در میان ستبرای کره و مرکز او نقطه ایست از محیط فلک حامل بر حرکت حامل
حرکت میکند و بحرکت مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند لاجرم کواکب را بجنبش
میبرد و این فلک را تدویر ازان میخوانند که جرم کوکب در وی دور میکند بدین

و مجاز شمالی نیز و انرا که از وی در
گذرد در جنوب افتد ذنب
خوانند و عقده جنوبی
صح

بدین شکل **فصل** اما فلک معدل المسیر فلکی است چند فلک حامل در حجم و مقاطع است با فلک حامل بدان سبب که مرکز وی خارج است از مرکز حامل سوی نقطهٔ اوج چنانکه مرکز حامل خارج است از مرکز مایل بدان سو قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کرهٔ علوی و یک کرهٔ زهره چند قدر خروج مرکز حامل است از مرکز مایل و انقدر در کرهٔ مریخ شش جزو است که بدان اجزاء نصف قطر حامل شصت جزو است و در کرهٔ زحل سه جزو بیست و دو دقیقه است و سی ثانیه و در کرهٔ مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کرهٔ زهره یک جزو و دو دقیقه و سی ثانیه است و هم بدان اجزاء نصف قطر تدویر در کرهٔ زحل شش جزو است و نیم و در کرهٔ مشتری یازده جزو است و نیم و در کرهٔ مریخ سی و نه جزو است و هم در کرهٔ زهره چهل و سه جزو است و نیم سدسی و در کرهٔ عطارد بیست و دو جزو است و نیم اما خروج مرکز معدل المسیر از مرکز حامل در کرهٔ عطارد متفاوت است و قرار وسط کواکب متحیره بدین فلکست و بدین سبب او را معدل المسیر میخوانند برای آنکه مسیر وسط را او معدل میکند و اینست شکل مایل و حامل و تدویر و معدل المسیر **فصل** اما فلک حامل حامل دائره است در جوف کرهٔ عطارد که مرکز حامل وی بدان میگردد بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی بمقدار

سیر وسط آفتاب و بسبب گشتن وی بران دائره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوتست گاه بد درجه و نیم بعد باشد و گاه سه درجه و ده دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز این دائره بر خط قطر از مرکز معدل المسیر چند مقدار خروج مرکز معدل مسیر است بران خط از مرکز ممثل مایل و بدین سبب محیط فلک حامل از محیط فلک ممثل مایل جداست و هرگاه که بعد مرکز وی سه درجه و ده دقیقه باشد محیط وی تمام درون محیط مایل بود و هرگاه که ند و نیم باشد بهری از محیط وی بیرون محیط مایل افتد بدین شکل که نموده آمد

فصل

آفتاب را ازین فلکها دو است اول فلک ممثل و دوم فلک اوج و ماه را چهار است اول فلک ممثل دوم فلک مایل سیم فلک حامل چهارم فلک تدویر و زحل و مشتری و مریخ و زهره را شش است اول فلک ممثل دوم فلک اوج سیم فلک مایل چهارم فلک حامل پنجم فلک تدویر ششم فلک معدل المسیر و عطارد را هفت است این شش که بر شمردیم و هفتم حامل حامل و جرم همه در فلک

تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است **فصل** بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است یعنی دو نقطه است یکی دورترین محیط و یکی که مدار وسط معدل کوکب و جز و معدل بران دو نقطه است یکی را که مدار وسط معدل بر وی است ذروهٔ مرئی خوانند و آن همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی از مرکز عالم بگذرانیم مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ مرئی است و دیگری را که مدار وسط تا معدل بر وی است ذروهٔ وسطی خوانند و او همیشه برابر مرکز معدل مسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل مسیر بگذرانیم بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ وسطی است و در کرهٔ قمر ذروهٔ وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد و ذروهٔ مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو نیم است که بدان اجزاء نصف قطر حامل وی شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزوی چنانکه هر یک را صورت نگاشته آمد

فصل نقطهٔ اوج از فلک اوج هر شصت و شش سال شمسی یک درجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی بروج نزد متأخران و نزد بطلمیوس و متقدمان هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرده است پس از ابرخس بد و بیست و بود سال نقطهٔ اوج را هم بدان موضع یافت که ابرخس یافته

بود لیکن اعتماد امروز بر قول متأخران است که در رصدهای ایشان این حرکت را بحقیقت دریافته اند و چون نقطهٔ اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت مرکز فلک اوج وی حرکت کند همیشه بر دائره محیط بمرکز فلک ممثل و ان دائره اگر حامل اوج خوانند روا است بدان سبب که مرکز فلک اوج بر وی میگردد چنانکه دائره را که مرکز تدویر بر وی میگردد حامل تدویر میخوانند لیکن حامل اوج در وهم موجود است و حامل تدویر چنانکه در وهم موجود است همچنان در کره هم موجود است و چنانکه این دائره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان هم چنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل وی و بدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه را پنج و سه علوی را و زهره را هفت و عطارد را هشت

قسم دوم در بیان قوسهای افلاک سیاره که از حرکتهای ایشان میزاید

هر چند که حرکت همه کواکب یکی است و بر یک قرار است همیشه لیکن چون از یک حرکت از چند روی نسبت می نماید چون نسبت مرکز هر فلک و محیط هر یک بر مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن از یک حرکت بسیار مینماید و بدان سبب آفتاب را در حرکت خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط و دیگر حرکت خاصه و سیوم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت ذات او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی باسر حمل فلک ممثل و دیگر بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل از حرکت وسطی خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا نقطهٔ اوج که فلک ممثل است و دیگر

و دیگر بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از این
دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه و حرکت مرکز خوانند و حرکت خاصه را
حصه وسطی نیز خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق
که از مرکز ممثل که مرکز عالم است دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگر بر جرم
آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط
زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل
لیکن بدان طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگر از مرکز ممثل بر جرم آفتاب
هر دو تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک
ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج باشد یا نقطه
حضیض از این دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود
و از این جهت آفتاب را تعدیل نبود و چون بر نقطه اوج باشد یا نقطه حضیض
حرکت وسط او تقویم او باشد و اگر بر نقطه اوج بود حرکت خاصه نیز نباشد
بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکی شود و هرگاه که قوس تقویم
بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل را زیادت باید کرد بر قوس وسط
تا تقویم حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان باید کرد و اینست مثال آنچه
یاد کردیم که نموده آمد والله اعلم بالصواب **فصل** هر چند که آفتاب بنقطه
اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی گرانتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم
وی بر فلک ممثل بنسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج خردتر آنند
و هر چند که بنقطه حضیض نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی سبکتر بود بدان

سبب که قوس حرکت تقویم
وی از فلک ممثل بنسبت
قوس حرکت ذاتی وی از فلک
اوج بزرگتر آنند بدان دلیل
که از هر دو قوس حرکت ذات
را از فلک اوج برابر مقدار
نهی دو قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطه اوج و دیگری بر جانب نقطه حضیض
قوس نقطه اوج خردتر باشد و قوس نقطه حضیض بزرگتر بدین صورت
که نگاشته آمد و هر دو را در یک
مدت بود بدان سبب که دو قوس
حرکت ذات بر یکقدر است و غایت
گران روی آنگاه باشد که بر نقطه
اوج باشد و غایت سبک روی
وی آنگاه باشد که بر نقطه حضیض بود و غایت میانه روی وی آنگاه بود که محاذی
مرکز ممثل است **فصل** دو قطب فلک مائل قمر همیشه گردان است گرد
بر گرد دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی بروج و بدان سبب رأس
و ذنب وی حرکت میکند بر خلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه و یازده
ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروه وی بسوی خلاف
توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهارده دقیقه و مرکز تدویر و حرکت

میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و بیست و سه
دقیقه و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزه
ماهست از آفتاب بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروی و حرکت
حرکت بیوم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف توالی هر روز
یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتهائیکه مخصوص است با فلک قمر و جرم وی
بیان کردیم اکنون بیان کنیم حرکتهائی را که مشترک است میان قمر و میان کواکب متحیره
تا قوسهائیکه از آن حرکتها میزاید معلوم کرده و فرق آنست که فلک حامل در
میان قوسهای افلاک قمر نیز ابت فلک معدل المسیر است در میان قوسهای افلاک
متحیره و از آن روی که قرار وسط مسیر در کره قمر بر فلک حامل است چنانکه
مرکزهای متحیره بر فلک معدل المسیر است **فصل** کواکب متحیره را در فلکهای
خود اول حرکت وسط و دوم حرکت خاصه وسطی و سوم حرکت خاصه معدل
و چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه و پنجم حرکت طول و ششم حرکت طول معدل
و هفتم حرکت تعدیل طول و هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه و نهم حرکت تقویم
اما حرکت وسط قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل
مسیر یکی با سر حمل فلک ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا آنجا که برسد از فلک ممثل و این
بعد مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز معدل مسیر و بدان
سبب او را حرکت مرکز خوانند اما حرکت خاصه وسطی قوسی است که حاصل آید
در فلک تدویر بعد جرم کوکب در سمت از ذروه وسطی و اما خاصه معدل قوسی
که حاصل آید هم در فلک تدویر بعد جرم کوکب لیکن از ذروه مرئی و اما تعدیل

اول برای خاصه قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بعد ذروه مرئی از
ذروه وسطی و اما حرکت طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر
بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطه اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه
بر محیط معدل مسیر گذرد و چون حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل
از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها و اما حرکت طول معدل
قوسی است که حاصل آید هم در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز عالم
یکی تا اوج معدل مسیر و دیگری بر مرکز فلک تدویر بر محیط معدل مسیر
و اما حرکت تعدیل طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر از کمان میان
این دو قوس و اما حرکت تعدیل دوم برای خاصه قوسی است که حاصل آید در
فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد
از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصه معدل است
لیکن این قوس منسوب است بزاویه این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوب
و اما حرکت تقویم قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط
یکی از مرکز عالم تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا آنجا که برسد از فلک
ممثل و اینست مثال هر یک چنانکه یاد کردیم والله اعلم بالصواب
و چنانکه تقدیر آن حرکات بمقادیر آن قوسها رواست
همچنان بمقادیر زاویه‌ها که از کشش این خطها میزاید
نیز رواست بلکه اعتماد در برهان بر مقادیر زاویه‌ها
بیش از آنست که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو یکیست

نوع سوم در هیئات ستارگان و حرکتهای ایشان بطول و عرض

ستارگان دو گونه اند یکی حقیقی که از ایشان زی کواکب خوانند و دیگر غیر حقیقی
که از ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم
اول در هیئات کواکب و حرکات ایشان دوم در هیئات ذوات الاذناب و حرکات ایشان است

صنف اول در هیئات کواکب و حرکات ایشان

کواکب اجرام بسیط اند کروی شکل نورانی بذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور
او از نور آفتاب است و بعضی گفته اند که نور همه ستارگان از نور آفتاب است
لیکن نور ایشان کم و بیش نمیشود بدان سبب که زیر آفتاب اند و نور ماه کم
و بیش میشود بدان سبب که زیر آفتاب است و این قول باطل است بزهره
و عطارد که نور ایشان کم و بیش نمیشود و زیر آفتاب اند و جرم هریک مقدار
مقدار زمین و بُعد هریک از زمین مقدار است بنصف قطر زمین و حرکت هریک در فلک
خود دوریست و بریک حالست که هرگز از آن نگردد بذات لیکن بعرض نسبت
بسیار است چنانکه یاد کردیم و هم از جهت حرکت دو نوع میشوند یک نوع را
ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم

فن اول

فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان و فن دوم در عدد کواکب سیاره
و اقدار و حرکات ایشان اینست

فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان

کواکب ثابته همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کردیم اگرچه آرایش ایشان کره اول
راست که آسمان دنیاست چنانکه در قرآن بیان میکند انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب یعنی که بیاراستیم آسمان دنیا را بآرایش ستارگان و آن آرایش ستارگان
دیدار ایشان است در این آسمان و همه دو جنس است یکی جنس آنست که چشم
او را بنگرد در می یابد و جرم هریک را از دیگری جدا میتوان کرد در رصد
بسبب بزرگی هریک و جمله آن هزار و بیست و دو ستاره است که در علم نجوم در آمده است
و جنس دیگر آنست که چشم او را بنگرد در نمی یابد و جرم هریک را از دیگری جدا نتوان
کرد بسبب خردی و اندکی نور هریک که دارند در دید از آنند در حقیقت و جمله
آن بحث بسیار است که از علم نجوم بیرونست و جنس اول که در علم نجوم است سه نوع
مضی و مظلم و سحابی اما مضی آنست که ضوء او بر زمین افتد و چراغ چون شعله
افروخته را ماند و اما مظلم آنست که ضوء ندارد و جرم او جمره را ماند و اما سحابی
آنست که جرم او پاره ابر سپید را ماند **فصل** بزرگی و خردی ثابته بر شش
مرتبه است و آن مرتبه ها را اقدار و اعظام و اشراف خوانند و هرچه بزرگتر است
در قدر اول است و هرچه خردتر است در قدر ششم است و هرچه میانه است در قدرهای
میانه است بدان قیاس جرم هریک که در قدر اول است صد و شش بار چند زمین است
و نصف عشر زمین و جرم هریک که در قدر دوم است صد و یکبار چند زمین است
و خمس و عشر زمین است و جرم هریک که در قدر سوم است نود و یکبار چند زمین است
و خمسان زمین و جرم هریک که در قدر چهارم است شصت و یکبار چند زمین است
و نصف زمین و جرم هریک که در قدر پنجم است چهل و یکبار چند زمین است و نصف و عشر
زمین و جرم هریک که در قدر ششم است هژده بار چند زمین است و ربع زمین
و سحابی را در قدر ششم شمرند بعضی اگرچه جرم او در اقدار میگفتند بیشتر و در قدر
اول پانزده ستاره است و در قدر دوم چهل و پنج و در سوم دویست و هفت
و در چهارم چهارصد و هفتاد و پنج و در پنجم دویست و هفده و در ششم
شصت و سه و از این شصت و سه نه مظلمند و پنج سحابی و جمله این همه یکهزار و
بیست و دو است و لیکن در مجسطی یک هزار و بیست و شش می آرند چنانکه بطلمیوس
برشمرده است از عدد کواکب هر صورتی و سبب این تفاوت آنست که بعضی از ستارگان
که مشترک اند میان دو صورت دو باره شمرده است **فصل** حرکت ثابته و سیاره
همه بر نهاد فلک البروج است نه بر نهاد فلک استواء بدان سبب که تبع و خدم آفتاب اند
و بدین سبب است که هر کوکب بر منطقه فلک البروج باشد او را عرض نبود و هرکه
از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرض بود و هریک از این ثابته
هر شصت و شش سال شمسی بقول متأخران و بقول متقدمان هر صد سال یکدرجه
رود بر توالی بروج بریک قرار که هرگز گران رو نگردد و سبکرو نگردد و سبکرو نشود
و راجع نبود و بیکدیگر نزدیک نه افتند و از یکدیگر دورتر نباشند و چون ایشان
بران قرار ثابت اند همیشه بدان سبب ایشان را ثابته میخوانند و نیز گفته
اند که ثابته بسبب بطوء حرکت ایشان میخوانند که در بطوء جزئیست از ثبات

فصل

فصل قول آن کسان که بما رسیده است از منجمان آنست که این یک هزار و بیست و
دو ستاره را برای تفهیم و تعلیم چهل و هشت قسم کرده اند و هر قسمی در وهم
صورتی نگاشته اند تا آسان باشد بیان هر ستاره که نسبت با آن جزوی
از صورتی چون نسبت دبران بعین ثور و مانند آن و این قول را پسند
نمی افتد اگرچه همه بران اجماع کردند بدان سبب که اگر این صورتها وهمی بود
ایشان را از روی صورت هیچ اثر نبودی در این عالم بدان دلیل که ایشان
بوهم ما صورت بودند نه در ذات خود و چون وهم بدل کردیمی در هر
قسمی صورت او بدل شود و این صورتها هرگز بدل نگردد و هریک را اثر عظیم است
در این عالم از روی صورتی چنانکه پیشوای اصحاب صناعت بطلمیوس می آرد
در ثمره الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة از آن جهت
که ایشان در ذات خود صورتها اند نه بوهم ما و اگر بوهم ما بودندی هیچ اثر
نکردندی نه بینی از طایفه منجمان از دور اسلام تا بسالها این چهل و هشت صورت
را بوهم پنجاه و پنج کردند و دو بر عدد بروج بیفزودند تا عدد بروج تمام
شد و پنج بر صورتهای شمالی و جنوبی این هفت را زیادت کردند بوهم
هیچ اثری نیست و نه بینی که در جوار هر صورتی از آن چهل و هشت یا در جوار
بیشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارد و ایشان را ستارگان خارج
صورت خوانند پس اگر وهم از صورتها نگاشته بودی بایستی که همه را
نگاشتی تا آن غرض بعینه حاصل آمدی و سبب چه بود که بعضی را نگاشت و بعضی
نگاشت و تفرقه پدید آورد میان هر قسمی و این تفرقه مبطل آن غرض است که جز

وهم میسازد و قدیمتر کتابی که بما رسیده است درین باب ارطس است و اعتماد بلیشتر
بر مجسطی ست که کتاب بطلیموس است و آن تازه تر است و فساد نسخ نا قلان و نقل
زبانها بدان کمتر راه یافت است وچون این چهل و هشت صورت بر سه قسمست
یکی صور بروج است و دیگر صور شمالی و سوم صور جنوبی این فن را سه ضرب کردیم

ضرب اول در صورتهای بروج و ستاره کان

ستاره کان صورتهای بروج وانچه خارج است ازان صورتها و منسوبست بدیشان
سیصد و چهل و شش ستاره است و ازین سیصد و چهل و شش ستاره
چنانکه صورتهای بروج فراهم امده است همچنان ازان ستاره کان صورتهای
منازل فراهم آمده است چنانکه هر صورتی را از صورتهای بروج اثری
و حکمی است عظیم همچنان هر صورتی را از صورتهای منازل اثریست و حکمی عظیم
و بدین سبب بیان هر دو واجب است و ازین جهة این ضرب را دو مقالت
کردیم مقالت اول در بیان صورتهای بروج و مقالت دوم در بیان صورتهای منازل

مقالت اول در بیان صورتهای بروج

اول انکه نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی است صورت حمل است و آن صورت کشی را ماند
سر پس کرده و روی بر پشت نهاده و پای و دست فرو خفته سوی مغرب و ستاره
داخل وی سیزده است و ستاره کان خارج پنج دوم صورت ثور است و آن
نیمهٔ اول گاو را ماند از جای ناف بریده سر پس کرده از برای سرون زدن
و هر دو دست فرو خفته سوی مشرق و ثریا کوهان وی است و دبران چشم
وی و ستاره کان داخل وی سی و دو است و استاد ابو ریحان در تفهیم

سی سه

سی و سه آورده است و ستاره کان خارج وی یازده است و سیم صورت جوزا است
و او را توامان خوانند یعنی دو کودک زاده بیک شکم برای انکه دو کودک را
ماند روی بمغرب نهاده یکی بر اثر دیگری ایستاده و دست بر کتف وی نهاده و سر هر دو
مایل بشمال و شد بر منطقه و ستاره کان داخل وی هژده است و ستاره کان خارج
هفت و چهارم صورت سرطان است و آن پنج پایکی را ماند روی بمشرق نهاده و ستاره
کان داخل وی نه است و ستاره کان خارج وی چهار و معلف در میان ویست
و او از جملهٔ سحابیات است و او را عرب نثره خوانند و پنجم صورت اسد است
و آن شیری را ماند تمام ایستاده و روی بمغرب آورده و پایها سوی جنوب و ستاره کان
داخل وی بیست و هفت است و ستاره کان خارج هشت و استاد ابو ریحان در تفهیم
پنج آورده است و عرب از پنج برج که اول آن جوزا است صورت اسد انگیخته
و ششم صورت سنبله است و او را عذرا خوانند برای انکه کنیزکی را ماند سر
سوی مغرب آورده و پایها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو بر و جامه
دراز در پای میکشد و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه ضفیره است
و ضفیره سه ستاره است مثلث چون سحابیات در هم از جملهٔ آن هشت ستاره
که خارج اسد است و در دست دیگرش سماک اعزل است و چون بطلیموس
ضفیره را از ستاره کان خارج اسد شمرده است که خوشه سماک اعزلست و بر بعضی
از کره ها او را مختلف نگاشته اند سوی شمال و ستاره کان داخل وی بیست و
شش است و ستاره کان خارج شش و هفتم صورت میزان است و او ترازو را
ماند دو پله سوی مغرب و دو پلهٔ وی آمیخته است با ستاره کان در چنگ عقرب

و صورت او نزد هند صورت کپان است و ستاره کان داخل وی هشت است
و ستاره کان خارج نه و هشتم صورت عقربست و او کژدمی را ماند روی
بمغرب نهاده و دم بر داشته سوی شمال و در میان وی ستاره ایست بر شکل کمان
در راستای مغرب و مشرق و او را نیاط خوانند یعنی رگ دل و میانگین را قلب
عقرب خوانند و او سرخ ترست از همه و ستاره کان داخل وی بیست و یکست
و ستاره کان خارج سه و نهم صورت قوس است و او صورت چهارپای را ماند
که بجای سرش نیمهٔ زبر مردیست با گیسوها و تیر با کمان نهاده است بر و در کشیدن
و طائفه این چهارپای را دمی نگارند چون دم شیر را و دده و اصحاب احکام این
چهارپای را باد و پر مینگارند بدان سبب که بطلیموس او را در اربع مقالات
از جملهٔ ذوات اجنحه شمرده است چون نسر طائر و عقاب و نسر طائر و دجاجه
و مانندان و ستاره کان او سی و یکست و دهم صورت جدیست و او حیوانی
را ماند مرکب از نیمهٔ اول بز و نیمهٔ اخر ماهی و ستاره کان او بیست و هشت است
و یازدهم صورت دلو است و او را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را ماند
ایستاده در پهنای منطقهٔ بروج و سرش سوی شمال و مغرب و در دست دراز کرده
و بیک دست کوزهٔ اب نگونسار میکند چنانکه آب از کوزه ریزد و پای او میدود
و بدست دیگر چون دستار سرابی دار و افکنده و ستاره کان داخل وی
چهل و دو است و ستاره کان خارج وی سه و دوازدهم صورت حوت است و او
دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانکه سر هر یک سوی دم یکدیگر است پیوسته
برشته که او را خیط کتان خوانند و آن ماهی سر او سوی مشرق مایل است سوی شمال

و ستاره

و ستاره کان داخل وی سی و چهار است و ستاره کان خارج چهار و جملهٔ این که یاد کردیم
۳۴۶ است و سته بدان سبب زیاد است که گفتیم

مقالت دوم در بیان صورتهای منازل قمر

اول از نقطهٔ اعتدال ربیعی صورت شرطین است و آن دو ستاره است بر دو سروی
حمل روشن تر در پهنای شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مقدار بالشت
در دیدار و بانکه سو جنوب است ستاره ایست خورد و بدین سبب این منزل
را اشراط نیز خوانند و دوم بطین است و آن سه ستاره است بر دنبهٔ حمل تاریک
بر شکل مثلث و سوم ثریاست و پارسایان او را پروین خوانند و آن شش ستاره است
فراهم آمده بر کوهان ثور تنک خورد و روشن و مردم عامه پندارند که هفت است
و چهارم دبران است و آن یک ستاره ایست تنک روشن و سرخ بر چشم
شرقی ثور است پنجم هقعه و آن سه ستاره است بر شکل دیک پایه تنک خورد و
در هم و از خوردی و در همی بطلیموس هر سه را یک ستارهٔ سحابی می شمرد
و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پایهای جوزا خود یکی ازان دو روشن تر است
و هفتم ذراع است و آن دو ستاره است بر دو سر صورتهای جوزا روشن و دوری یکی از دیگری مقدار ذراعی
و هشتم نثره است و آن دو ستاره است بر سینهٔ سرطان تاریک و میان ایشان سحابی و آن
سحابی را معلف خوانند اعنی آخرزون و آن دو ستاره است حماران گویند یعنی که دو خر
و نهم طرفه است و آن دو ستاره است از ستاره کان داخل و خارج اسد
روشن و دوری هر یک از دیگری ارشی است در دیدار
و دهم جبهه است و آن چهار ستاره است در پیشانی اسد روشن و روشن تر ازان همه قلب الملک خوانند

ویازدهم زبره است وان دو ستاره است بر اخر اسد و در میان ایشان مقدار نیزه شست
و دوازدهم صرفه است و او ستاره ایست بر کرانه دم اسد است روشن
و سیزدهم عوا است وان چهار ستاره است بر سینه عذرا و بر هاوی بر شکل لام
و چهاردهم سماک است و او سماک اعزل است بر کف عذرا که بطلمیوس او را سنبله خوانده است
و پانزدهم غفر است وان دو ستاره است بر دامن عذرا تاریک
و شانزدهم زبانا است وان دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند
و دو پله میزان نیز و بعد میان ایشان مقدار نیزه ایست در دیدار
و هفدهم اکلیل است وان سه ستاره است بر پیشانی عقرب در جهت شمالی و جنوبی بر شکل کمان
و هژدهم قلب است وان سه ستاره است که ایشان را نیاط خوانند و میانگین را قلب عقرب خوانند
و نوزدهم شوله است وان دو ستاره است بر سر دم عقرب وان نیش عقرب
است و دوری یکی از دیگری در دیدار چند بدستی است
و بیستم نعایم است وان چهار ستاره است بر شکل مربع از ستاره کان کمان و تیر
و پایهای ستور و عرب ان را اشتر مرغ میخوانند
و بیست یکم بلده است وان موضعی است خالی از ستاره کان در برج قوس
و بیست و دوم سعد ذابح وان دو ستاره است اندکی نور دارد و سروی جدی
و بعد میان ایشان در دیدار زیادت از ارشی است و ستاره دیگر است
بدان روی که ان را شاه سعد خوانند ای گوسفندی که این سعد او را ذبح میکند
و بیست و سوم سعد بلع است وان دو ستاره است بر کف دست چپ صورت دلو
و میان ایشان نیز شست که او را مبلوع میخوانند یعنی ان را این سعد بلع میکند ای فرو میخورد

بیست

و بیست چهارم سعد السعود است وان سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کتف صورت دلو در جهت شمالی و جنوبی
و بیست پنجم سعد الاخبیه است وان چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو و بابطه راماند یکی را سعد خوانند
و باقی را خرگاه و بیست و ششم فرغ الدلو الاول است
و بیست و هفتم فرغ الدلو الثانی است و اول را مقدم خوانند و ثانی را موخر و هر یک
دو ستاره که روشن تر است بر بدن فرس اعظم محجح و میان هر دو ستاره مقدار نیزه ایست
در دیدار و عرب اینند و ستاره را بدلو و جا مانند کرده اند و بدیشان برج دلو معروف شده است
و بیست هشتم بطن الحوت است و او ستاره ایست روشن بر سر صورت مسلسله و گرد
بر گرد او ستاره کان خرد اند بر شکل ماهی و بعضی از عرب این ستاره کان خرد را مانند
کرده اند بر شند دلو و بدین سبب او را رشا میخوانند

ضرب دوم در صورتهای شمالی و ستارگان ایشان

ستاره کان شمالی سیصد و شصت است و صورتهائی که از این ستاره کان حاصل
امده است بیست و یکست و از صورتها که بقطب اسوا نزدیکست دب اصغر است و او خرسی
را ماند بی سر و دست و پا و ستاره کان داخل وی هفت است و خارج یکی و فرقدان
دو ستاره است بر سینه دب روشن و یکی از ان روشن تر است و چین مصباح در بر ی
خود می ارد که فرقدان بر دو چشم دب است و چون دب را سر نیست چه گونه چشم باشد
و جدی از این جمله ستاره ایست که بقطب نزدیکتر است و عامه مردم او را قطب خوانند و قبله
بر وراست کنند صورت دوم دب اکبر است و او خرسی را ماند تمام اندام و بسبب
تمامی ویرا اکبر خوانند و بسبب نقصان اول را اصغر و اگر شخص هر دو یک مقدار است
و ستاره کان داخل وی بیست و هفت و ستاره کان خارج هشت و هر دو دب را

عرب بنات النعش صغری و کبری خوانند و پارسیان جنازه عزیان خوانند و صورت بنات
النعش کبری از هفت ستاره روشن است از ستاره کان دب اکبر چنانکه صورت
صغری از هر هفت دب اصغر است و از ان هر هفت در هر یک دب چهار بر شکل مربع است
و ان را نعش خوانند و سه بر کناره است در دنبال نعش بر شکل کمان ان را بنات خوانند
و نزدیک میانگین بنات کبری ستاره ایست یک خورد و یک روشن ان ستاره کان
خارج او را سهی خوانند و سوم صورت تنین است و او اژدها را ماند پیچیده کرد بر گرد
قطب فلک بروج چنانکه بر بن هر دو دب پیوسته است و ارا طس بدین سبب صورت
او را با صورت هر دو دب نگاشته است و عطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کرده است
و ستاره کان وی سی و یکست
و صورت چهارم قیقاوس است در لفظ او دو قاف است و با و واو و او پادشاهی را
ماند کلاه بر سر نهاده و دست دراز کرده میخواهد که زانو بر زمین نهد و چنانستی
کرد دستها و پایها جنبانیدی برای دویدن و ستاره کان داخل وی یازده است و ستاره
کان خارج دو
و صورت پنجم عوا است و او را حارس شمالی نیز خوانند و او مردی را ماند دو دست دراز کرده
بانگ میکند و ستاره کان داخل وی بیست و دو است و خارج یکی است
میان دو پای وی وان خارج را سماک الرامح خوانند
و صورت ششم فکه است و او دایره را ماند رخنه شده و بدین سبب او را کاسه
درویشان خوانند و ارا طس او را اکلیل میخواند ای بسته و ستاره کان وی هشت
و صورت هفتم الجاثی علی رکبتیه است و او مردی را ماند بر زانو افتاده برای خصومت

بیکی

پا برای پای کوفتن و بدین سبب او را راقص خوانند و ستاره کان داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی
و صورت هشتم حور است و او چنگ رومی را ماند و باخه را نیز و بدین سبب او را
نیز سلحفات خوانند و نسر واقع بر یک طرف اوست و ستاره کان او ده است
و صورت نهم دجاجه است و او مرغی را ماند دو پر باز کرده و گردن دراز کرده
سوی مغرب برای پریدن و ستاره کان داخل وی هفده است و خارج دو
و صورت دهم ذات الکرسی است و او زنی را ماند بر منبری نشسته و بر سر و بجنو ادهست
و دست بر داشته چون فرزند مرده و ستاره کان وی سیزده است و کف خضیب از ان جمله است
و صورت یازدهم پرسیاوش است و او را حامل راس الغول خواند و او مردی را ماند
استاده بر پهنای شمال و جنوب و سر سوی شمال و پای ها سوی جنوب و بدست سر
الغول و بدست غربی سر بریده ناخوش و ستاره کان داخل وی بیست و ششت است
و پنج از ان ستاره کان سرند و خارج وی سه است
و صورت دوازدهم ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده بیک دست
عنان گرفته و بدیگری تازیانه و میگویند این عنانهای مرکبان افتاب است و مرکبان
افتاب را گردون نگارند بر چهار اسب نهاده و ستاره کان وی چهارده است
و صورت سیزدهم حوا است و او مردی را ماند روی بمغرب اورده و ماری بدو دست
گرفته و بدو پای گردی مار را میسرد و ستاره کان داخل وی بیست و چهار است و ستاره کان خارج پنج
و صورت چهاردهم حیه است و او ماران بارگیر است و سر و دم بر اورده با سر وی
در روی هم سوی مغرب و ستاره کان وی هژده است
و صورت پانزدهم سهم است و او را نشانه نیز خوانند و او را تیری را ماند پیکان

سوی مشرق وستاره کان وی پنج اند

وصورت شانزدهم عقاب است واو عقاب را ماند بدان نیر ایدا اخته روی بمشرق اورده وستاره کان داخل وی نه است ونسر طائر از ان جمله است وخارج وی شش است

وصورت هفدهم دلفین است وان نام جانوری ابی است دریائی بر شکل جنکی بر روغن کوتاه پای بینک دوست دارد آدمی است غرق شده را در یابد برهاند وهر کجا که انسان بر وی افتد برد واهل سند اورا بولو خوانند وستاره کان وی ده است چهار از ان را صلیب خوانند

وصورت هژدهم راس الفرس واورا قطعة الفرس نیز خوانند واو سر اسب را ماند دو کوش سوی جنوب وستاره کان او چهار است

وصورت نوزدهم فرس مجنح است واو نیمه اول اسب را ماند با دو پر ویکبر اورده وستاره کان وی بیست است

وصورت بیستم مسلسله است واورا المرأة وسلسله نیز خوانند والمرأة التی لم تر بعد نیز خوانند واو زنی را ماند ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی سوی شمال اورده ودستهایش بسته بسلسله یعنی زنجیر واین زنجیر در بعض کتب در پایهای وی منکاره وستاره کان وی بیست وسه است

وصورت بیست یکم مثلث است ومثلث متساوی الساقین را ماند وستاره کان او چهار است وسه از ان بر سه زاویه وبیست وچهارم بر قاعده

در بستویم صورتهای جنوبی وستاره کان ایشان

ستاره کان جنوبی سیصد وشانزده است وصورتها که از ان ستاره کان حاصل شده است پانزده است وصورت اول که بصورت بروج تر دیکست قیطوس است بلفظ قاف ورواو ریاست دریائی اشتر مرغ را ماند و دمش چون دم ماهی است برداشته

برداشته وروی بمشرق اورده وپایها سوی جنوب وستاره کان وی بیست ودو است

وصورت دوم جبار است واو مردی را ماند کمر بسته وشمشیر از کمر او بخته وبیک دست عصای کرفته وبدست دیکر پوست مسلوخی را سپر ساخته وروی بمغرب نهاده وپایها جستن کرفته وستاره کان وی سی وهشت است

وصورت سوم نهر است جوئی را ماند که از شمال سوی جنوب میرود ودر اخر وی ستاره ایست نیک روشن واورا اخر النهر خوانند وستاره کان وی سی وچهار است

وصورت چهارم ارنب است واو خرکوشی را ماند میدود سوی مغرب وستاره کان وی دوازده است

وصورت پنجم کلب اکبر است واو سکی را ماند بر دو پا ایستاده برای بر جستن وروی بمغرب اورده وشعرای یمانی را که اورا شعرای عبور خوانند بر دهان ویست واین کلب را جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب ویست وعامه مردم این شعری را کلب جبار نیز خوانند بسبب معروفی وی واین شعری از همه ثابتات روشنتر است واز غایت روشنی اورا کوکب شعری خوانند وبسبب معروفی وروشنی وی بعضی از عرب پرستیدی وستاره کان داخل وی بعضی داخل این صورت هژده است وخارج یازده است

وصورت ششم کلب اصغر است واورا کلب متقدم نیز خوانند بدان سبب که در طلوع مقدم بر کلب جبار وستاره کان وی دو اند یکی شعری شامی که اورا شعری غمیصا خوانند ودیکری مرزم

وصورت هفتم سفینه واو کشتی را ماند وسهیل بر طرف لنکر شرقی ویست وستاره کان وی چهل وپنج اند

وصورت هشتم شجاع است واو ماری را ماند که می خزد سوی مغرب پشت بشمال

اورده وستاره کان داخل وی بیست وپنجند وخارج دو وان ستاره روشن که بر کردن ویست اورا عنق الشجاع خوانند

وصورت نهم کاس است واورا باطیه وناجو وکوب وحوض اوجانه یعنی پیکان وکوزه نیز خوانند واو جامی را ماند کوشده سوی شمال وقاعده وی سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده وستاره کان وی هفت اند

وصورت دهم غراب است واو زاغی را ماند پشت بسوی شمال اورده وسر سوی مغرب بر شجاع نشسته وستاره کان او هفت اند

وصورت یازدهم قنطورس است واورا قنطلورس نیز خوانند بقاف ونون وواو وواو اسبی را ماند که بجای سر او نیمه زبر ادمی است چون صورت قوس روی بمشرق اورده است بیک دست حربه دارد با خنجری باعصائی وبدیکری پای سبعی وپایهای اسب سوی جنوب است وستاره کان او سی وهفت اند وعرب این ستاره کان را اشتر مرغ خوانند

وصورت دوازدهم سبع است وان شیریست که قنطورس یکی پای او بکرفته است واو سر سوی شمال اورده است وبر سوی مشرق وستاره کان او نوزده اند

وصورت سیزدهم مجمره است واو عود سوزی را ماند بر شکل نرکسدان وسر وی کرده سوی مغرب وجنوب وستاره کان او هفتند واورا مذبح نیز خوانند چنان است که قنطورس سبع را بدان موضع ذبح میکنند

وصورت چهاردهم اکلیل است واورا افسر را ماند ناهموار وستاره کان او سیزده اند

وصورت پانزدهم سمک است واو ماهی را ماند سر سوی مشرق اورده وپشت سوی شمال وستاره کان داخل وی پانزده اند وخارج وی شش والله اعلم

فصل خردمند چون در وصف این صورتها تامل کند داند که وضع ازین صورتها

وهمی نیست بلکه ذاتی است بدان دلیل که آن صفتها را بچشم سر نتوان یافت وبوهم نتوان دانستن خاصه صفت ذات الکرسی که او زنی است فرزند مرده دارد وصفت ممسک الاعنه مرکبان اثناب دارد وصفت جبار که پوست مسلوخی دارد وصفت عصا قنطورس که خنجری زوبین وماننداین صفتها که در اسمان نتوان دانست مکر بوحی سماوی والهام الهی ومشهور آن وحی در روزکار ابراهیم علیه السلام بوده است ومرقوم اورا از اهل بابل خاصه طائفه کلدانیان را از بابلیان که دولت علم نجوم دران وقت بوده است وبدان قوم بوده است بدان سبب که ابراهیم از میان ایشان مبعوث کشت ومعجزه او دران علم همه علمای نجوم را عاجز کرده است تا نکرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند ویکی از اشکال ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب وسنت الهی هم بدین جمله رفته اند که هر کاه که خواسته است تا علمی را دولتی بود پیغامبری از میان اهل آن علم مبعوث کرده است چنانکه خواست تا علم حقیقت دولتی یابد پیغامبر عربی را مبعوث کرده است ودیکر بدین قیاس کن

وبدانکه اکر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثر نبودی چنانکه این هفت صورت را نیست که بوهم وضع کرده اند ودو از ان هفت در صورتهای بروج زیادت کرده اند تا عدد بروج چهارده شد یکی را یربوع نام نهاده اند ودیکری را تمساح ویربوع موش دشتی باشد وستاره کان صورت وی پنجند یکی از خارج حمل است وچهار از خارج ثور بود وتمساح نهنک باشد وستاره کان صورت وی ده اند بعضی از خارج ثور است وبعضی از خارج جوزا وچهار دیکر از ان هفت در صورتهای شمالی زیادت کرده اند واول را اخو الدب نام نهاده اند یعنی برادر خرس بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دب اکبر است ودوم را مدخنه نام

نهاده اند یعنی عو دسو ز و صورت او از شش ستاره خارج دب اکبر است وسیم را فرخ الطائر
نام نهاده اند یعنی بچه مرغ بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دجاجه است
وچهارم را غراب نام نهاده اند یعنی زاغ بر و صورت وی از شش ستاره خارج عقاب است
ویکی دیگر از آن هفت در صورتهای جنوبی زیادت کردند و ان را خرنوق نام نهاده اند یعنی
بچه خرگوش بدان سبب که در پیش صورت ارنب است و ارنب خرگوش است وصورت وی از ده ۲ ستاره

خارج نجم

فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار حرکات ایشان

عدد کواکب سیاره هفت است چنانکه یاد کردیم سه را از آن که زبر آفتاب اند علوی
خوانند وسه دیگر را که زیر آفتاب اند سفلی خوانند لیکن ماه را چون با آفتاب
بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبه نور ایشان ستاره کان را وپنج دیگر را متحیره
خوانند بسبب تحیر ایشان در مقام رجعت و استقامت وچون علویین را یاد
کنند بر اطلاق از آن زحل و مشتری را خواهند واگر سفلیین یاد کنند زهره
و عطارد را خواهند واگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند
واگر نحسین یاد کنند زحل و مریخ را خواهند و قدر جرم آفتاب از همه بزرگتر است
بدان سبب که جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند زمین است و ثلث زمین
وجرم ماه یک دقیقه و نیم است از چند جرم زمین که شصت دقیقه باشد وجرم زحل
نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه وجرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است
و چهارده دقیقه وجرم مریخ یکبار چند زمین است و بیست و هفت دقیقه وجرم زهره
یک دقیقه است و سی و چهار ثانیه وجرم عطارد ده رابعه است وحرکت هر یک
از ثابته و سیاره بذات خود یکی است چنانکه گفتیم لیکن حرکت سیاره بعرض بنسبت

بسیار و از جهت سبب حرکت هر یک را حالات بسیار لازم می آید وبدین سبب این فن را
دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره و ایشان

ضرب اول در حرکات سیاره است

حرکات سیاره سه نوع است اول حرکت درازنا و دوم پهنا و سیوم حرکت بالا
وبدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم

مقالت اول در حرکت درازنا

در درازنای فلک که طول بروجست کواکب سیاره را حرکتها بسیار است از روی نسبت
با افلاک وجز آن چنانکه در ذکر قوسهای افلاک بیان کردیم لیکن غرض اینجا بیان کرده
مقادیر سه حرکت است یکی مقدار حرکت وسط مدت دور هر یک در فلک بروج بران
معلوم کردد و دیگر مقدار حرکت خاصه که ان حرکت ذات کوکب است وسیوم
مقدار حرکت تقویم که حاصل آمده هر دو حرکت است وحرکت تقویم اگر زیادت از حرکت
وسط باشد کوکب سریع السیر بود واگر کم باشد بطی السیر بود واگر برابر باشد
همان حرکت وسط بود وحرکت وسط همیشه یکسان بود وحرکت روزی را بعضی خوانند
وحرکت وسط آفتاب را در روزی پنجاه و نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه و بدین
حرکت دوری در دوازده برج سیصد و شصت و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث
و ربع و خمس ساعتی بتقریب واین مدت را سال شمسی خوانند وحرکت خاصه وی همین
حرکت است لیکن مبدأ حرکت وسط سر حمل است ومبدأ حرکت خاصه نقطه اوج است
وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و بیست
و چهار ثانیه وچون در غایت بطو باشد روزی پنجاه و شش دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه

این تفاوت بسبب کاهش تعدیل بر وسط و غایت تعدیل او یک درجه است و پنجاه و نه
دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در وسط است از مرکز فلک
ممثل وی دور و بلندتر است که بدان اجزاء نصف قطر فلک اوج وی شصت جزو باشد

فصل حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج
ثانیه وبدین حرکت دوری در دوازده برج بیست و هفت روز است و هفت ساعت
و چهل و چهار دقیقه بتقریب وحرکت خاصه وی بر محیط تدویر بر خلاف توالی
بروج در روزی سیزده درجه است و چهار دقیقه بتقریب واین حرکت خاصه ماه
از حرکت خاصه آفتاب که گفتیم باقی نصف حرکت مرکز تدویر وی ماند که او را بعد مضاعف
خوانند بدان سبب که او ضعف این باشد وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت بود
روزی پانزده درجه و یازده دقیقه وچون در غایت بطو باشد روزی یازده درجه است و شش دقیقه

فصل حرکت وسطهای متحیره مختلف است زحل را روزی دو دقیقه و سی و
شش ثانیه است و مشتری را پنج دقیقه و ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و زهره و عطارد
را همان که آفتاب راست واستاد ابوریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت
وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتاب است و آن یک درجه و پنجاه و هشت
دقیقه واین سهو بیدا نم از ناسخ است یا از طغیان قلم وی وحرکت وسط زحل
در دوازده برج بیست و نه سال است بیزدجردی و پنج ماه است و بیست و شش روز
ودور مشتری یازده سال و ده ماه و هفده روز و هشت ساعت است ودور مریخ
یکسال و ده ماه و بیست و سه روز است ودور زهره و عطارد یکسال شمسی است
وحرکت خاصه همه هم مختلف است و بر توالی بروج است چنانکه روزی زحل را

پنجاه و هفت دقیقه است ومشتری را پنجاه و چهار ومریخ را بیست و هشت و زهره را
سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه وحرکت تقویم هر یک را غایت سرعت
وبطو مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک وحرکت مختلف هر یک لیکن غالب آنست غایت
سرعت زحل روزی بتقریب نه دقیقه است وغایت بطو وی آنست که بر یک دقیقه پنج و شش
روز بایستد وغایت سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه وغایت بطو وی آنست
که بر یک دقیقه سه چهار روز بایستد وغایت سرعت مریخ روزی قریب چهل و
هشت دقیقه است وغایت بطو وی قریب یک دقیقه است وغایت سرعت عطارد
در روزی صد و دوازده دقیقه است وغایت بطو وی مقدار دو دقیقه است
واز مهمات هرچه در این مقالت یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها وجوزهرهاست و مواضع
آن وچون حرکت جوزهر قمر هر روزی سه دقیقه و یازده ثانیه است بر خلاف توالی
دور او هر هجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و چهار روز است و ده ساعت
وکسری باشد ودر حرکت جوزهرات متحیره خلافست نزد یونان حرکت ایشان بر
توالی بروج است هر شصت و شش سال شمسی یک درجه چون حرکت اوجات و ثابته
وحرکات اوجات امروز که ما در اوئیم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو ۵۴۲ از تاریخ
اوج زحل بقوس رسیده است ح ل واوج مشتری بسنبله ح ل واوج مریخ با سد ط ا
واوج شمس و زهره بجوزا کو ی واوج عطارد بمیزان که ل وچون بموضع این
اوجهای معلوم از جهت زحل هشتاد درجه واز جهت مشتری هفتاد درجه
واز مریخ و زهره و عطارد نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یک
حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آمد راس جوزهر زحل در دلو کح لا و راس جوزهر

مشتری در عقرب ل کا و راس جوزهر مریخ در عقرب یا ا و راس جوزهر زهره در سنبله
کو و راس جوزهر عطارد درجه که کا واما نزد هند و پارس حرکت جوزهر بر
خلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف است

مقالت دوم در حرکت پهنا

حرکت پهنا دو است یکی حرکت میل و دیگر حرکت عرض و مبدء میل از فلک استوا است و منتهای
وی یکی از دو نقطهٔ انقلاب و درجات وی میان مبدء و منتهی پهنای مدارات یومی است
آفتاب را خاصه واما دیگر کواکب را منتهای میل یکی از دو نقطهٔ قطب استوا است و مبدء
عروض از منطقهٔ فلک بروج است و منتهای وی یکی از دو نقطهٔ قطب فلک بروج است
و درجات وی میان مبدء و منتها پهنای مدارات عرض است و چون هر دو نقطهٔ
اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکبی را از سیاره یا ثابته که بر یکی از دو نقطهٔ اعتدال
افتد او را نه میل و نه عرض باشد و چون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد
اگر بر منطقهٔ بروج باشد او را میل باشد و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد
اگر بر منطقهٔ فلک استوا بود او را عرض بود و میل نه و اگر نه بر منطقهٔ بروج افتد
و نه بر منطقهٔ فلک استوا بود او را هم میل باشد و هم عرض لیکن چون در میان
دو فلک افتد اگر در شمال فلک استوا بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب
وی بود میل جنوبی بود و عرض شمالی و اگر از میان هر دو فلک خارج افتد هر آینه در یک
جهت باشند و آنگاه میل و عرض هر دو در آن جهت بود **فصل** هر کوکبی که او را عرض باشد
او را پنج درجه باشد یکی درجهٔ ممر بود و دیگر درجهٔ تقویم و سیوم درجهٔ طلوع و چهارم
درجهٔ غروب و پنجم درجهٔ وسط السماء که او را درجهٔ ممر خوانند بسبب مرور

با کواکب

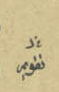
با کواکب بر فلک نصف النهار و چون درجهٔ تحت الارض را که نظیر درجهٔ وسط السماء
است حکمی نیست بر خلاف حکم درجهٔ وسط السماء ذکر او نبردند اما درجهٔ ممر
آن جزو باشد از دایرهٔ مدار عرض که جرم کوکب بر وی باشد و اما درجهٔ تقویم آن جزو تقاطع
از فلک بروج که چون دایرهٔ بزرگ بر دو قطب فلک البروج و بر جرم کوکب کذرد دایرهٔ
با منطقهٔ بروج بدو جای تقاطع کند آن تقاطع که بجرم نزدیکتر باشد درجهٔ تقویم
وی بود و آن قوس از این دایره که میان درجهٔ تقویم و درجهٔ ممر افتد از مقدار
عرض باشد و میل این جزو قوس از دایره ایست که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب
کذرد چنانکه با منطقهٔ فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد
و اما درجهٔ طلوع آن جزو باشد از منطقهٔ بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی
طلوع کند و آن جزو زیادت از درجهٔ تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و کم از وی
باشد اگر عرض شمالی بود و آن گاه بیشی بقدر تعدیل نهار وی بود چنانکه امروز که
اول محرم که پانصد و چهل دو تاریخ است چون درجهٔ تقویم شعری یمانی در سرطان
است ب ىه ب و عرض وی در جنوب لط ے درجهٔ طلوع وی بشهر عرفی در سرطان
کویا و چون درجهٔ تقویم عیوق در جوزا است ے له و عرض وی شمالی است کبل
درجهٔ طلوع وی بعرض در ثور است ماس واما درجهٔ غروب کواکب آن جزو باشد
از فلک بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجهٔ
تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیادت از وی اگر شمالی بود و خلاف طلوع
بدان سبب که هر کوکبی که بیش از درجهٔ تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر که
پس بر آید پیش فرو شود و شمالی پیش بر آید و جنوبی پس واما درجهٔ ممر آن جزو باشد

دائرهٔ عرض
دائرهٔ میل

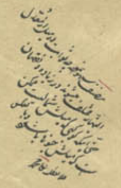
از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی میان آسمان رسد


تقویم

و آن جزو گاه پس از درجهٔ تقویم باشد و گاه پیش در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب
که مدار او نه بر عرض تمام است چنانکه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرض است
همچنان بر فلک مستقیم است و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج
و آن از سر جدی است تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجهٔ ممر وی زیادت
از درجهٔ تقویم وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن


تقویم

از سر سرطان است تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجهٔ ممر کم از درجهٔ تقویم باشد
و اگر شمالی بود زیادت باشد **فصل** سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن
ایشانست بر مدارات یومی و مدارات عرض و ثبات ایشان بر آن مواضع از پهنای کره
و بدین سبب میل و عرض ایشان را زیادت و نقصان نیست و سبب میل سیاره فلک ممثل



که مائل فلک بروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک مائل وی است و سبب
عرض متحیره فلک مائل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را چون فلک مائل نیست عرض
نیست و هرگاه که میل مطلق یاد کنند از آن میل آفتاب خواهند و میل کواکب را
بیشتر کرتعدد کواکب خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر
فلک مائل است از آن روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل
میگردد و محیط حامل در جوف مائل است و مائل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطهٔ
تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقدهٔ جوزهر خوانند پس هرگاه
که قمر بعقدهٔ جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بدان عقده باشرائط تقویم
چنانکه یاد کردیم قمر را عرض نباشد برای آنکه آن عقده نقطه ایست از فلک ممثل

دیم

اگر چه او هم نقطه ایست از فلک مائل و اگر آن عقده رأس باشد چون قمر از وی
در گذرد سوی شمال افتد در فلک مائل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه
عرض وی پدید آید و آن عرض زیادت میشود بزیادت شدن سیر وی تا نود درجه
که غایت میل فلک مائل است از فلک ممثل و چون بغایت میل برسد بازگردد
بر محیط فلک مائل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقده دیگر برسد عرضش هیچ نماند
و هرگاه که عرضش در شمال زیادت شونده باشد او را صاعد خوانند و اگر کم شونده
باشد هابط و در جنوب بر عکس و چون میل فلک مائل قمر بر یک قرار است
چنانکه این نیمه که از وی در شمال است همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است
همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لیکن غایت عرض وی گردان
باشد در دوازده برج بدان سبب که عقدهٔ جوزهر وی گردان است چنانکه یاد کردیم
فصل چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مائل است و فلک تدویر نیز
بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مائل است از فلک مائل چنانکه فلک مائل مائل
از فلک ممثل و این میل مائل و میل تدویر در کواکب علوی بر خلاف آنست که در
کوکب سفلی پس از این جهت بیان هر یک واجب است جدا گانه **فصل**
میل فلک مائل هر سه کوکب علوی ثابت است چون میل فلک قمر و این میل را عرض
اول و عرض اوسط خوانند لیکن میل تدویر ایشان متبدل است گاه آن نیمه که جنوبی
باشد از فلک مائل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی گردد بدان شرط که از مو
که مرکز فلک تدویر در وسط از فلک مائل اگر شمالی باشد از فلک ممثل نیمه جنوبی
تدویر از فلک نیز شمالی باشد و اگر آن جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود و چون

نیمه حضیض در یک جهت بود و نیمه ذروه در یک جهت دیگر باشد بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری از پهنای محیط بر مرکز تدویر بگذرد نیمه علوی را از نیمه سفلی جدا کند و نیمه بروج متوالی اندر وی بر اختلاف توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز بگذرد و بحضیض برسد و این قطر را قطر اول خوانند و آن قطر پهنا را قطر دوم خوانند و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده درگذرد سوی یک جهت قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و از ترکیب این دو عرض عرض کوکب حاصل آید با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در توالی بروج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای ارتباط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشت این شرایط در مجسطی و در هر کتابی که از وی کرده‌اند جدولی مقدّر بطریقی مرتّب نهاده‌اند

فصل میل فلک مائل زهره و عطارد متبدّل است و متردّد چون میل فلک تدویر هر دو و تبدّل او در یکسال شمسی تمام کردد چنانکه این نیمه که شمالی باشد از فلک ممثل جنوبی کردد و آن نیمه که جنوبی باشد شمالی کردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب در این یک سال و بدین سبب ابتدا سه عرض است اوّل از جهت میل فلک مائل از اعراض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اوّل فلک تدویر و از اعراض تدویر خوانند و سیوم از جهت قطر دوم و از لعرض وراب خوانند و عرض التواء نیز بدان سبب که ان قطر

درکره بر وراب سطح فلک ممثل می‌افتد و از آن افتادن عرض می‌زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می‌افتد و از او عرض نمی‌زاید و از ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل آید در جهتی اکبر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجهای معتبر هست برهان آن تمام است و بدانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مائل و محیط ممثل هر دو یکی شوند با منطبق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز تدویر از عقده درگذرد مائل از ممثل جدا شود و آن نیمه مائل که اوج حامل در وی است از کره زهره سوی شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت کند تا غایت میل برسد و غایت میل آنگاه رسند که مرکز تدویر میان دو عقده جوزهر برسد و میان دو عقده از دو سو موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز با اوج یا بحضیض رسد قطر اوّل حرکت کند لیکن در فلک زهره سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز با اوج رسیده باشد و بر عکس اگر بحضیض رسیده باشد و امّا قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسیده و چون از عقده درگذرد اگر بدان جانب رود از مائل که اوج حامل در وی است طرف شرقی این قطر در کره زهره سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون یک طرف بیک جهت میل کیرد بضرورت طرف دیگر بخلاف آن جهت میل کند و اگر بدان جانب از مائل که حضیض حامل در وی است برسد بر عکس بود و این زیادت ملبس شود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد که مرکز با اوج حامل رسد یا بحضیض و عرض تدویر و عرض وراب هر دو متبدّل است در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می‌آید که مرکز تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلک ممثل و مرکز

تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب بطلیموس پنج درجه است و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه است و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه است و هشت دقیقه و غایت عرض مرّیخ در شمال چهار درجه است و بیست دقیقه و در جنوب هفت درجه و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال و در جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه و پنج دقیقه

مقالت سیوم در حرکت بالا

حرکت بالا در دو فلک است ستاره کان را یکی فلک اوج و دیگر فلک تدویر بدان تقریب که هر یک از این دو فلک چهار قسم شود و هر قسمی را از آن نطاق خوانند امّا قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط که بمرکز ممثل گذرد و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف بدین صفت که نقش کرده شد و نطاق اوّل از نقطه اوج است بر توالی بروج و امّا قسمت فلک تدویر بسه خط است یکی خط قطر از ذروه مرئی بحضیض پیوندد و دیگر دو خط از مرکز حامل برآید محیط او را از دو جانب ملبس آید بدین صفت و نطاق اوّل از ذروه مرئی است تا نقطه بیرسیدن مسودن در توالی بروج در کرهای متحیّره امّا

امّا درکره قمر بر خلاف توالی است بدان سبب که سیر قمر بر فلک تدویر هم بر خلاف توالیست و نطاق اوّل و چهارم از هر دو فلک بزرگتر است از نطاق دوم و سیوم و بدین سبب در جهای هر نطاقی متفاوت است و اگر این سبب نبودی در جات همه نطاق‌ها برابر بودی و انقدر که زیادتست از نود یا کم از آن غایت حرکت تعدیل کوکب است در آن فلک و غایت حرکت تعدیل در فلک اوج زحل را شش درجه است و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه و مرّیخ را یازده درجه و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یک درجه و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه و دو دقیقه امّا در فلک تدویر زحل را شش درجه است و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه و سه دقیقه و مرّیخ را چهل و یک درجه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده درجه و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه و نه دقیقه و این مقدار بعینها در نطاق اوّل و چهارم زیادت است بر نود و در نطاق سیوم و دوم کمست از نود و بدین سبب آن دو بزرگتر است و این دو خردتر است و از اوّل نطاق اوّل که صفر است تا آخر دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرود آینده است از بالای ذروه بسوی حضیض و از اوّل نطاق سیوم که صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجه است کوکب بر آینده است از پستی حضیض ببالای ذروه و بر آینده را صاعد خوانند و فرود آینده را هابط و بعضی گفته‌اند که صاعد است که در نطاق اوّل و چهارم باشد که نیمه اعلا است و هابط است که در نیمه دوم و سیوم باشد که نیمه اسفل است **فصل** چون کوکب در ذروه



فلک اوج یا ذروه فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب باشد و چون در اخر نطاق اول تا اول نطاق چهارم باشد در بعد اوسط باشد که در یکی بعد باشد و در دیگری در بعد دیگر و بدین سبب او را نه نوع از بعد حاصل آید از ان جهت که سه بعد فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر زنی نه باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعد بود گویند در بعد ابعد است و چون در هر دو فلک در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب و اگر در یکی در بعد اوسط بود و در دیگری در بعد اقرب یا ابعد گویند در بعد اوسط اقرب یا بعد اوسط ابعد و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند نصف قطر زمین شصت دقیقه بود و بعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت و چهار بار و ده دقیقه است و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه و بعد اقرب افتاب هزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب مریخ هزار و دویست و شصت بار و پانزده دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و صد و شصت و نه بار و چهار دقیقه است و بعد اقرب زحل چهارده هزار و هشتصد و هشتاد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زیرین بعد ابعد کوکب زیرین و میانه اقرب و ابعد اوسط بود و بعد ثوابت یکی است و ان بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و سی و نه دقیقه است **فصل** و چون نصف قطر زمین یک هزار و هشتاد و یک فرسنگ است توان دانست که بعد هر کوکبی بفرسنگ چند است و چون هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارش بیست و چهار انگشت و هر انگشتی هفت جو که بر پهنا نهی توان دانست که بعد هر کوکبی

بمیل و ارش و انگشت چند است و بدانکه محیط زمین شش هزار و هشتصد فرسنگ است و سطح خارج وی چهارده هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست و هفت فرسنگ و ربع فرسنگی و مساحت تمام جسم وی شصت و شش هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و دو خمس فرسنگ

فصل یکی از دو چیز یکسان که دو رتر باشد خردتر نماید و اگر نزدیکتر بود بزرگتر نماید و هر کوکب که بزرگتر نماید نور او بیشتر باشد در چشم و هر که خردتر نماید نور او اندک بود و بدین سبب هر کوکب که در بعد ابعد باشد گویند او نافع است در عظم و در نور و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه چون جسم قمر نورانی نیست مدار زیادت و نقصان نور او بر ابعاد نیست و اما زیادت در اعداد حسابی عبارت است از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر و با از بودن وی در نطاق سیوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک از این دو نطاق بود انچه حاصل اید از تعدیل در حسابها باید زیادت کنند بر وسط کوکب در ان فلک و چون در جزو ان دو نطاق بود کم کنند و بدین سبب گویند که زایدست در حساب یا ناقص است و اما زیادت در عدد عبارت است از انکه کوکب فرود اینده باشد از ذروه فلک بحضیض وی بدان سبب که از صفر که ان نقطه ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت شونده است و از صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض است تا سیصد و شصت درجه کم شونده است و بدین سبب در زیجها عدد دو تا نهاده اند و تعدیل یکجا پس هر گاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض تعدیل زیادت شونده است و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت درجه

کم شونده است پس هر گاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه گویند کوکب زاید است در عدد ای فرود اینده است از ذروه و هر گاه از صد و هشتاد باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص است در عدد ای بر اینده است از حضیض

مرتبه دوم در حالات حرکات سیاره

حالات حرکات سیاره بسیار است لیکن انچه مدار کار بر اوست از ان سه نوع است اول نوع رجعت است و انچه بدان ماند و دوم نوع اتصال و انچه بدان ماند و سیوم نوع زمان و انچه از ان زاید و بدین سبب این مرتبه را سه مقالت کردیم

مقالت اول در ذکر رجعت و انچه بدان ماند

انچه برجعت ماند استقامت است و اقامت و رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب و این حالات که این کواکب را لازم می اید از جهت حرکت بسبب نسبت با زمین و افتاب است اگر نه حرکت هر یکی یکی است در فلک تدویر خود لیکن چون حرکت وی در نیمه زبرین تدویر باشد ان حرکت بر توالی بروج بود گویند که کوکب مستقیم است و چون در نیمه زیرین تدویر باشد ان حرکت بر خلاف توالی بود گویند کوکب راجع است و چون در میانه زبر و زیر باشد ان حرکت از بالا به پست باشد یا از پست ببالا نه بر توالی بود و نه بر خلاف توالی گویند کوکب مقیم است لیکن اگر از بالا به پست باشد گویند مقیم است برای رجعت و اگر از پست ببالا باشد گویند مقیم است برای استقامت بدین صفت **سؤال**

سؤال سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت نیست و همیشه مستقیم باشد و او را این سه حالت هست در فلک تدویر **جواب** سبب آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی روزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت مرکز مقابله کرده با تمامی حرکت قمر چنان باشد که قمر ساکنستی و نیمه دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمه زبرین مستقیم بودی و در نیمه زیرین راجع بخلاف متحیره از ان جهت که حرکت وی در فلک تدویر بر خلاف حرکت متحیره است **سؤال** سبب چیست که کوکب در میان استقامت سبکتر از ان باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت سیر وی از فلک تدویر در قوسی بود که ان قوس بر طول فلک ممثل است نه بر و راب وی **جواب** سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسط وی که ان سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصه وی که ان سیر جرم وست در فلک تدویر برای انکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود برای انکه هر یک در جهت دیگری باشد **سؤال** سبب چیست که مدت استقامت بسیار بیش از انست که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمه زیرین می برد از فلک تدویر و کران دو میباشد و در مدت استقامت نیمه زبرین می برد و سبک رو باشد **جواب** سبب انست که نیمه زبرین بسیار بزرگتر از نیمه زیرین است بر تفاوت در هر کوه بنسبت تفاوت بعد مرکز حامل از مرکز ممثل در ان کوه در خوردی و بزرگی فلک تدویر و نیز قوس نیمه زبرین موازی قوس فلک ممثل است و قوس نیمه زیرین موتر ان قوس و وتر زود تر از قوس بریده شود با دیگر اسباب سرعت و بطوء از زیادت و نقصان کردن بعد ملاقی نطاقات اوج و تدویر و جز آن **فصل** مدت استقامت

ورجعت واقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت استقامت زحل دویست و سی و
هفت روز است و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت
هریک از دو اقامت وی ده روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور
فلک تدویر وی سیصد و هفتاد و هفت روز است و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت
مشتری دویست و هفتاد و پنج روز است و مدت رجعت وی صد و هفده روز است
و مدت هریک از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزهای دور فلک
تدویر وی سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت
مریخ ششصد و هشتاد و دو روز است و دو خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش
روز است و دو سدس یک روزی و مدت هریک از دو اقامت وی بیست و پنج روز است
و ثلث روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی هفتصد و هفتاد و نه روز است
و بیست ساعت بتقریب و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است و سدس
روزی و مدت رجعت وی سی و هفت روز است و چهار خمس روزی و مدت هریک از دو اقامت
وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی پانصد و
هشتاد و سه روز است و دو سدس یک و ثمن روزی بتقریب و اما مدت استقامت عطارد
نود و سه روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت
هریک از دو اقامت وی بیست ساعت است پس جمله روزهای فلک تدویر وی صد و شانزده
روز است بتقریب **فصل** هر کوکب که بذروه فلک تدویر رسد با آفتاب قران کند
سوای قمر و آن وقت میانه استقامت وی بود و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون
بنقطه حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی باشد در مقابله آفتاب

افتد



افتد و آن وقت میانه رجعت بود و چون باخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد
و حد اقامت را رباط کوکب خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اوائل آنست که هر کوکب از متحیره
بازبسته است با آفتاب برباطی یعنی رشته چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید باز
گردد سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم
باز آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکت خاصه معدله ویست در فلک تدویر و حد
اقامت و حد اقامت هریک مختلف است هرچند که مبدأ همه از ذروه تدویر است اما حد
اقامت زحل برای رجعت آنگاهست که خاصه معدله وی صد و دوازده درجه شود
و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و چهل و چهار درجه شود
و سی و یک دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه و اما حد اقامت
مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و بیست و چهار درجه شود و پنج
دقیقه و برای استقامت آنگاهست که دویست و سی و دو درجه شود و چهل و نه دقیقه
و قدر هر اقامت سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه
است که خاصه معدله وی صد و پنجاه و هفت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت
آنگاه است که صد و نود درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده
درجه است و چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاهست
که خاصه معدله وی صد و شصت و پنج درجه شود و بیست و یک دقیقه و برای استقامت
آنگاه است که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه
درجه است و اما حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی
صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت آنگاهست که دویست و

دوازده درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه
و چون حد اقامت هریک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هریک
با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت و رجعت را جمع
با قدر اقامت مجموع از مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام
ثانی خوانند **فصل** هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقداریست معین
بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهارده درجه است و بیست دقیقه و
مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را دوازده برجست و شانزده
درجه و چهل و دو دقیقه و زهره را هژده برجست و بیست و پنج درجه و چهل و پنج
دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست و غالب آنست که کمابیش صد و ده درجه بود
و مدت دور فلک تدویر از یکی احتراق باستقامت است تا دیگری و همچنین بتقریب
هر کوکبی را در مدت رجعت از حرکت تقویم مقداریست و آن مقدار زحل را قریب ده درجه است
و مشتری را کمابیش ده درجه است و مریخ را قریب بیست درجه و زهره را کمابیش پانزده
درجه است و عطارد پانزده درجه و همچنین بتقریب هر کوکب که بحد اقامت رسد
از آفتاب مقدار بعد است و آن بعد هر سه علوی را کمابیش بیست و پنج درجه
فصل برآمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن او از پس



آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی حد اقامت است و هر سه علوی را شصت
درجه است و اگر بعد علوی زیادت از شصت درجه شود برآمدن و فرو شدن وی را
تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته‌اند که نهایت هریک نود درجه است و آن معتبر نیست
و بدایت هریک حد رؤیت است و بعد اگر کم از حد رؤیت بود آنرا هم تشریق و تغریب

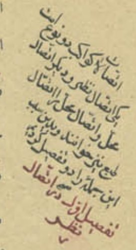


نخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود یعنی زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هریک
را بهر وقت مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهری و هر برج
و هر جهت و نیز گفته‌اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد دوازده درجه است و زحل
و مشتری را پانزده درجه و مریخ را هژده درجه هرچند که بمقدار بعدها هریک
از این ستارگان پنهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض و نور
و بدین سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت تصمیم یا در وقت احتراق
اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از نصف جرم باشد گویند محترق است و اگر کم
از نصف قطر باشد گویند تصمیم است و حد احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد تصمیم
شانزده دقیقه **فصل** هریک را از ستاره پس و پیش مقداریست از درجها که فلک
جرم وی بر آن درجها افتد و آنرا نصف جرم خوانند بدان سبب که یعنی از پیش جرم او باشد
و نیمی پس جرم وی هر جای که باشد و آن نصف جرم آفتاب را پانزده درجه است و ماه
را دوازده درجه و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت و زهره را هفت و عطارد
را هفت و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن وی صبح و شفق است هرچند
که مقدار صبح و شفق در هر شهری بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه
کم و بیش شود لیکن مدار بر پانزده درجه است

مقالت دوم در اتصالات کواکب و آنچه بدان رود

آنچه باتصالات رود حال ماه است با آفتاب و حال متحیره را با وی و چون حال
متحیره یاد کردیم این مقالت را دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات کواکب و جمله دوم در حال ماه و آفتاب

جمله اول در اتصالات کواکب



اتصال نظری پنج گونه است یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس و سیوم اتصال تربیع و چهارم
اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله اما اتصال قران را مقارنه خوانند و مجاسده نیز و
مقارنه ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابله ایشان را استقبال و امتلاء
خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره است با یکدیگر در یک دقیقه از درجه برجی و اما
تسدیس آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مسدس باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد
میان ایشان سدس فلک است و آن شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدسی
که در دایره فلک بروج افتد و اما تربیع آنست یک کوکب بر یک زاویه شکل مربع
باشد و دیگری بر زاویه دیگری و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه
که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج افتد و اما تثلیث آنست
که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگری و بعد میان
ایشان ثلث فلک بود و آن صد و بیست درجه بود که آن ضلعی باشد از اضلاع مربع
مساوی الاضلاع که در دایره فلک
البروج افتد و چون کوکب متصل
را عرض باشد شعاع او بر حاق زاویه
مثلث و مسدس نیفتد پس نزدیک
تواند اجا که افتد از مطرح شعاع
اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف قطر فلک بروج باشد و دیگری بر طرف دیگر
و بعد میان ایشان صد و هشتاد درجه بود و اینست مثال اینها که نمودیم فصل
بدانکه حقیقت قران آنگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از عرض اگر عرض

دارند

دارند و عرضشان برابر بود چنانکه طول ایشان برابر باشد و چون قران بدین صفت باشد
کوکب زیرین زبرین را بپوشاند و حقیقت مقابله نیز آنگاه بود که عرض هر دو هم
در یک جهت باشند لیکن عرض یکی صاعد بود و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر
اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی در جهتی بود صاعد و عرض دیگری در جهت دیگر
هابط فصل بدانکه همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و سبک رو تر همه ماه است
پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و پیوستن سبک رو
تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج بود آنرا اتصال ایمن خوانند و اگر بر خلاف
توالی باشد اتصال ایسر مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا
و مشتری در اول دلو عطارد بشد پس هر دو باشد لیکن تسدیس او با مریخ ایمن باشد
و با مشتری ایسر بود فصل بدانکه هر اتصالی را انصرافی است و هر یک را سه حالت است
بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم
بیشتر باشد و یا چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو و قول اخر بهتر است و وساطت
اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد و اما نهایت اتصال آنست که هیچ
بعد نماند و اتصال دقیقه به دقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان
باشد و زحل در دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع نصف جرم
هر دو دوازده است این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب به دقیقه اول رسد
یعنی از چهارم درجه سرطان بدان تقدیر که زحل در دقیقه اول است از دوازدهم
درجه عقرب این وساطت اتصال است و چون آفتاب به دقیقه اول رسد از
دوازدهم درجه سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اول است از دوازدهم

درجه عقرب این نهایت اتصال است و نهایت اتصال را حاق اتصال خوانند چون آفتاب که سبک رو است
یک دقیقه از حاق اتصال درگذرد بدایت انصراف باشد و چون بعد وی از حاق دقیقه
زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف باشد و چون بعد نیمه چند نیمه مجموع
نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف شود و بعضی گفته اند که حد اتصال و انصراف پنج درجه
از درجه مراد و بعضی گفته اند که شش درجه است که اول حد است از حد و کواکب و بعضی
گفتند که دوازده درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفتند که پانزده درجه است
که نصف جرم شمس است و بعضی گفتند که انصراف را هیچ حدی نیست مگر قران را و حق اینست
فصل هر کوکب که در اتصال قوی تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب تر آید و در
قران آن کوکب غالب تر باشد که مر او را باشد و موثرتر یکی کوکب است بذروه فلک تدویر
و عامه گویند که کشتی یک کوکب است در قران زیر دیگری نیز هر کوکب که بذروه فلک
تدویر نزدیک تر باشد و نیز قران مر او را باشد و بعضی مر در فلک اوج او نیز نگاه داشته
اند برای احتیاط در احکام و در جنوب قران آن کوکب قوی تر باشد که بر منطقه بروج بود
یا عرض او شمالی بود باشد و در عرض شمالی اثر آن کوکب قوی تر بود و در شهری که زیر سر ایشان که
یا صاعد باشد در شمال

تفصیل دوم در اتصال محل

اتصال محل را اتصال طبیعی نیز خوانند و آن دو نوع است یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگری را
اتفاق طریقت اما اتفاق قوت آنست که بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر حمل یا از سر میزان
چند بعد دیگری بود مثلا چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و یکی در ده درجه حوت
پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه بود و این را اتفاق قوت بدان سبب خوانند که قوت

درجه

آن درجه ثور در شمال همچو قوت آن درجه دلو است در جنوب برای آنکه هر یک بر مدار
از مدارات یومی که بعد او از فلک استوا چند بعد دیگری است از وی اما اتفاق
طریقت آنست که بعد هر یکی از سر سرطان یا از سر جدی چند بعد دیگری باشد از آن
مثلا چنانکه یکی در بیست و هفت درجه حوت باشد و دیگری در سه درجه میزان
پس بعد هر یک از سر جدی هشتاد و هفت درجه است و این را اتفاق طریقت بدان
سبب خوانند که هر دو بر یک مدار می روند که آن یک طریق است از طریقهای
آفتاب و ممکن است که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی در پانزده
درجه اسد است و دیگری در پانزده درجه عقرب این اتصال از روی نظر تربیع است
و از روی محل اتفاق قوت و چنانکه یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان
این از روی نظر مقابله است و از روی محل اتفاق طریقت

جمله دوم در ذکر احوال ماه با آفتاب

احوال ماه با آفتاب سه نوع است یکی زیادت و نقصان نور و دوم گرفتن ماه
و سوم گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم

تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه

معلوم است که جرم ماه کثیف و نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است مثلا
چنانکه نور آینه که شعاع آفتاب بر وی افتد پس منعکس گردد بدان سبب که فلک
او زیر فلک آفتاب است همیشه یک نیمه وی سوی آفتاب باشد و یک نیمه وی سوی
زمین و آن نیمه که سوی آفتاب بود همیشه نورانی بود بشعاع آفتاب و این نیمه که سوی
زمین بود همیشه مظلم بود بذات خود پس هر گاه که ماه با آفتاب قران کند تمام

نیمهٔ نورانی سوی آفتاب بود و تمام نیمهٔ مظلم سوی زمین، ماه را نتوان دیدن و اگر در مقابلهٔ
آفتاب افتد آن نیمهٔ نورانی تمام چنانکه سوی آفتاب بود هم چنان تمام سوی زمین باشد
برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب بود و آن نیمه دایره نماید پر نور برای آنکه نیمهٔ کره
اند در دایره نماید و اگر بر تربیع آفتاب باشد از آن نیمهٔ نورانی نیمی سوی زمین باشد و نیمی
سوی آفتاب پس نیمهٔ دایره نماید و اگر بعد میان ماه و آفتاب کم یا بیش از بعد تربیع بود
نور نیمهٔ دایره هم بدان قدر کم یا بیش بود تا آن حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه
تقریبا باشد بمطالع بلد مقدار نور
هلال بود و اگر آن مقدار از بعد
مقابله کم باشد مقدار نور هلال
از تمام دایره کم بود و دیگری بدین
قیاس کن و اینست شکل آنچه نگاشتیم

هرچند این شکل جز بر کوی بنماید **فصل** قرب و بعد ماه را از آفتاب اثری عظیم است
در احکام خاصه در احکام هوا و امراض و قرب از استقبال است تا اجتماع و بعد از اجتماع
تا استقبال و آن درجه که اجتماع در وی باشد از اجزای اجتماع خوانند و آن درجه نیز
که در وی زمین باشد از ماه و آفتاب در استقبال از اجزای استقبال خوانند و هر یک
از قرب و بعد پنج قسم است و هر قسمی را بتازی رکن خوانند و بر ومی فاسیس و سه قسم
از هر یک چهل و پنج گان درجه است و یکی سی و سه است و یکی دوازده که قرب آفتاب بود
در آخر قرب و اول بعد و آن درجها نزد بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم است و نزد
بعضی از درجات سواء و بر مقتضی این مقدمه فاسیس اول از بعد اجتماع تا دوازده



درجه

درجه است و فاسیس دوم تا چهل و پنج درجه و فاسیس سوم تا نود درجه و فاسیس چهارم
تا صد و سی و پنج درجه و فاسیس پنجم تا صد و هشتاد درجه است و فاسیس اول از استقبال
در قرب چهل و پنج درجه است و دوم تا نود و سوم تا صد و سی و پنج و چهارم تا صد و شصت و
هشت و پنجم تا صد و هشتاد درجه که با اجتماع باز رسد

فصل دوم در گرفتن ماه

چون وقت استقبال ماه بر یک عقده جوزهر بود آفتاب بر عقدهٔ دیگر بود و زمین
میان هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین
گذرد بضرورت آنکه نقطهٔ هر دو عقده از فلک ممثل است و فلک ممثل مثل فلک
بروج است و فلک بروج زمین را دو نیمه راست میکند بخط میل چنانکه میل فلک استوا
و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد
بدین صفت که یاد کردیم شعاع آفتاب

را تمام از ماه باز دارد و بدل شعاع
سایهٔ وی بر تمامی جرم ماه افتد و جرم ماه تمام سیاه نماید گویند دو سه که از سپیده درجه
باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کلی گویند و دوم را خسوف بعضی و اینست
شکل خسوف کلی **فصل** خسوف دو گونه است یکی با مکث یعنی بدرنگ و دیگری بی
مکث و مکث آنست که سایهٔ زمین بر جرم وی زیادت از قدر وی افتد تا وی را در سایهٔ
زمین مکثی نماید و غایت زیادتی آنست که سایهٔ بیست و دو جزو باشد و قدر جرم ماه
دوازده جزو و آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از

ماه تمام بیک عقده است و اگر ماه
از نقطهٔ عقده ... دور افتد
چنانکه مقداری

از مقیاسهای سایه اصابع است و خسوف با مکث را پنج زمان است اول ابتدای گرفتن
و دوم تمام گرفتن که آن ابتدای مکث است و سوم میانهٔ گرفتن که حاق استقبال است
و چهارم تمام مکث که ابتدای گشادن است و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدای
مکث تا تمام مکث دقایق مکث خوانند بدان سبب که مکث یک ساعت تمام نباشد دقایقی
چند بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعت سقوط خوانند
ساعت آن زمان را از ساعت حاق استقبال که میانهٔ خسوف است ساقط کنند تا ساعت
اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعت
سقوط یک ساعت است و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف بعضی باشد یا خسوف
کلی بی مکث او را سه زمان است ابتدای گرفتن و میانهٔ گرفتن که اول گشادن است و آخر
گشادن و آغاز گرفتن ماه و گشادن وی از جانب مشرق بود و رنگ او اگر خسوف
کمتر از نیمی باشد رنگ دود بود و اگر نیمی باشد سیاه بود و اگر زیادت از نیمی بود سیاهی
بود که بسبزی زند و اگر کل باشد سیاهی بود که بزردی زند و بنسبت مزاج هوا اگر
تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد تفاوتی کند **فصل سوم در گرفتن آفتاب**
سبب گرفتن آفتاب جرم ماه است که پیش
آفتاب در آید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی
از دو عقده بود که برابر زمین است پس
نور آفتاب را از زمین باز دارد چون
پارهٔ ابر که پیش آفتاب بود و چون نور
آفتاب را همه باز دارد او را کسوف کلی خوانند

وچون

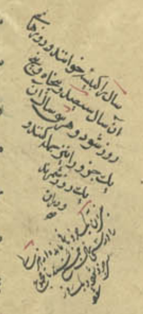
و چون بعضی باز دارد او را کسوف بعضی و اینست شکل کسوف که در صحیفه مبین بوده شد
فصل یک کسوف روا است که در شهری کل نماید و در دیگری بعض و در
دیگری هیچ ننماید بدو سبب یکی اختلاف طلوع و غروب آفتاب که سبب اختلاف
اول و آخر روز است و دیگری اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف باز داشتن
نور آفتاب است و علت اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علت
اختلاف منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سوم
بعد روی زمین از مرکز زمین و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر ماه را بر
سه پارهٔ ابر که پیش آفتاب در آید یکی از برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و سوم
از جانب جنوب و چون هر یک پیش آفتاب آمد از جهتی شک نیست که سایهٔ آن که جهة
او خط استواست بر خط استوا افتد و سایهٔ آنکه جهة او شمالست در شمال افتد و سایهٔ
آنکه جهت او جنوب است در جنوب افتد و شک نیست نیز که چنانکه جهات سایه مختلف
میگردد بسبب اختلاف ابر هم چنان موضع هر سایه در هر جهتی مختلف گردد ببلندی
و پستی هر یک از ماه و آفتاب نزد زمین و غایت بلندی میان آسمان است و غایت پستی
طرف افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایهٔ ابر بر وی تمام افتد نور آفتاب از آن موضع
تمام منقطع گردد و هر موضع که بر وی بعضی افتد نور آفتاب از وی بعضی منقطع گردد و چون
این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه تمام برابر وی آید و برابر آفتاب
کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهر که بعضی افتد بعضی بود و در شهر که هیچ نیفتد هیچ نبود
و نیز در هر شهر که آفتاب بر وی نا دمیده بود یا فرو شده بود آفتاب نباشد و چون آفتاب
نبود کسوف نیز نبود و بدانکه اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار روز و شب

بروست تا آن حد است که چون در افق مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای مغرب که آغاز طول از وی است اول شب باشد و چون در میانه مشرق
و مغرب که طول وی نود درجه است مانند بلاد سپستان و نواحی آن نیم روز باشد
همه روی زمین روز باشد لیکن در اقصای مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای
مغرب وقت آفتاب برآمدن و بدین سبب بلاد سپستان را بلاد نیم روز خوانند و حال
دیگر شهرها و دیگر ستاره‌گان را بدین قیاس کن . سؤال سبب چیست
که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون در جانب
مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مخالف دیگری بود جواب سبب آنست که مدار وسط
کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع اجتماع
بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب از دو خط زاید از مرکز زمین برآید یکی
بر سمل پیوندد و یکی بجرم کوکب چنانکه بیان کردیم لیکن قوس تقویم بتربین وقت
کسوف از دو خط زاید که از روی زمین برآید یکی بر سمل پیوندد و یکی بجرم بتربین چون
بتربین وقت کسوف میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین بتربین پیوندد و آن خط که از
روی زمین بدیشان پیوندد هر دو
یکی شود پس طالع وقت وسط
کسوف و طالع اجتماع هر دو بتربین
یکی باشد بدان سبب که موضع تقویم
ایشان وقت کسوف و وقت اجتماع
هر دو یکی باشند و چون بر جانب مشرق

بیطهره

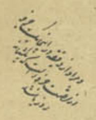
یا مغرب باشند آن هر دو خط مختلف گردد و بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف گردد و بدان
جهت که هر دو تقویم نیز مختلف باشند بدین صورت که نگاشته شد سؤال
سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم آفتاب شش هزار و چهارصد و هفتاد
بار چند جرم ماه است و جرم ماه یک جزو است از آن جمله جواب سبب آنست که شکل
بصر ما صنوبریست چنانکه نگاشته ایم و در شکل صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر
نماید اگرچه در نفس خود خرد باشد و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگرچه در نفس
خود بزرگتر بود و بزرگتر در نمایش خود خردتر را بپوشد بدیدار چنانکه کف دستی
که پیش چشم داری همه جهان را بپوشد و از این جهت رواست که جرم ماه جرم
آفتاب را بپوشد چنانکه یازده دقیقه زیادت آید چون ماه در بعد اقرب اقرب باشد
و آفتاب در ابعد ابعد و هر دو در میان آسمان و قریب عرض بوند و آن یازده دقیقه
را مکث کسوف خوانند پس آن مکث را قدری معتبر نیست و او قات کسوف سه است
چون کسوف بی مکث بود و بدانکه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی
جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب می‌پیوندد با میل عرض
ماه اگر کم از یک درجه و نیم باشد در شمال و چهل و اند دقیقه در جنوب کسوف ممکن است
و اگر زیادت باشد نیست مقالت سیوم در زمان و جمله از آن زایند
زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در وهم چنانکه سخن مجموع حروف معنوی است
در طبع و اجزا از آن زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب این مقالت را چهار جمله
کردیم جملهٔ اول در بیان سال
سال مدتی است که حرکت چهار عنصر در چهار شهر وی حاصل آید برای کون و فساد

عالم مرکبات سفلی و این چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و
وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری اما سال شمسی مدت دور شمس است
در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو
نزد بطلمیوس و از صد و پنجاه جزو نزد متأخران و نزد اهل هند بعجات و نیم دقیقه و اعتماد
بر قول متأخران است و این ربع را هر چهار سال جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال
را کبیسه گویند و روزهای وی سیصد و شصت و شش روز باشد و سال شمسی امروز
مستعمل رومیان است لیکن ماههای سالشان شمسی نیست بلکه وضعی است و اول سالشان
از آن وقت است که آفتاب به میزان رسد و اول سال عالم که ماههای وی شمسی است
چنانکه سال شمسی است از رسیدن آفتاب است به اول نقطهٔ حمل و اول هر ماهی رسیدن
آفتاب است به اول هر برجی و اول هر فصلی رسیدن آفتاب است به اول هر نقطه از چهار نقطه
اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کردیم و اما سال قمری مدت دوازده اجتماع است و آن مدت
سیصد و پنجاه و چهار روز است و مقدار خمس و سدس روزی و آن یازده جزو باشد از
سی جزو و هر سه سال ده جزو از این یازده جزو را جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال
دو کبیسه باشد و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز
مستعمل مسلمانان است و اما سال وضعی نیز دو گونه است یکی سال وضعی که مستعمل
رومیان است و دیگر که مستعمل پارسیان است اما آنکه مستعمل رومیان است همان
سال شمسی است و لیکن ابتدای سال ایشان موضوع از میانه میزان است که آفتاب
به میانه میزان رسد سر سال ایشان نو شود و دیگر سال وضعی که امروز سال پارسیان
مدت او سیصد و شصت و پنج روز است راست و در وقت دولت پارسیان شمسی بوده





و اول سالشان اول سال عالم بوده است و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن
سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد و سالشان
وضعی شد جملهٔ دوم در بیان ماه
ماه جزویست از دوازده جزو سال و آن هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی و طبیعی نیز
دو گونه است شمسی و قمری اما مدت ماه شمسی مدت سیر آفتاب است در یک برج و چون
سیر آفتاب مختلف است گاه سیر او سریع بود و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماهها هم
مختلف باشد گاه زیادت از سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لیکن چون سیصد و شصت و
پنج روز و ربع را که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی سی روز و بیست و
شش دقیقه و پانزده ثانیه رسد اما مدت ماه قمری مدت سیر ماه است از یک اجتماع
تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد گاه سی
روز و گاه بیست و نه روز و گاه میانه سی و بیست و نه و بدین سبب ممکن است که دو ماه
یا سه ماه یا چهار ماه با هم بیست و نه روز یا سی روز آید لیکن چون سیصد و پنجاه
و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدت سال قمری است بر دوازده قسمت
کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد و مسلمانان
را چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول هر ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع
بیرون آید و بتخمین ماهی را سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق معلوم
نگردد در هر شهری مگر بدیدار و نام ماههای ایشان اینست محرم ل صفر کط ربیع الاول
ل ربیع الآخر کط جمادی الاولی ل جمادی الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال
کط ذی القعده ل ذی الحجه کط فصل اما جمهور آن را ماه قمریست و سال شمسی





وچون سال شمسی ده روز وپنجاه وسه دقیقه باشد واین ده روز وپنجاه سه دقیقه
هر نوزده سال هفت بار یکماه شود پس در نوزده سال هفت بار سیزده ماه باشد
وان سال سیزده ماه را کبیسه خوانند وان سالها سال سوم است وششم ونهم ویازدهم
وچهاردهم وهفدهم ونوزدهم وکبیسه را عبور خوانند ای آبستن بماه سیزدهم
وهر نوزده سال را محزور را خوانند ای دور تمام واین کبیسه کردن بر جهودان فریضه است
برای نگاه داشت عید منیحا که اول فطیر خوارست تا آن عید در اول سال شمسی افتد
ومیانه ماه قمری بحکم روایت از توریت که در سفر دوم مسطور است وسال وماه عربی
در اول اسلام هم چنین بودست بسبب متابعت عرب مر جهودان را در حساب وکتاب
وجهودان ماه سیزدهم را ادار ادار خوانند ای اذار دوم وعرب انرا نسی
خوانند ای ماه در اخر افکنده برای انکه اذار در اخر سال عالم است تا انکه
این ایت منزل گشت انما النسیء زیادة فی الکفر الی اخرها وان عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا الی اخرها وان سال سال کبیسه هفتم بود وسال حجة الوداع
بود ورسول صلی الله علیه واله وسلم در خطبه حجة الوداع این ایت بخواند وانگاه
گفت ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض وچون آن خطبه
بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت وسال وماه هر دو قمری شد تا روزگار الطائع
بامر الله که در بیت المال هیچ نماند بدان سبب که هر سی سال یکسال خراجها گشت
واخراجات واجب می آمد از جهت برافتادن کبیسه بدان سبب که قبض خراجها
بر سال شمسی است ورفع اخراجات بر سال قمری می بود انگاه طایع با فقها وعلما
مشورت کرد درین باب همه اتفاق کردند بدانکه کبیسه در سال بباید کرد تا این

خلل عظیم برافتد ودو ماه بباید کرد که حرام است انگاه هر سی ویکسال را سی سال شمرند
وباطراف عالم ذکر آن بنوشتند تا همه بران کار کنند چنانکه در رسالت صابی که از دیوان
طالع نوشته شده است این ذکر موجود است ونام ماهها جهودان اینست تشری
مرحشوان کسلیو طبث شفاط اذار نیسن ایر سیون تمز اوب
ایلل واول هر ماهی از وقت اجتماع است که مدار احکام ماه بر ویست **فصل**
وماه وضعی دو نوع است یکی ماهها رومیان ودیگر ماهها پارسیان اما از ماههای
رومیان چهار ماه سی روزاست وهفت ماه سی ویک روز ویک ماه بیست وهشت
روز وربعی واینست نام ماهها وعدد روزهای هریک تشرین الاول لا تشرین الاخر
ل کانون الاول لا کانون الاخر لا شباط کح اذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل
تموز لا اب لا ایلول ل وکسر در اخر شباط داشتند برای انکه در اخر سال عالم است ودر
اخر سال عالم کسور مجموع کردد واما ماه پارسیان آن همه سی کانداست مگر یکماه که سی
وپنج روزاست واین است نام ماهها وعدد روزها هریک فروردین ل اردیبهشت
ل خرداد ل تیر ل مرداد ل شهریور ل مهر ل ابان ل اذر ل دی ل بهمن ل اسفندارمذ
له

جمله سیوم در بیان روز

بدانکه روز یاد کنند وازان شبانه روز خواهند وشبا روز دو نوع است یکی فلکی
ودیگر شمسی واما فلکی آنست که مدت وی مدت یک دور فلک اعظم است واما شمسی
انست که مدت وی مدت یک دور شمس است بدور فلک اعظم نه بذات خود ومدت
شمسی زیادت از مدت فلکی است بدان سبب که فلک سیصد وشصت درجه دور کند
وشمسی سیصد وشصت ویک ازان جهت که تا فلک دور کند شمس معدل اریکدرجه از فلک

رفته باشد وان مقدار چون یک درجه راست نبود گاه زیادت بود وگاه کم وگاه برابر
وهر درجه را ازان زمان خوانند وجمله اجزا ازمان خوانند بدان سبب که از حرکت
هر درجه زمانی حاصل آید که اجزا ابار نی الان خوانند وان حسنا کا بیشی از زمان از هر وقت
که خواهی برابر کنی اجزا تعدیل الزمان خوانند وتعدیل الایام بلیالیها نیز وآن برابر کردن
اگر بر حرکت وسط باشد روزها آن را ایام وسطی خوانند واگر بر حرکت بهت باشند
اجزا ایام معدل خوانند **فصل** اغاز شبا روز از دو دایره است یکی دایره افق
ودیگر دایره نصف النهار وهریک را دو جانب است جانب اول افق مشرق است
واغاز شبا روز نزد عامه مردم از رسیدن آفتاب بمشرق جانب دوم مغرب است واغاز
شبا روز نزد مسلمانان وجهودان از رسیدن افتاب است بمغرب وجانب اول از
دایره نصف النهار زبر زمین است واغاز عامه منجمان از رسیدن افتاب است زبر
زمین بدایره نصف النهار وجانب دوم زیر زمین است واغاز شبا روز نزد هند
ونزد بعضی از پارسیان چنان که در زیج شاهی است از رسیدن افتاب است زیر زمین
بدایره نصف النهار

جمله چهارم در بیان ساعت

ساعت دواست یکی مستوی ودیگر معوج اما ساعت مستوی یک جزو باشد از شبا روزی
که بیست وچهار جزو کنی ومقدار هریک از گردش فلک بروج پانزده درجه مطلع است
راست وبسبب راستی او وهمیشه او را مستوی میخوانند واما ساعت معوج یک جزوست از
دوازده جزو روز یا شب اگر روز یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت از پانزده
درجه مطلع باشد واگر کوتاه باشد کم باشد وبسبب ان کابیشی او را معوج خوانند
ومدار ارباب ساعات بر ساعات معوج است وساعات معوج را نیز زمانی خوانند

چنانکه ساعت مستوی را ساعات معتدل نیز خوانند وهر ساعتی شصت جزوست
واجزا دقیقه خوانند وهر دقیقه شصت ثانیه وهمچنین تا الثه تا عاشره وجهودان یک
ساعت را هزار وهشتاد جزو کنند واو را بیبری خلق خوانند وعامه هند هر
شبانروزی را شصت قسم کنند وهر قسمی را مهر ود خوانند وبیشتر از هند روزی
که دراز باشد یا کوتاه بد قسم کنند وهر قسمی را گهری خوانند وهر گهری را شصت
قسم کنند وهریک را ازان حبشه خوانند وحکه وبناری خوانند وهر بناری را شصت
قسم کنند وهریک را بران خوانند وبران یک نفس معتدل باشد وبعضی از هند شبانروزی
را که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند وهر قسمی را پهر خوانند یعنی نوبت ودر هر
روزی یک نوبت را بد دارند ودر او هیچ کار نکنند وان نوبت را ادتهو خوانند واین
از روز شنبه ششم نوبت است واز یکشنبه چهارم نوبت واز دوشنبه هفتم واز سه شنبه
دوم واز چهارشنبه پنجم واز پنجشنبه هشتم واز ادینه سیوم واین نوبتها بدین ترتیب
از حساب جمل درین روزها بدین لفظ حاصل است و د ز ب ه ج **فصل**
وحقیقت این وضع از مصالح دین هندست نه از حقایق علم نجوم بدان دلیل که بنای
وی بر هیچ اصل نجومی نیست

صنف دوم در هیات ذوات الاذناب

ذوات الاذناب ستاره گان بادنبال را خوانند وان ستاره گان هفت نوع اند وهر
نوعی منسوب است بکوکبی از ستاره تدان سبب که هر کوکبی را از ذوات الاذناب نایب یکی
میدارند از ستاره وخلیفه وی در عالم سفلی ونام ان هفت نوع اینست نیزک وشمشیر
وعمود وبوق وخابیه وذوالذوایه وذوالذنب وصورت هر نوعی چون نام او
نیزک نیزه خود را ماند وشهاب پاره اتش را ماند که بیفروزد در دراز وسبک

ببرد و عامهٔ مردم گویند ستاره بگشت است و عوّو سلوقی را ماند و بوق نای رومیان را ماند و خابیه حوض پر آب را ماند و ذوذوابه ستاره با گیسو را ماند و ذوذنب ستاره با ذنب را ماند و دم و گیسو هر دو شعاعی است افروخته در ورای اجرام ستاره لیکن گیسو در بالا ست و دم در نشیب و چنین گفته‌اند که هر یک را از این هفت نوع دو صفت است و هفت در دو چهارده بود و نام آن چهارده اینست قصعی برجیسی طیفوری جیسبن مذهبی وردی لحیانی فارس ذوالجمه حوبه مصباح حنسنه سعو والاحمر الذی یعلوه سواد و از این جمله مصباح و وردی هر دو یکدیگر را مانند در گردی شکل و سرخی لون و هر دو منسوبند بمریخ و برجیسی و مذهبی هر دو یکدیگر را مانند در روشنی و سپیدی و منسوبند بمشتری و قصعی کاسه را ماند و رنگ او سیاهی زند و منسوبست بزحل و فارس ماه تمام را ماند و او را شعاعیست افروخته چون پرتاب از پس افکنده و حرکت میکند در دوازده برج و حرکت او همیشه از مغرب است بمشرق و سبک رواست و منسوبست بزهره و حربه دهره را ماند زرد فام در از و منسوبست بعطارد و لحیانی روی را ماند زشت دیدار با ریش بزرگ گرد و طیفوری همچنان دیو را ماند زشت و گران رواست و ذوالجمه از جملهٔ گیسوداران است لیکن گیسوی او کج است چون موی دیلمان و علامت جیسبن و لحیانی آنست که هر دو در ناحیت شمال بر آینده اند از منطقه بروج دور و جیسبن پاره کج را ماند برای آنکه پارسی جیسبن در کتاب ادویه کج نارسیده است و این هر چهار پای دارند چون برآیند دیو را مانند و شهاب پای مار نیست پس این اصناف از شش نوع باشد و شهاب را هیچ مثلی نیست مگر که گویند شهاب گاه گاه نیز پای دار باشد و در جملهٔ ماده همه

جدأت

بخار و دخانی است که از آتش کوهها و زمین بر میشود سوی کرهٔ آتش و چون بکرهٔ
آتش رسد بیفروزد و فلهرامو و خشن و پایستن
در روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یک بر
قدر کمیت و کیفیت ماده است و هر کس
که خواهد احوال این ستاره کان بجو
از این بداند در کتاب بانی التمره
باز جوید و آن شرح ثمره
بطلیوس است که
ما کرده ایم
تمام شد جنس
اوّل

جنس دوم در علم احکام

علم احکام شناختن احوال اجسام زمین است از آن روی که حرکت میکنند بتحریک اجرام آسمانی ایشان را برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن این احوال بر دلایل تاثیرات اجرام است و تاثیر این اجسام برای آنکه مادر کال و خالق ذوالجلال آسمان را بمنزلت مذکر آفریده است و زمین را بمنزلت مؤنث چنانکه در تنزیل عزیز بدان اشارت میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارهائی که میان زمین و آسمان حادث میگردد بمنزلت مولودست که میان مذکر و مؤنث زاید پس چنانکه مولود میان مذکر و مؤنث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مؤنث یا با انفعال مؤنث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان آسمان و زمین حادث نگردد بتاثیر آسمانی بی تاثیر زمینی و بتاثیر زمین بی تاثیر آسمانی چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت می آرد در هفت کلمه برای مبالغت از جملهٔ صد و یک کلمه ثمره و یکی از جملهٔ آن هفت کلمه اینست السبب طبیعة الشیء و جوهره و فعله و انفعاله مثل تقدمة القضاء علیه و شناختن احوال اجسام زمینی را پنج مرتبه است اوّل شناختن قانون احکام و دوم شناختن دلائل عالم و سیوم شناختن دلائل موالید و چهارم شناختن دلائل مسائل و پنجم شناختن دلائل اختیارات و بدین سبب این جنس را پنج نوع کردیم و پیش از آنکه در بیان نوع اوّل شروع کنیم واجب است بیان چهار اصل در چهار فصل فصل اوّل در بیان آنکه علم احکام حقّ است یا باطل و دوم در آنکه اگر علم احکام حقّ است در و فائده هست یا نی و سیوم در آنکه اگر در او فائده باشد دلائل آن فائده را بحقیقت میتوان دانست یا نه و چهارم در آنکه اگر میتوان دانست برای دانستن شرایطی هست یا نی



فصل اوّل در بیان آنکه علم احکام حقّ است یا باطل

علم احکام نزدیک اهل دول و ملل حقّ است لیکن نزد طائفه از مسلمانان باطل است و حجّت ایشان در بطلان احکام دو نوع است شرعی و عقلی اما حجّت شرعی بسیار است و معظم همه اینست ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت پارسی این اینست که علم قیامت نزد خداست و او فرستد باران و بداند آنچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا چه کسب کند و نداند هیچکس که بکدام زمین بمیرد جواب آنست که این آیت که قول خداست راستست آنچه گفت و درست است اما درین آیت بر بطلان احکام دلیلی نیست از آن جهت که درین آیت سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدا تعالی و آن جملهٔ احکام نیست و دیگر نفی علم از بنده کان بکسب و مرگ و این نیز نفی احکام نیست بدان سبب که بنای احکام بر غلبهٔ ظن است و غلبهٔ ظن را بدین کارها نفی نکرده است علم را نفی کرده است و سوم چیز باران خدای فرستد و او داند که در رحمها چیست و این چیز نفی غلبهٔ ظن نیست از بنده کان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس درین آیت هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام و اما حجّت دیگر اینست که ما اشهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم تفسیر این اینست که حاضر نکردم من که خدایم عزّ و جلّ ایشان را برای آفرینش آسمانها و زمین و نه نیز برای آفرینش تنهای ایشان جواب آنست که این آیت نفی احضار است نه نفی احکام بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آن جهت که خلق انفس عطف است بر خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد اما حجّت دیگر این خبر است من صدّق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمّد پارسی خبر آنست که هر کس که راست گوی دارد کاهن را

را پس هر آینه نکوهیده است بدان خبر متوسل شد بر محمد ص **جواب** آنست که فال کویان عرب
در وقت رسول علیه السلام میگفتند که محمد ص پیغام بر نیست صاحب دولت است پس هر که ایشان را
بدین قول راست کوی دارد نکوهیده است پس این خبر برای نفی تصدیق این قولست علی الخصوص
نه برای هر قول که فال کو یا منجم کوید بدان دلیل که اکر ایشان کویند که خدای تعالی حق است
و محمد علیه السلام پیغام بر است تصدیق قول ایشان واجب آید و همچنین اکر منجمی اخبار کند
یا از صدق خبر دهند تصدیق لازم آید و نیز فال کوی احکام نداند بدان سبب که منجم
نباشد و اکر این خبر برین وجه روایت کنند من صدق کاهنا او منجما روایت درست نیست
و اکر درست کردد جواب همین است **واما** حجت عقلی آنست که استدلال کردن از حرکات
اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام محال است سه حجت که در دلایل
احکام ثابت است اول رکاکت اصول و دوم کثرت فروع و سیوم ظهور تناقض و اکر
تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجومی است بر شمریم مجلدها جمع کردد لکن
از هر یکی مثالی بنماییم تا انبیه اهل رای سخن دراز نشود اما رکاکت اصول تا آن حدست که طالع
وقت قران علویین را که مدار احکام سال عالم بر وست طالع سال را بدل او شمرند و اما کثرت
فروع تا آن حدست که اکر خواهی که حکم یک روزه مولودی قسمت کنی زیادت از هزار
دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک را با دیکری مزاج داد و آنکاه آن را با مزاجات
زمینی برابر کرد و پس از آن حکم آن روز بیرون آورد و قیاس درست
بنک بیند بین که این استخراج ممکن هست یا نه و قیاس کن بر آنکه اکر بدل آن هزار دلیل
مختلف کرد را سه آنست از چشم و دست غایب هزار دا روی مختلف باشد در ره چنین پیش
چشم و دست و برابر این هزار دا روی حاضران عمل باید کرد که بالی هزار دلیل غایب

بکنیم

کفتیم تا روشن کردد که ممکن نیست و اما ظهور تناقض تا آن حدست که طایفه کویند
که بودن زحل در بیت المال دلیل فقرست و طایفه دیکر کویند که دلیل یافتن
کنج است **جواب** استعمال بدل وقت تعذر مبدل چون موجب رکاکت اصول نیست
در هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد نه بینی که در طب داروئی بدل دیکری بکار میدارند
و در آداب لفظی بدل دیکری بکار میدارند و در شرع حکمی بدل دیکری بکار میدارند و همه
را دلیل غزارت علم میشمرند نه دلیل رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع در همه
علمها هست در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد نه بینی که در فقه یکی اصل بیفکنند
و هزار مسئله بر و تفریع میکنند و آن را هنر و فضیلت فقه میدارند نه عیب و نقیصت
وی و اکر از این روی عیب دارند که عالم آن فروع را ضبط نتواند کرد بسبب قصور
و عجز خود و آن عیب در عالم باشد نه در علم و اما تناقض در هیچ جنسی لازم نیاید مکر به
شرط چنانکه موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان
همه یکی باشد در دو چیزی از خبرها آنکاه یکی خبر منفی باشد و دیکر مثبت و این چنین
اخبار در احکام هرکز صورت نه بندد و لیکن در احکام خلاف بسیارست چنانکه
در فقه است و طب و ادب و هر علمی که مدار او بر قیاس است و علمای شریعت و حکما عذر
این مخالفت و معارضت عذری نیکو خواسته‌اند و مثالی صواب نموده‌اند و آن مثال آنست
که مثل علما که چون بکنه علمی برسند مثل نابینایانند که بنظرت پیلی روند بدان سبب
که هر علمی که هست کس نداند بحقیقت مکر خدای تعالی و چون نابینایان بنظرت پیل
روند نظرت بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل رسد کوید که پیل چون مشکی است
پر باد و چون دست دیکری بدست وی رسد کوید چون ستون سنکیست و چون دست

سوم بکوش او رسد کوید چون بادبیزنی است و چون دست چهارم بپشت وی رسد
کوید چون کوهی است و چون دست پنجم بدم وی رسد کوید چون ماریست هر کسی آن
کوید که دریابد و چون کفت هر یک خلاف دیکری باشد مخالفت لازم آید و چون
نزد هر یک کفت وی بحق باشد خود را بحق شناسد و مخالف را مبطل داند اکر چه همه بر حق باشند

فصل دوم در آنکه در علم احکام فائده هست یا نی

اکر کوید که هیچ فایده نیست مکر غم حال چون حکم بنحوست کنند و شادی با آن چون حکم
سعادت کنند اکر حکم راست نیاید و بیشتر آنست که راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب
تجربه و ممارسة نباشد برای آن سه سبب که یاد کردیم و اکر راست آید هم هیچ فایده نیست
برای آنکه آنچه بودنی است هر آینه بباشد و آنچه نابودنی است هر آینه نباشد و بر هر
دو تقدیر حکم منجم را در بودن و نابودن آن هیچ اثر و فایده نیست **جواب** اکر کارهای
عالم دو نوع بودی چنانکه کفتند یکی هر آینه بودنی چون بودن روز که آفتاب
برآید و دیکر هر آینه نابودنی چون نابودنی روز که آفتاب فرو شد آنکاه حکم منجم
در آن هیچ اثر و فایده نبودی لیکن چون کارهای عالم سه نوع است یکی هر آینه بودنی
و دیکر نابودنی هر آینه چنانکه یاد کردیم و سوم آنکه ممکن است که بباشد و ممکن است
که نباشد چون باریدن باران و رویدن نبات و سعادت عمرو و نحوست زید و مانند آن
پس حکم منجم در این نوع ممکن اثری ظاهرست و فایده بزرک از آن روی که چون بحکم
منجم دانسته شود که فلان کار نخواهد بود و فلان کار بخواهد تدبیر بودنی و نابودنی
کرده شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اکر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت
بخواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر هر یک کرده شود تا صحت حیات حاصل آید و همچنان

اکر

اکر بقول فقیه دانسته شود که فلان کار عبادتست و فلان کار معصیت تدبیر هر یک کرده
شود تا سلامت دین حاصل آید و اکر این نوع ممکن نبودی همه این تدبیرهای معاش و معاد
و این همه علمهای دین و دنیا بی اثر بودی و بی فایده **سؤال** در حقیقت کارها دو نوع
بودنی و نابودنی بدان سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی هر آینه بودنی از آن جهت که
خدای تعالی داناست که فردا باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و عمرو را سعادتی باشد
یا نه و زید را نحوستی یا نه چنانکه داناست که چون آفتاب برآید هر آینه روز باشد و چون
آفتاب فرو شود هر آینه شب شود برای آنکه خدای تعالی عالم غیب است اکر چه این نوع
نزد بندکان ممکن است که باشد و ممکن است که نباشد بدان سبب که بندکان ندانند
که فردا چه خواهد بود از آن جهت که جاهلند باحوال فردا و جهل حجت نکردد خاصه
در کارهای دنیائی **جواب** جهل حجت نیست بدان سبب که اکر جهل بندکان نبودی
کارها ممکن نبودی و اکر کارها ممکن نبودی همه تدبیرهای بیهوده بودی از آن
جهت که چون بندکان بدانستندی که فلان مضرت بودنی است هر آینه یا نابودنی است
هر آینه هرکز برای کسب نکوشیدندی و همچنان اکر بدانستندی که فلان منفعت بودنی
یا نابودنی است هر آینه هرکز برای کسب او نکوشیدندی چنانکه برای دفع ظلمت شب
و کسب نور روز نمیکوشند بدان سبب که بودنی و نابودنی هر یک میدانند در وقت
خود و چون کوشش بندکان نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی
بندکان هلاک شدندی و چنانکه همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی بعثت همه انبیا
بی فایده بودی برای آنکه یکطرف بعثت کارهای عالم است از آن روی که چون بنده
دانستی که فلان کس هر آینه بکرود و فلان کس هر آینه نکرود هیچ کس را دعوت نکردی

بعثت بیفایده بودی وچون در بعثت انبیا فایده عظیم است و در تدبیر کارهای عالم منفعتی بزرگ بود علم احکام فایده بزرگ باشد ازان جهة که علم احکام رکنی بزرگ است از تدبیر کارهای عالم و مملکت سؤال چون منجم حکم کرد که بزید شری خواهد رسید و زید احتیاط کرد و پرهیز کرد اگر پرهیز بدان شر نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر برسد پرهیز سود نداشت پس هیچ فایده نبود جز تعجیل غم جواب روشن کرده ایم که هیچ کار میان آسمان و زمین حادث نگردد مگر بتاثیر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر داد آن از تاثیر آسمانی و پرهیز دفع کردن است تاثیر زمین را پس حکم منجم ازان روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل قاطعه صوابست و درست است و دخیره کردن او و زید آنرا دفع کند تاثیر زمینی را فایده عظیم است و این جواب از قول بطلمیوس در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنست که میگوید تدبیره المنجم الی اخرها و دیگر آنکه میگوید النفس الحکیمه الی اخرها چنانکه بیان هریک در کتاب ثمره اورده ایم

فصل سیوم در آنکه دلایل احکام بحقیقت علم نتوان دانست یا بغلبه ظن

دلایل احکام جز بغلبه ظن نتوان دانست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره چند جای خاصه در این دو کلمه و اول آن دو اینست لیس للعالم ان ینبئ مصورا لا فعال الشخصیه یعنی نیست منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی یقینی و در اخر این کلمه میگوید فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة وما یجری مجریها بین الیقین والحدس یعنی حکم کردن در صناعت نجوم و امثال آن رو دمیان یقین است و کمان و میان یقین و کمان غلبه ظن است و کلمه دوم اینست لا تقض علی غائب انه سیملک عند موته حتی تستثنی بان لا یکون سکرانا ولا بانه مجروحا حتی تستثنی بان لا یکون مقتصدا ولا بان مالا صار الیه حتی تستثنی بان لا یکون عنده ودیعة فان القضاء علی جمیعها واحد معنی کلمه اینست که حکم مرده

ومست یک است و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند مال و امانت دار یکی است بدان سبب که منجم انچه دریابد بغلبه ظن دریابد و بغلبه ظن فرق نتوان کرد میان مست طافح و مرده و مانند آن که اگر فرق توانستی کرد آن حقیقت علم بودی نه غلبه ظن و بدانکه هرکس که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها بتوان دانست انکس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد و بحکم قول بطلمیوس و جز او از اکابر و اوایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف نیفتادی میان دو کس دران چنانکه نمی افتد در چیزهائی که بحقیقت میتوان دانست چون علم حساب و هندسه و مانند آن

فصل چهارم در شرایط استخراج احکام

شرایط استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام آسمانی و دوم شناختن طبایع اجسام زمین و سیوم صلاحیت منجم برای حکم کردن اما امزجه اجرام آسمانی جو امزجه این چهار عنصر است و اجزا این چهار عنصر میزاید و بدین سبب آن امزجه را طبیعه خامسه خوانند و طبیعه خامسه را هیچ درنتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان در این عناصر و تحریک ایشان مر این مرکبات را و آن تاثیر و تحریک دو نوع است یکی ظاهر است و معقول بادراک حس و تجربه چون تحریک افتاب کره اثیر را و تاثیر او در این مرکبات بگرمی و خشکی و بدین سبب میگویند که افتاب اتشی است و مزاج او گرم و خشک است و چون تحریک ماه کره آب را و تاثیر او در این مرکبات بسردی و تری بدین سبب گویند که ماه ابی است و مزاج او سرد و تر است هرچند که مزاج ماه و افتاب از اب و اتش و گرمی و خشکی و سردی و تری مبراست و دیگر کواکب و بروج را بدین قیاس کنی هرگاه که گویند که فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی و شبی است یا روزی و مذکر

با مؤنث و مانند آن و نوع دیگر باطن است و منقول از انبیا و اوایل و رموز و اشارات ایشان چنانکه بیان کردیم در صفات صور کواکب و یکی ازان صفت صورت زحل است چنانکه میگویند صورت زحل پیر است بدست راست او سرادمی است و بدست چپ او کف دست ادمی و بر کرسی نشسته است و عصائی مرده کان را می جنباند و نوع اول مستعمل و مشهور است در استخراج احکام و نوع دوم متروک و مهجور و اما طبایع اجسام زمین مرکب است در هر جسمی از انوار اجرام آسمانی چون طبیعت با قوت مثلا که آن نور با قوت است در جسم وی و تفاوت میان طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که طبیعت یاقوت را میتوان دید بسبب اجتماع ذات وی و لطافت جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق و ذات ایشان و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع اجسام سفلی مرکب است در ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی بوساطت طبایع است و تاثر اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت مزاجهای آن اجسام است که از ترکیب این عناصر حاصل امده است بدان سبب که این مزاجها قابل آن طبایع است در این اجسام و ازین جهت چنانکه در احکام مزاجات مراعات دلایل اجرام آسمانی واجب است از روی طبایع برای تاثیر هم چنان که مراعات اجسام زمینی واجب است از روی امزجه برای تاثر و هرکس که خواهد این باب را بهتر از این بداند باید که از کلی اصلاح طوی این سخن باز طلبید انجا که بیان طبیعت کفتیم واما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم دوم کثرت تجربه و سوم قوت تاثیر والا از هر اهمات بدان سبب که بقوة تاثیر آن درتوان یافت از روی فراست که بکمال علم درنتوان یافت از دقایق منجم چنانکه بطلمیوس میگوید در این کلمه اما الذین یجدون نفوذا فی المعرفة من الجزء الافضل فانهم یقربون من سورت

الیقین بما فیهم من القوة الا لهیه وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شیء و چون از بیان این چهار اصل در چهار فصل فارغ امدیم روی ببیان انواع احکام نهادیم و از احکام نخست

نوع اول در شناختن قانون احکام

شناختن قانون احکام شناختن صفات اجرام علوی است از دو دلالت ایشان برای احوال اجسام سفلی و اجرام علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک بمنزلت اجساد است و کواکب بمنزلت ارواح بدان سبب که چنانکه بقای اجساد بارواح است و قوام ارواح باجساد همچنان بقای افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بقوای ارواح است همچنان آن تاثیر افلاک بانوار کواکب است و ازین جهت بیشتر صفات اجرام مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست واجب کرد که این نوع را سه صنف کردیم صنف اول در صفاتی که مفرد است افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفرد است کواکب را و صنف سیوم در صفاتی که مشترکست میان هر دو و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتی تطویل حاصل امدی پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفت افلاک مفرد و مشترک و صنف دوم در صفات کواکب مشترک و مفرد اینست

صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک

معظم افلاک فلک بروج است و صفات فلک بروج دو نوع است یکی نوع مقبول است بجمهای اتفاقی و نوع دیگر مقبولست باجماع اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم

فن اول در صفتهای مقبول بحکمهای اتفاقی

حکمهای اتفاقی دو نوع است یکی قسمتهای بروج است بنظرات کواکب بر شکلهائی که نگاشته شده است از حالات حرکات کواکب در مقالت دوم و دیگر هیات بروجست بسبب



حرکت طلوع و غروب و از این جهت این فن را دو ضرب کرد یم

ضرب اول در قسمتها بدان شکلها

آن قسمتها بدان شکل چهار نوع است تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت
تنصیف دلیل وجود کارهاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجودست و قسمت
تربیع دلیل ابقاء مزاج و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت در حال بقاء
و چون این قسمها چهار کانه است این ضرب را چهار مقالت کرد یم

مقالت اول در تنصیف

مدار تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلاب است و چون اعتدال و انقلاب دو چیزاست
پس تنصیف دو نوع است نوع اول آنست که خط قطر در دایره فلک بروج چون از یک نقطه
اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برج است حمل
و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برج است میزان و عقرب
و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر جنوبی آن فزونست که فضیلت
دست راست بر دست چپ برای آنکه نیمهٔ شمالی یمین فلک است بدان سبب که روی فلک حرکت
اعظم از مشرق است سوی مغرب و بیشتر عمارت عالم در جانب نیمهٔ شمالی است و بعضی جنوبی بسیار
و بروج شمالی را عالیه خوانند و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف
آنست که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب بدیگری پیوست بروج را دو نیمه کند یعنی
صاعد و یعنی هابط صاعد شش برج است جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط
هم شش برج است سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و ان شش برج
را صاعد خوانند که چون افتاب دران برجها باشد برآینده بود از جانب جنوب

سوی شمال و ان شش برج دیگر را هابط بدان خوانند که چون افتاب دران برجها باشد
فرو شونده باشد از جانب شمال سوی جنوب و بروج صاعد را بر هابط آن فزونست که برآینده
را بر فرو شونده و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب که برجهای
صاعد کژ برآینده است و برجهای هابط راست برآینده و بسبب کژ برآمدن برجهای معوج مطالع
هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و بسبب راست برآمدن برجهای مستقیم مطالع هر یک در
جانب زیادت از سی درجه است و از این جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلت است که راست
را بر کژ و زاید را بر ناقص و بسبب این فضیلت برجهای مستقیم الطلوع را آمره خوانند
و برجهای معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطهٔ اعتدال یا انقلاب یکسان
بود میان ایشان موافقت بود چنانکه میان جدی و جوزاست و میان حمل و سنبله

فصل این دو قطر دایره بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمد
بسبب سیر افتاب دران برجها و چون هر فصلی سه برج بود هر سه برجی را بفصلی نسبت کنند
و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزاست و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله
و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس و برجهای شتائی جدی و دلو و حوت است
و چون هر فصلی مزاجی دارد هر آینه هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند و چنانکه
سال را چهار فصل و روز و عمر آدمی را چهار قسمت کنند و برجهای ان چهار فصل منسوبست بران چهار قسمت

مقالت دویم در تثلیث

مدار تثلیث بر مثلثهائی است متساوی الاضلاع که در جوف دایرهٔ فلک البروج افتد و چون
تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصرست و عناصر چهاراست آب و اتش و خاک و باد پس
آن مثلثها هم چهاراست و بر سه زاویهٔ هر مثلثه سه برج است موافق مزاج و ان سه برج را

مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه اتشی گرم و خشک است
وان حمل و اسد و قوس است و مثلثه خاکی سرد و خشک وان ثور و سنبله و جدی است
و مثلثه بادی گرم و ترست وان جوزا و میزان و دلو است و مثلثه آبی سرد و تراست
وان سرطانست و عقرب و حوت و موافقت میان هر یک ازین سه برج چون موافقت برادرست

مقالت سیوم در تربیع

مدار تربیع بر مربعهائی است مطلق که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل
بقاء مزاجست و بقا سه نوع است سریع الزوال و او را منقلب خوانند و بطی الزوال و او را
ثابت خوانند و متوسط الزوال و او را ذو جسدین خوانند پس آن مربعها هم سه است
بر چهار زاویهٔ هر مربعی چهار برجست موافق در انقلاب یا در ثبات یا در جسد اول
هر برجها منقلب است وان حمل و سرطان و میزان و جدی است وان دلیل انقلاب
کارهاست و دویم برجهای ثابت است وان ثور و اسد و عقرب و دلو است وان دلیل ثبات
کارهاست و سیوم بروج ذو جسدین است وان جوزا و سنبله و قوس و حوت است
وان دلیل توسط کارهاست و ممازجت میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین
چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک مختلف المزاجست و اثر برج ثابت قوی تر است تمام که
ولیکن اثر برج منقلب ضعیف است خاصه که زایل الوتد باشد و اثر برج ذو جسدین متوسط است خاصه که مایل الوتد بود

مقالت چهارم در تسدیس

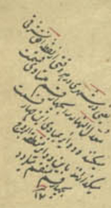
مدار تسدیس بر مسدسهائی است که در جوف دایره فلک بروج افتند و چون تسدیس دلیل
موافقت و مخالفت است میان دو چیز پس آن مسدسها هم دوست و هم مخالفند و بر
شش زاویه هر مسدس برجست موافق در کیفیت فاعله و مخالف در کیفیت منفعله دو

منفعله وان خشکی و ترست و همچنان ثور و سرطان که موافقند در کیفیت فاعله وان
سردیست و مخالفند در کیفیت منفعله وان خشکی و تریست و بدین سبب تسدیس
را نیم دوستی خوانند که در یکی از مزاج عنصری موافق است و نظر تثلیث را تمام دوستی
که در تمام مزاج عنصری موافقت است و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند برای آنکه
منافضت میان دو درجه مقابله در حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی برای آنکه تربیع
نیمهٔ مقابله است و هر برجی که مزاج او سرد است او را مؤنث خوانند و شبی و شهادت
دو برج موافق در کاری دلیل موافقت و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت
و اهل هند برجهای گرم را نحس دارند و برجهای سرد را سعد بدان سبب که بیخ ایشان
از گرمی است و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی برجها خلاف
بسیاراست لیکن معتمد انست که یاد کردیم و بعضی گفتند که اول جدی و عقرب خشکی است

فصل برجهای مسدس و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنکه نسبت پس
تثلیث نظر دوستی است و برجهای مربعه و منصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه
تربیع و مقابله نظر دشمنی است و میان دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی است و نه دشمنی

ضرب دویم در صفت هیات بروج

هیئت بروج مقسوم است بدو قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و قسمت تربیع
دایرهٔ هیات که از مطالع بروجست در هر شهری چهار ربع است و هر ربعی موصوفست
بصفتی و دلیل است بر کاری اما ربع اول که از درجهٔ طالع است تا درجهٔ عاشر مذکر
و زاید و شرقی و مقبل و ذات او روحیست بی جسم و مزاج او گرم و خشک است و رنگ
او سپید است و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل است بر قوت و اقبال



کارها و ربع دوم که او از درجهٔ عاشر است تا درجهٔ غارب مؤنث است و ناقص و
جنوبی و مُدبر و ذات او بی روح است و بی جسم و رنگ او سبز است و مزاج او گرم
تر است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل است بر ضعف و زوال
کارها و ربع سیوم که از درجهٔ غارب است تا درجهٔ رابع مذکر است و زائد و جنوبی و مقبل
و ذات او جسمی است بی روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او سیاه است و جانب
او دست راست است و حرکت او میانه است و او دلیل است بر توسط کارها در اقبال و ربع
چهارم که از درجهٔ رابع است تا درجهٔ طالع مؤنث است و ناقص و شمالی و مُدبر و ذات
او جسمی است با روح و مزاج او سرد و خشک است و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است
و جانب او دست چپ است و او دلیل است بر توسط کارها در ادبار **فصل** هر ربعی
از این چهار ربع سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و دوم را مائل وتد و سیوم را زائل
وتد و اول وتدها وتد طالع است و بیت او از درجهٔ طالع است تا درجهٔ دوم و از درجهٔ
دوم مائل آن وتد است تا درجهٔ سوم و از درجهٔ سوم زائل آن وتد است تا درجهٔ چهارم
و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجهٔ چهارم است تا درجهٔ پنجم و از درجهٔ پنجم
مائل آن وتد است تا درجهٔ ششم و از درجهٔ ششم زائل آن وتد است تا درجهٔ هفتم و وتد سیم
هفتم است و بیت او از درجهٔ غارب است تا درجهٔ هشتم و از درجهٔ هشتم مائل آن وتد
تا درجهٔ نهم و از درجهٔ نهم زائل آن وتد است تا درجهٔ دهم و وتد چهارم دهم است
و بیت او از درجهٔ وسط السماء است تا درجهٔ یازدهم مائل آن وتد است تا درجهٔ دوازدهم
و از درجهٔ دوازدهم زائل آن وتد است تا درجهٔ طالع و بیشتری از اهل احکام پنج
درجه را که پیش از درجهٔ هر بیت است از جملهٔ آن بیت شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی

در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است مثلا چنانکه طالع یکی یا نوزده درجهٔ سنبله
حکم طالع از ده درجهٔ سنبله کنند تا اگر کوکبی در یازده درجهٔ سنبله افتد گویند
آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجات مردار خوانند و بدانکه بسبب
تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیئت یاد کردیم درجهٔ وتد عاشر تفاوت
بکند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج
دهم افتد گویند او تا د طالع قائم است و آن دلیل است بر استقامت کارها و اگر در برج
نهم افتد گویند او تا د زائل است و آن دلیل است بر زوال کارها و اگر در برج یازدهم
افتد گویند او تا د مائل است و آن دلیل است بر توسط کارها و چون درجهٔ عاشر
تفاوت کند درجهٔ رابع نیز تفاوت کند و باشد که بیشتری از درجها هم تفاوت
کند بدان سبب که درجهٔ هفتم هر بیتی چند درجهٔ آن بیت باشد و در مقابلهٔ وی
افتد و او را بیت نظیر خوانند **فصل** وتد دلیل قوت و ثبات است و زائل
دلیل ضعف و زوال و مائل دلیل توسط و قوی‌ترینها در اوتاد و وجود طالع است
و در اوتاد ظهور عاشر و پس از هر دو یازدهم پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم
پس دوم پس سیم پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و بیشتری هفتم را بر پنجم فضل
نهاده اند **فصل** و بعضی نصف دائرهٔ هیات از دو وجه دو نیم شود
از یک وجه یکی زیر زمین و یکی زبر زمین بسبب خط افقی که از درجهٔ طالع بدرجهٔ
غارب پیوندد و نیمهٔ زیر را بطن فلک خوانند و نیمهٔ زبر را ظهر فلک و نیمهٔ یکی
بر نیمهٔ دیگر را آن قوت و فضیلت است که دست راست را بر دست چپ و نیمهٔ زیرین دلیل
ایمنی و قوت است و ظهور کارهاست و نیمهٔ دیگر دلیل ستر و ضعف و خفا کارهاست

و از وجهی دیگر یکی سوی مشرق شود و یکی سوی مغرب بسبب خطی که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ
رابع پیوندد و نیمهٔ شرقی را صاعد خوانند و نیمهٔ غربی را هابط و نیمهٔ صاعد را بر نیمهٔ هابط
از فضیلت و قوت که بر ایندهٔ را فرو شونده و نیمهٔ شرقی دلیل رفعت کارهاست و نیمهٔ غربی
دلیل سقوط کارها و بسبب آنکه دائرهٔ هیات چهار ربع شده است مجموع این دو خط و هر یک
را سر گذاشت بدایت و وساطت و نهایت پس این جمله دوازده قسمت باشد از او دوازده برج
میخوانند و چنانکه هر ربعی بندگی و نایب موصوف هر بیتی نیز از ربعی موصوف چنانکه
صفت کرده اند و گفته اند که طالع مذکر است و دوم مؤنث و سوم مذکر و چهارم مؤنث
هر چه فرد است هم بدین ترتیب مذکر است و هر چه زوج است مؤنث **فصل** وتد طالع دلیل
وجود و بقاء چیزهاست و دلیل مبدء وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقاء وی در طلوع
و صعود وی از مشرق و مائل او دلیل است بر حالت دوم موجود بدان سبب که او دوم طالع
و آن حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب آن اسباب غذاست و ابعد آن معین و اوسط
آن مال و زائل وتد دلیل است بر حالت سوم موجود بدان سبب که آن سوم طالع است
و آن حالت کیفیت توابع آن اسباب است چون حرکت و اقامت که سبب استمرار غذاست و مصاحب
برادر و خواهر و شریک معاش و معین مال و وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است
و دلیل آنچه از و حاصل آید و آن صناعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت عاشر میان
آسمان و حصول نور کوکب او در تمامی روی زمین و مائل او دلیل است بر حالت دوم
موجود که ظاهر و مرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشر است و آن حالت کیفیت
اسباب و بقاء ظهور و رفعت ولیست و اقرب اسباب سعادت آسمانی است و ابعد آن
امید سعادت است و اوسط آن معینان و دوستان‌اند و زائل او دلیل است بر حالت سوم





آن ظاهر و مرتفع و بدان سبب که او سوم عاشر است و آن حالت کیفیت توابع اسباب ولیست چون
عمل شدائد و مکاره از دشمنان و حاسدان و ظهور و رفعت وی و وتد سابع از آن روی
که او فرو شونده است و وتد طالع بر آینده او نقیض طالع است پس دلیل بر نقیض وجود
و بقاء موجود و آن هلاک و فنای ولیست و از آن روی که او بر یک طرف افق است چنانکه
طالع بر طرف دیگر است او نظیر طالع است پس دلیل کند بر نظیر موجود و آن زوج است و شریک
و خصم و از آن روی که او بر طرف مغرب است و مغرب مقصد طالع است پس دلیل کند بر
مقصد قصدهای موجود و حرکتهای وی و مائل وی دلیل است بر حالت دوم
از اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظیر او و مال شریکان و معین خصم
و عاقبت مقصد که این همه حالت دوم آن اوصاف است و زائل او دلیل است بر حالت سوم این
اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و رؤیا که این همه حالت سوم آن اوصاف است و وتد
رابع از آن روی که در غایت خفاست و وتد عاشر در غایت ظهور نقیض عاشر است پس
دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بدان دلیل میکند و خمول و خساست و آن چیزی که موجود
از و حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن و از آن روی که او بر یک قطب
افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است نظیر عاشر است پس دلیل میکند بر نظیر آنچه عاشر
بر آن دلیل میکند و آن کیفیت مسکن است که سبب ثبات ظهور است و کیفیت ضیعت است
که ولایت ظهور است و از آن روی که عاقبت عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست
و مائل او دلیل است بر حالت دوم این اوصاف بدان سبب که او دوم رابع است و آن
حالت فرزند و حالت غلهٔ ضیعت است و مانند آن و زائل او دلیل است بر حالت سیوم
آن اوصاف بدان سبب که او سوم رابع است و آن حالت بنده و ستور است که خدمتکار و مسکن

و صنعت است و حال بار هست که از اشیا محمول و حساس است این است دلیل کلی هر یکی و جهت دلالت او و اما دلائل جزوی هر یک بموضع و بیان آید ان شاء الله تعالی

فن دویم در صفتها مقبول باجماع بکسبی از اوایل

و این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی برجهاست و دیگر صفت درجهای برجها و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم

ضرب اول در صفت تمامی برجها

چون برجها دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم

مقالت اول در صفت حمل

حمل برجیست بهیمی و ملکی میانه او از بریده اندام ایستاده بر آینده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار بیمار و مدلول او از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها باد صبا و از اندامها سر و روی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها درد سر و درد گوش و تغیر لون و کم شدن موی و از صورتها صورت شخصی نزار میانه بالا سبز چشم که بسیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی و شکسته موی و از طبقات مردمان ملوک و دزدان و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم و آهن و مس و از جایها جایگاه ان طبقه که یاد کردیم و خانهای چوب پوش و صحراها و از شهرها بابل و پارس و فلسطین و آذربایجان و از گوهرها مس و آهن و شبه و از کارکردها تاج و کلاه و از جانوران چهارپای شتر و ازیشان شکافته و از آتشها اخگر مشتعلست و از حال هوا رعد و باران و اندکی سرما و از بوها بوی منان

مقالت دوم در صفت ثور

ثور برجیست بهیمی میانه او از بریده اندام ستان بر آینده اندک فرزند میانه بیمار نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم میانه جنوب و از بادها باد جنوب و از اندامها گردن

و از

و از خویها دو دلی و اندیشه و مکر و حمق و کاهلی و دروغ و از بیماریها بیماری گردن و گلو و بینی و از نشانها بو پشت و سینه افتد و از صورتهای آدمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی اندک ابرو سیاه چشم پست نظر پهن بینی بر جسته سر بینی فراخ دهن سطبر لب سطبر گردن سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات مردمان کسانیکه کار کشت و غله کنند و دهقان و از جایها جای کشت و غله و بنات بسیار و جای گاوان و پیلان و از شهرها سواد و ماهی و همدان و قهستان و نیوس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و میغان و مداین با شرکت هراة و سیستان و از بناتها هر چه ندارد و میوه شیرین و تخم کان و معصفر و از جایها کوبابس و سوق و از کارکردها کردن بندها و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران اهلی و از حال هوا اندک برها

مقالت سیوم در صفت جوزا

جوزا برجیست انسی ناطق خوش بوی میانه بیماری بلند آواز نیز زبان بو پهلو بر آینده بسیار فرزند و مدلول او از جهات عالم میانه مغربست و از بادها دبور و از اندامها دستها و دوش و بازو و کتفین و از خویها کرم و لطافت و سخاوت و حکمت و غلبه و از بیماریها نقرس و نزله و کلف و از صورتها صورت نیکو منظر نیکو بالا کتف او دیگر نیکوتر و از طبقات مردمان ملوک و اهل علم و حساب و صید و لهو و نقش و درزی و از جایها کوهها و جایهای آن طبقه که یاد کردیم و از شهرها مصر و قند و از هند و کلاوی و کوکان و موقان و آذربایجان و جرجان با شرکت دو اسپاهان و کرمان و از کارکردها دف و دیبا و باره و بربط و نای و از جانوران مردمان اهلی و حش و مار و انس دار و از بنات درختان بلند و خوشبوی و از حال هوا و زمین جستن بادها و زلزله

مقالت چهارم در صفت سرطان

سرطان برجیست گنگ سنان بر آینده است و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه شمال است و از بادها باد شمال و از اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خویها کاهلی و تلون اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قروح و صلع و کری و پیسی و کلف و ناسور و سستی پای چپ و انگشتان و از صورتها آدمی صورت تمام بالا کی استخوان او و کندم گون باریک موی کژ بینی پریشان دندان بزرگ پیش دندان و از طبقات مردمان کشتیبانان و کاریزکنان و از جایها آبگیرها و کشتزارها و عمارت خانها و از شهرها ارمینیه صغری و بعضی از افریقیه و جوزجانان و دبیل و مرو الرود و شرقی خراسان با شرکت بلخ و آذربایجان و از بناتها برنج و نیشکر و درختان میانه بالا و از جانوران چرنده کان و جانوران آبی و از آبها آب روان باران و آبهای خوش و از حال هوا و زمین بارانهای قوی و تاریکی و زلزله

مقالت پنجم در صفت اسد

اسد برجیست سبعی میانه او از بریده اندام بسیار بیماری ایستاده بر آینده ستند نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرق است سوی شمال و از بادها بادان جهت و از اندامها دل و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و مکر و اندیشه و عجب و شجاعت و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و گند دهان و از صورتهای آدمی صورت دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو دیدار میش چشم بر خواسته بینی فراخ دهن زرد موی بزرگ شکم با شکوه بیشتر نیز بزرگتر از بیشتر نیز و از طبقات مردمان پادشاهان و دهم زنان شبکار کان سبک و بوزن و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشستنگاه پادشاهان و بیابانهای مخوف از ستبری و جز آن و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و مضیبین و مداین و ملطیه

وملتان

و ملتان و مکران و دیلم و ابرشهر و طوس و نیشابور و سغد و ترمد و از گوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از کارکردها زره و اوانی قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکاری و اسبان با زور و از بنات درختان بلند و از آتشها اخگر درسنگ و کان است و از آبها رودهای قوی حرکت و از حال هوا تاریکی

مقالت ششم در صفت سنبله

سنبله برجیست انسی ناطق بلند آواز میانه بیماری برسی ایستاده بر آینده ستند و مدلول او از جهات عالم دست چپ جنوب است سوی مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها شکم و آنچه بدان ماند و در و پشت و از خویها خوش خوانی و راست گفتن و کتابت و سخاوت و حکمت و سبکساری و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صلع و از صورتها صورت نیکو روی میانه ترکیب هموار موی تمام بالا که بدرازی گراید و بر سینه و شکم خالها دارد و بر کردن علامتی و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و امینان و معینان و مطربان و اوساط مردمان و از جایها جایهای کشت و غله و دیوارها و جای مطربان و از شهرها اندلس و شام و ابونیط و فرات و جرامقه و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند و از معادن سیماب و از بنات حبوب و تخمها و از جانوران بلبل و طوطی و غلبه و زاغ و ماران بزرگ و گنجشک و از آبها آب روان و از حال هوا جستن بادها

مقالت هفتم در صفت میزان

میزان برجیست انسی بلند آواز ایستاده بر آینده اندک فرزند حریص نکاح دوست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغربست سوی جنوب و از بادها بادان جانب و از اندامها میانه پشت و سرینها و از خویها نکوت و ادب و سخاوت و جبن و عدل

وشعر و سرود و حفظ و خوی عامه و از صورتها صورت معتدل ترکیب نیکو روی سپید فام
که بزردی زند سیاه چشم نیکو بینی با علامتی در گردن و میان و از طبقات مردمان اهل
حکمت و نشاط و زهد و تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکار و وقفها و جایها
ویرانها و کشت زارهای کوه و خرماستان و بادخانها و صحراها و از شهرها روم و مصر
و حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هرا و سجستان و کابل و کشمیر
و چین و ختن و از سازها بربط و طنبور و از جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و پلنگ
و از نبات درخت خرما و از حال هوا بادهائی که درخت را آبستن کند و میوه بپزد و ظلمت هوا

مقالت هشتم در صفت عقرب

عقرب برجیست کمک بسیار فرزند بسیار ایستاده برآینده عفیف در خوردن بسیار بیماری
و مدلول او از جهات عالم دست چپ شمال سوی مغرب و از بادها باد آن جانب و از حال
هوا تاریکی و از اندامها عورت زن و از خویها بدخوئی و اندیشه و فریفتن و سخاوت
و شجاعت و وقاحت و ترش روئی و خشم و حمق و کاهلی و کشتی و حفظ و کشش و از بیماریها
کری و کنگی و تاریکی چشم و اندک موی و درد اکله و پیسی و جرب و سنگ مثانه و کوفتن کیر
و علتهای ذکر و فرج و از صورتها صورت نیکو روی و گرد روی خرد چشم تنگ پیشانی کش موی
درشت موی سرخ موی دراز دست و پای باریک ران بزرگ پای کتف او بزرگ سینه
بزرگ شکم بزرگ بینی علامتی بر پشت و از طبقات مردمان کشتی بانان و جادوان و معالجان
و از جایها جایهای بوی بد و کنارهای آب تباه و زندانها و ماتم خانها و خانهای کژدم
و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیه عرب و نواحی طائف و یمن و مدینه و طنجه و فنا و نیز و خوی
و ری و قومس و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و منشاد باشرکت سغد و از کوهها جو

والنهار

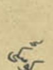
و از نبات زرد و توت و از معادن نوشادر و داد و نیر و از حیوانات چرندگان و جانوران
آبی و ددان و زنبور و از آبها آب روان و خلیج دار و از حال هوا رعد و برق

مقالت نهم در صفت قوس

قوس برجیست اول انسی و نیمه آخر بهیمی و او بسیار بیماری است ایستاده برآینده اندک فرزند
میانه او از اندک حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق است سوی
جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها رانها و از خویها خوی ملوک و سیر کاهل شفقت
و مال تلف کردن و مکر و تعصب و اسنا و هندسه و نکوت در کار دین و حرص بر سواری
و پاکیزگی خورش و پوشش و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و نزله و کوری
و صلع و افتادن از بالاها و آفت رسیدن از ددان و از علامتها زیادتی اعضا و بیماریها
نشانها و از صورتها صورت نیکوروی که گونه اش بسرخی زند و از طبقات مردمان دستکاران
و پیکاران و کسانیکه کار اسب و ستور کنند و مردمان میانه حال و از جایها آتشکدها
و زرادخانها و چراگاه گاوان و باغهای کم آب و جای کوهها و از شهرها قهستان و دینور
و جبله و اصفهان و بغداد و ری و دنباوند و باب الابواب و خجند و اشبیلیه و
بخارا و کوکان و جزایر تا مغرب و از معدنیات زر و ارزیز و از مصنوعات سلاح
و سفالینه و آهک و گچ و از حیوانات هر چه سم دارد خاصه اسب و استر و خر و بعضی از
مرغان و از آتشها حرارت غریزی و از حال هوا جستن بادها

مقالت دهم صفت جدی

جدی برجیست اول بهیمی و نیمه آخر طیری و بسیار بیماری و بسیار اندیشه و بیشتر او از وسط
برآینده و بسیار فرزند و نکاح دوست در خوردن و مدلول او از جهات عالم دست راست

جنوب سوی مغرب و از بادها باد آن جانب است و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و بخیلی
و کبر و بداندیشی و شهوت و لجاج و دشمنی حکمت و ریاضت و فلسفه و حیله گری و فراموشی و دلیری
و لهو و دوستی و از بیماریها کنگی و کری و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و حکه و سرطان
و داء الثعلب و نقرس و نزله و کوژی و از صورتها صورت نیکو بالا بزرگ روی سبز چشم

کژ گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک ران باریک ساق سبک رو و از طبقات
مردمان صیادان و بندگان و از جایها گوشکها و دزها و جای گورها و کهن و جایهای کشتن
و آتشکدها و سگخانها و ماتم جایها و منزل غریبان و راهها و سنگلاخها و ریگستانها و از شهرها
مکران و سند و بحر عمان با هند و چین و شرقی روم و اهواز و اصطخر و از جانوران گوسفند
و کبک و ملخ و بعضی از حشرات و از نبات کشت و هر گیاه که او را تخم و میوه نباشد از حال هوا تاریکی

مقالت یازدهم در صفت دلو

دلو برجیست انسی نیست او از برسو آینده اندک فرزند عفیف در خوردن بسیار بیماری از آخر
و مدلول او از جهات عالم دست راست مغرب است سوی شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها
ساق و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و مروت و لطافت خورش و بخل و جبن و فتنه گری
و تصلف و قت سلم و اندیشه بسیار در خوردنیکان و وقار و از بیماریها یرقان زرده و نزله
و نقرس و سودا و آفت چشم و سودا و سده و بوی بینی و افتادن از بالاها و سودا و از صورتها
میانه بالا و خرد پیشانی و سیاه چشم و سیاه لب و پهن سینه و نمکین و یک پای دراز تر از دیگری
و از طبقات مردمان بندگان و سبک سر و شان و کفن کشان و شیشه گران و مانند آن و از جایها
گرمابها و سرابها و کلاوب خانها و کاریزخانها و جایهای آب و کلوخانها و جای مرغان
و از شهرها سواد تا ناحیت کل و نواحی کوفه و حجاز و شط و غربی سند با شرکت و پارس

واز

و از مصنوعات آلات داری و کاریزکنی و از جانوران کوزه و کبوتر و عقاب و موش و سنجاب
و سمور و سگ آبی و مرغان آبی خاصه سیاه و از نباتات ساج و آبنوس و بلیله و هلیله
و از حال هوا بادهای سخت **مقالت دوازدهم در صفت حوت** که درخت بشکند و سیر ده هوا
حوت برجیست کمک است و بریده اندام و بر پهلو برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری
و نکاح دوست در خوردن و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق است و از بادها
باد آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوی خوش و سخاوت و لطف و تلون رای
و حیلت و فریبش و خطا و فراموشی و حمق و دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها نقرس و خفقان
اندام و صفرا و کری و درد تخمه و پیسی و نزله و کم موئی و از صورتها صورت نیکو روی فراخ بر
اندام خود سر تنگ پیشانی نیست نکو نده سیاه چشم نمکین میانه بالا کژ میان و از طبقات
مردمان زهاد و اشراف و کشتی بانان و اخوش دلیل کند بر کوران و از جایها فرشتگان
و مسجد و ماتم و بیشه و خرابه و کرانه دریا و شورستان و از شهرها طبرستان و سماک و کوهستان
و بخارا و سمرقند و شام و مصر و اسکندریه و دریای یمن و شرقی هند و از کوهها مروارید
و صدف و مرجان و از جانوران ماهی و مرغ و ددان آبی و مار و کژدم و از نبات بید و شکوفه
و سیب و شفتالو و آلو زرد و میوهای خوشبو و درختان خوشبوی چون صندل
و کافور و بان **مقالت سیزدهم در صفت درجها بر جها** و از حال هوا بر انگیختن باد
در صفت درجها خلاف بسیار است خاصه میان اهل هند و بابل که اعتقاد ایشان در آن
صفت نو بیرون است خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت درجه
فلک بروج در وقت طلوع بر من اشارات صفتی کرده اند که صفت او عقل قبول نکند
و مانند صفت کواکب سیاره چنانکه یاد کردیم و همچنان اهل هند هر درجه را از برجی

که انرا وجه خوانند هم برین جمله صفت کرده اند و هرچند که بطلمیوس بدان هر دو صفت اشارت نموده در ثمره چنانکه میگوید بکادان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکلا لما وقع علیه احتبار المولود وکذلک ما یطلع کل وجه درجة مشاکلا لصناعته چون ان صفات امروز مستعمل اهل این کار نیست بدان سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع نمی افتد فرو گذاشتیم وابن مذهب است مقالات کردیم برای سه نوع از صفات درجات که مستعمل و مفهوم اهل این کار است مقالت اول در صفات درجات بتذکیر و تانیث مقالت دوم در صفت ایشان بنور و ظلمت مقالت سیوم در صفت ایشان بسعادت و نحوست

مقالت اول در صفات درجات بتذکیر و تانیث

در تذکیر و تانیث درجات خلاف بسیار است بعضی از بروج مذکر درجه اول را مذکر داشتند و دوم را مونث و سوم را مذکر و چهارم را مونث هم بدین ترتیب تا اخر برج و از بروج مونث درجه اول را مونث داشتند و دوم را مذکر و سوم را مونث هم بدین ترتیب و بعضی از بروج مذکر دو درجه و نیم اول را مذکر داشتند و دو و نیم دیگر را مونث و دو و نیم سوم را مذکر برین ترتیب تا اخر برج و از بروج مونث بر عکس و بعضی از بروج مذکر را دوازده درجه و نیم را مذکر داشتند و دوازده و نیم دیگر را مونث

بعضی

کفایت التعلیم

سرطان	اسد
ر	ه
ه	د
ے	د
ب	ے
و	ب

پس دو و نیم را مذکر و دو و نیم دیگر را مونث و از بروج مونث بر عکس و بعضی هیچ نظام و ترتیب نگاه نداشتند و بر طریق تجربه رفتند چنانکه درین جدول نگاشته آمده است درجات مذکر را بسیاهی و درجات مونث را بسرخی و دلالت درجات در تذکیر و تانیث چون دلالت بروج است لیکن چون دلالت بروج کلی است قوی تر است و دلالت درجات جزوی است ضعیف تر

مقالت دوم در صفت درجات بنور و ظلمت و قتمه و خالیه

خلاف درین صفت بسیار است بدان سبب که هم جز و بیت و از آن جهت شمار وی بجدول نیامد و استعمال این درجات برای چهار غرض است اول تعریف الوان و دوم حسن و قبح چیزها و سوم قوت و ضعف کارها و چهارم شادی و غم و اسانی و دشواری شغلها و چون کوکبی در درجه نیره افتد نور و قوت او زیادت شود و چون در درجه مظلمه افتد

کم شود و چون در درجه خالیه افتد بر قرار خود باشد و چون بدرجه قتمه افتد نزدیک باشد بدرجه مظلمه و درجهای نیره را منیره و مضیئه نیز خوانند و درجهای مظلمه را متدخنه و ذات الظلال نیز خوانند و درجه قتمه را نیز اقتم و هر درجه که جز ازین درجهات خالیه خوانند چنانکه درین جدول نگاشته شد

مقالت سوم در صفت درجات سعادت و نحوست

درجه سعادت آنست که چون درجه طالع باشد یا درجه ماه یا درجه هونوبتی یا درجه سهم السعادة هر اینه سعادت زیاده کند و درجه نحوست انست که هر کوکب که دران درجه افتد ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند سعد باشد یا نحس و بدان منزلت گردد که کسی در چاهی افتد و بدین سبب این درجات را آبار خوانند درجات سعادت افزا از حمل نوزدهم است و از ثور سیم و از جوزا پانزدهم و از سرطان یکم و دوم و سوم و چهارم و پانزدهم و از اسد پنجم و هفتم و هفدهم و از سنبله دوم و دوازدهم و بیستم و از میزان سوم و پنجم و بیست و دوم و از عقرب دوازدهم و بیستم و از قوس سیزدهم و بیستم و از دلو هفتم و شانزدهم و هفدهم و بیستم و از حوت دوازدهم و بیستم و درجهای آبار از حمل ششم و یازدهم و هفدهم و بیست و سوم و بیست و نهم و از ثور درجه پنجم و سیزدهم و هژدهم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و از جوزا دوازدهم و سیزدهم و هفدهم و بیست و هفتم و سی ام و از سرطان دوازدهم و هفدهم و بیست و سوم و بیست و ششم و از اسد ششم و سیزدهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و هشتم و از سنبله هفتم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و پنجم و از میزان اولست و هفتم و بیستم و سی ام و از عقرب نهم و دهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و هفتم و از قوس هفتم و دوازدهم و پانزدهم و بیست و ششم و بیست و هفتم و سی ام



وازجدی

وازجدی دوم و هفتم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و چهارم و بیست و هشتم و از دلو اول و دوازدهم و هفدهم و بیست و سوم و بیست و نهم و از حوت چهارم و نهم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم

صنف دوم در صفات کواکب فردی و مشترک

کواکب را بپارسی ستاره کان خوانند و ستاره کان دو گونه اند چنانکه یاد کردیم یکی حقیقی و دیگری جز حقیقی و چون باصطلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند و جز حقیقی را توابع نجوم و بسبب این این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دوم در صفات توابع نجوم

فن اول در صفات نجوم

نجوم دو نوع است سیاره است و ثابته و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم

ضرب اول در صفت ستاره کان سیاره

صفت ستاره کان سیاره بر دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و یکی صفات متنوع ایشان و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم

مقالت اول در صفات مزاج ستاره کان تنها

صفت مزاج ستاره کان سیاره بر شش وجه است اول صفات خاص ایشان دوم صفت نسبت ایشان ببروج و سیوم حرکات ایشان و چهارم نسبت ایشان بجهات فلک و پنجم صفت نسبت بعضی از ایشان در بعضی و ششم صفت بعدی که میان دو ستاره افتد یا میان ستاره و درجه و بدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم

جمله اول در صفت خاص ستاره کان سیاره

ستاره کان سیاره چون هفتند این جمله را هفت تفصیل کردیم از این فو ۱ ۷

فصل اول در صفت زحل

زحل بافراط سرد وخشکست ونحس اکبراست ازان جهت که سبب هلاک حیوان ونبات است وهیچ نحوست بزرکتر ازان نیست ومذکراست وبعضی کفته اند که خنثی است وروزی وعلوی ومشرقی ومدلول او ازطعمها زفتی وترشی مفرط است وازرنکها سیاهی وسیاهی وازبویها بوی ناخوش وازمبودنها سختی وکرانی وازمردمان پیران وزاهدان بی علم وبندکان ودهقان وارباب خاندان قدیم وخسیسان وازخلطها سودا وبلغم خام وازعضوها زهین وازاندامها سپرز واستخوان ودوده وازقوتها قوت ماسکه وازحستها سمع وازبیماریها نقرس وعلتهای باطن وازشکلها قصیر وازخوبها جهل وجبن ومکر ونکوث وبخل وحقد ونوحه وسوء ظن وغفوث ودعوی حکمت وکتمان سر وبدخواهی مردمان وستیزه کاری وکاهلی وبسیار خفتن وازحالها دروشی درویشی وعزلت وعطلت وتحمل رنجهای عظیم وازفعلها ظلم وتخریب ونوحه وکار کل وشو راندن زمین وزندان بانی وبکار داشتن چیزهای کهن وکارهای محنت ورنج وازصورتها صورت آن کس که بزرک سر باشد وخرد چشم وپیوسته ابرو وفراخ دهان وستبر لب وبسیار موی وبلند بالا وخشک پوست وسپید ابرو وبزرک کف وکوتاه انکشت وپیچیده ساق وبزرک پای وفراخ کام وازسنها سن پیری وازنفسها بدن وجد وبرادر مهین وبنده کان وازجانوران پیل وکاو وخر وبز وزاغ وشترنگ ومکس وبوم وهرچه زشت بود وهرچه در زمین خانه دارد چون موش ومانند آن وازجامها موینه وپشمینه وازنباتها عفافی واجزا درختهای نباشد وعصا وعوسج وسک وشاهدانه وحنظل وازمعادن آهن وسرب وسنکهای سیاه وازشهرها سند وهند وزنک وحبشه وسقط وعرب وقبط ویمن وازجایها پیچها وچاهها ودیرانها وبناهای قدیم وبیابانها وسنوکاهها وکوهها وکوهها بی نبات





فصل دوم در صفت مشتری

مشتری باعتدال کرم وتراست وسعد اکبراست ازان جهت که کرمی وتری معتدل است وسبب حیوة حیوان است وغذای نبات وهیچ سعادت بزرکتر ازان نیست ومذکراست ونهاری وعلوی وشمالی ومدلول او ازطعمها شیرینی است وازبویها بوی خوش وازرنکها سپیدی که بزردی زند وکندم کونی درخشان وازبسودنها نرمی باعتدال وازشکلها شکل معتدل وازخلطها خون طبیعی ونطفه ومغز وازعضوها هوا وازاندامها حلق وشحم ورود وران ورکهای جهنده وازقوتها قوت نفسانی ونامیه وغاذیه وازحسها لمس وحس سمع ولمس وازمردمان کسانی که بعدل ودین وشرف ومال منسوب باشند چون قضاة ووزرا وزهاد ونجار واشراف وپادشاهان عادل وازصورتها صورت انکس که نیکو اندام باشد وفراخ چشم ومعتدل روی وتنک موی که بسرخی زند وشکستکی وازخوبها حلم وزهد وصدق وسخاوت وعدل وامانت ورحمت وبلندی همت وراستی وزهد وحرص عمارت بناهای فاخر وازفعلها امر معروف ونهی منکر وعمارت عالم واصلاح ذات بین ومعونت دین واظهار شرف وبسیاری نکاح ومزاح وجمع مال وکسب ثنا وازحالها عفت وسیادت وسیاست وصدق رویا وازنزدیکان فرزندان وازنباتها کندم وجو ونخود وارزن وکنجد وسیب وانار وکل وازمعدنها زر وسیم وقلعی وبرنج والماس وجواهر سپید وازحیوانات جانوران اهلی چون کوسفند وشتر وبوزه کاو ومرغ خانکی وطاوس خاصه آنچه کوشت او بخورند ودیدار او نیک باشد وازشهرها خراسان وبابل وپارس وترک وبربر وافریقیه وازجایها که با اهل دین وعلم وشرف منسوب باشد چون مسجد ومنبر ومدرسه ومانند آن

فصل سیم در صفت مریخ

مریخ کرمست وبافراط خشکست ونحس اصغراست ازان جهت که خشکی مفرط بیشتر سبب هلاک حیوان ونبات است ومذکراست وعلوی وشبی وبدان سبب که شب است بعضی کفته اند که مؤنث است وآن قول مقبول نیست ومعتبر نیست ومدلول او ازطعمها تلخی است وترشی بغایت وتیزی وازرنکها سرخ تیره وازبویها بوی ناخوش تیز وازبسودنها درشتی وخشکی وازخلطها صفرا وازعضوها انثیین وخنده وازقوتها قوت غضبیه وازحسها شم وازشکلها طویل وازاندامها زهره وکرده ورکهای ناجهنده وجکر بشرکت زهره وساقها وازسنها جوانی وازمردمان سرکشان وخونی ومفسدان واصحاب سلاح وفتنه وازصورتها صورت آن کس که بلند بالا باشد وبزرک سر وخرد چشم وخرد کوش وسبز چشم وسرخ دیدار وسرخ موی ودراز انکشتان وفراخ کام وازخوبها دروغ وخیانت وخلاف وفساد وسبکساری ونادانی وشریری ودلیری وشوخی وبدعهدی واحتیال واظهار مودت وطلاقت وازفعلها قتل وحرب ودزدی وزنا وخشم وفتنه وعصیان وخصومت وسرعت خواب وازاحوال عزبت وخوف وهرب وازنزدیکان برادران میانه وازنباتها درختان باخار وخشک وسپند وکندنا وسیر وپیاز وسداب وترب وبادنجان وترتیزه واززهرها کرم وخشک وازمعدنها مغناطیس وشادنه ومارقشیشا وشنکرف وآهن ومس وازشهرها شام وروم وترک وازجایها آتشکده ها ودزدخانها ولشکرکاه وازجامها آنچه بجهد منسوبست والتهای سلاح وازبیماریها ماشرا وعلتهای کرم خاصه علتهای رحم واسقاط جنین وهلاک آبستن

فصل چهارم در صفت شمس

شمس کرم وخشکست وکرمیش زیادت ازخشکی است وخشکیش خارج اعتدالست وازین جهت سعداست بنظر ونحس است بذات مذکرست ونهاریست علوی وسفلی اورا دروزی

وجهد

وصاحب نوبت روز ومدلول او ازطعمها تیزیست لطیف وازرنکها نارنجی درخشان وبعضی کفته اند که رنک او رنک خداوند ساعت است وازبسودنها کرمی لطیف وازقوتها آنچه متخلخل ومانع باشد وازشکلها مستدیر وازعضوها آتش که بهوا نزدیکست وازخلطها صفرائی که باعتدال نزدیکست وازحسها بینائی وازقوتها قوت حیوانی وازاندامها دل بشرکت مشتری وسر وسپید دندان ودهان وچشم راست وازسنها سن جوانی ووقوف وازمردمان پادشاهان وسروران کروهها وازصورتها صورت آن کس که تناور بود وبزرک شکم وبزرک سر وکشیده موی وسپیده روی که بزردی زند وستبر آواز وازخوبها کمال خرد وفهم وزیبائی وترفع وپاکیزکی وحرص بر شهوت ذکر وقوت وغلبه وکسب ثنا وسرعت غضب وسرعت رضا وازفعلها وحالها ریاست عالم وقهر اشرار وجمع مال وکثرت کلام وفخر ونزدیکان ونفع دوستان وهمت کار اخرت وازنزدیکان پدر وبرادر میانه وموالی وازنباتها نیشکر وترنکبین وکشوث وانکور وخرما وتوت وترنج ونارنج ودرختان بلند که میوهای ایشان رامغز باشد وازمعدنها زر ویاقوت وبیجاده ولاجورد وکبریت وزرنیخ وشیشه زرکونی وسند روس وزفت وجوهرهای قیمتی وازحیوانات اسب وکوسفند کوهی واهلی ونهنک وباز وعقاب وجوه ومرغی وازشهرها حجاز وبیت المقدس وکوه لبنان وارمنیه ودیلم وخراسان تاچین وازجایها کوهها بامعدن ونشستنکاه پادشاهان وازآلتها کمر وتاج وآنچه پادشاهان را شاید

فصل پنجم در صفت زهره

زهره باعتدال سرد وتراست وازجهت اعتدال بوی سعد اصغراست وتری او زیادت از سردیست ومؤنث است وسفلی وجنوبی وشبی ومدلول او ازطعمها چربی باندکی

شیرینی ولذت از همه چیزها واز بویها بوی خوش واز رنگها سپید روشن وگندم گونی ونیز گفته‌اند که سبزی واز بسودنیها آنچه نیک نرم باشد ونو واز عنصرها هوائی وآبی واز خلطها رطوبت غریزی واز حسها حس شم واز قوتها قوت شهوانی واز شکلها شکل مربع واز اندامها مذاکیر ورحم ودستها واز سنها سن بلوغ واز مردمان جوانان نیکوروی خاصه زنان ومطربان ونوازندگان ومخنثان واصحاب لذت وتجمل وزینت واز خویها خوی خوش وعشق وشهوت وطرب ولعب وسخاوت ولطافت وظرافت وعجب وفضل وتجمل وعقل وشرم ونالة وتدین وشفقت ومخالطت مردمان واز فعلها وحالها مطربی وسپیکی خوردن وقمار ونرد وآنچه بدان رود وبسیاری نکاح وچرب زبانی وبکار داشتن عطر وپیرایه وجامهای زیبا وخنده وشادی وتجارت ونقاشی ودرزی ورنگرزی واز نزدیکان زن وشوی وفرزند خرد ومادر واز صورتها صورت آنکس که نیکوروی باشد وسپیدی که بسرخی زند ونیز سیاهی چشم وخرد دندان وستبری دیدار وسطبر ساق واز نباتها مغزهای درختان وانگور وخرما وشمامه وسیب وآبی وهر نباتی که نرم وخوش بوی ونیکو دیدار باشد واز معدنیها جزع ومروارید ومرجان ومغنیسیا وسنگ سرمه واز اثاها پیرایه واوانی خانه واز شهرها بابل ومغرب واز جایها مرغزارها وجویها وبیشها وجایهای بلند وعبادت خانها

تفصیل ششم در صفت عطارد

عطارد سرد وخشک است وخشکی او زیادت است وبذات مایل است بسعادت وذکورت ودوستی لیکن بهر ستاره که پیوندد مزاج او بگیرد وسفلی است ومدلول او از طعمها ونکها وبویها وشکلها وبسودنیها آنچه از دو سه چیز مرکب باشد خاصه از رنگها فاخته گون واسمان گون واز عنصرها باد واز خلطها سودا واز حسها ذوق واز قوتها مفکره

واز قوتها

وانداز اندامها زبان وآنچه بدو سخن توان گفت واز سنها کودکی واز مردمان اصحاب قلم وحکمت ووزارت وتجارت وبنده کان وزیرک واز صورتها صورت آنکس که نیکو بالا باشد وسیاه چرده وسیاه چشم وتنگ پیشانی وپیوسته ابرو ونیکو بینی وفراخ دهان وخرد دندان وتنک ریش وکشیده موی ودراز پای وانگشت واز خویها زیرکی وحلم وشفقت وفرمان برداری ونکوت وحفظ وحرص بر لذتها وبر ریاست وبر کسب ثنا وحسن عهد واعتقاد دین وطلب حق واستعمال حیلت وبد دلی وکینه واز فعلها وحالها تعلیم علوم وتعلم وسخن گوئی وتجسس اسرار واتلاف مال وبسیار کوشش خدمت کار خاصه کنیزکان واحتمال رنج از دوستان وسبک دستی در کارها واز نزدیکان برادران خرد واز نباتها هرچه را بوی تیز تو باشد وساق ندارد وبوهائی وماش وباقلی وکدو وکشنیز واز جانوران سگ شکاری واستر وروبه وخرگوش وشکال وناقه وحواصل وتوتک وکبوتر وچرغ ومرغابی وساج وگنجشک ودراج وهزار دستان واز معدنها زرنیخ واهک وکهربا وسیماب وپیروزه ورزوی ودرم ودینار مضروب ومنقوش واز آلتها آلت کتابت وحیلت واز شهرها مکه ومدینه وعراق ودیلم واز جایها بازارها ودیوانها ومسجدها وجایگاه بیت وجایگاه باب تودیک باشد وپیاده

تفصیل هفتم در صفت قمر

قمر بسبب قرب وبعالم سفلی وزیادت ونقصان نور او متلون مزاج است لیکن مزاج اصلی او سردی وتری وترشی معتدل است وبدین سبب سعد است بنظر وبذات قابل نحوست است ومونث است وشبی است وصاحب نوبت شب است ومدلول او از طعمها شوریت واندکی ترشی وبی مزگی واز بویها آنچه ترشی زند واز رنگها سپیدی که بسبزی زند یا بسرخی یا بزردی

با بسیاهی یا بدرخشانی واز بسودنیها آنچه غلیظ باشد وتر وسبک واز عنصرها آب واز خلطها بلغم واز حسها بسود وذوق واز قوتها قوت طبیعی واز اندامها معده وشش وسپرز وپستان وگردن وپوست واز سنها سن طفولیت واز مردمان عامه مردم وملوک واشراف وتوانگران مشهور وزنان نامدار وآبستن واز صورتها آن صورت که گرد روی باشد ومروارید رنگ وپیوسته ابرو وکشاده دندان ودرست اوکوی باشد وموی دیبا واز نزدیکان مادر ومردان بزرگ ودایه واز خویها سلیم دلی وآمیزش با مردمان وحرص در حق زنان وکسب ثنای خوش دلی ودروغ وسخن چینی ونکوت بسیار وسخن بسیار وفراخ علیشی ونان دهی وبسیاری ترویج واندکی واز فعلها پیکی ووکیل دری وکارهای آب وموسیقی ونان بائی ونخاسی وتعلیم علوم اوایل بر ملاحی واز نباتها کاوهج دنی ویپنه وکتان وخربزه وخیار وکندم وجو واثار وانگور واز جانوران شتر وگاو وگوسفند وپیل واشترمرغ وبط وکلنک وماکیان وگنجشک ودراج وبوتیمار واز معدنها نجرفه ودهنج ومروارید وبلور ومهرها وهفوه وزاک وجریان سبک وسنگ واز آلتها جامهای تن ودست برنجین وانگشترین واز شهرها موصل واذربایجان واز جایها رهگذرها وجایهای نمناک وکلدخت وجویها ودرختستانها

فصل در بین مدلولها بسیار خلاف است میان اوایل واواخر بدان سبب که هر گروهی بغلبة ظنی که داشته‌اند در هر صفتی از صفات مدلولی از مدلول را سبب آن صفت نسبت کرده‌اند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جملهٔ دلائل اوست وچون صفات هر مدلولی بسیار است وهریک خلاف دیگری است خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت نی شده است مثلا وگفته‌اند که نی منسوب بقمر ومدلول اوست از آن جهة که صفت نی آنست که در آب رآید ودر آب بالد بازآبی نی اکر از جملهٔ داروها باشد چون قصب ذریره او مدلول زحل است واگر نی شکر

باشد

باشد او مدلول مشتری است واگر نی نیزه باشد او مدلول مریخ است واگر نیزه لوای ولایت باشد مدلول شمس است واگر نی سملو ونای باشد او مدلول زهره است واگر نی قلم باشد او مدلول عطارد است واین شرکت کواکب را از روی اسم است نه از روی حقیقت زیرا که حقیقت نی شکر است وشرکت از روی حقیقت آنست که از یک چیز بر یک حال باشد وبسبب صفات مختلف منسوب کرده بکواکب مختلف چنانکه نمک مثلا بر یک حالست لیکن بسبب آنکه جوهر زمین است منسوب است بزحل وبسبب آنکه گرم وخشک است منسوب بمریخ وبسبب آنکه شوراست منسوب بقمر وبسبب آنکه لذت طعام بدوست منسوب بزهره وبسبب آنکه سپید است منسوب بمشتری وبسبب آنکه با همه طعامها وطبخها بیامیزد منسوب بعطارد وبسبب آنکه از حرارت شمس زادست وگرم است منسوب بشمس ودیگر بدین قیاس کن وبدانکه اگر طایفه یک چیز را بکوکبی منسوب کرده است وطایفه دیگر همان چیز را بکوکب دیگر سبب اینست وهم بدین سبب است صد چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کرده‌اند

فصل ساعات اول از روز یکشنبه شمس راست وبدان سبب یکشنبه بشمس منسوب وساعت دوم زهره را وساعت سوم عطارد را وساعت چهارم قمر را وساعت پنجم زحل را وهم بدین ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه قمر را باشد وبدان سبب دوشنبه بقمر منسوب وساعت اول روز سه شنبه مریخ را باشد وبدان سبب سه شنبه بمریخ منسوب وساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد وبدان سبب چهارشنبه بعطارد منسوب وساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد وبدان سبب پنجشنبه بمشتری منسوب وساعت اول از آدینه زهره را باشد وآدینه بدان سبب بزهره منسوب وساعت اول از شنبه زحل را باشد وبدان سبب شنبه منسوب بزحل وهمچنین هر شب

که ساعت اول او کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منسوب باشد و ساعتها دو نوع است مستقیم
و معوج چنانکه بیان کردیم و مدار ارباب ساعت نزد بیشتری از منجمان بر ساعتهای معوج است
و بدین سبب گفتند که ساعت اول از شب یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوب است
و دیگر بدین قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را و هم بدین ترتیب
هفتم قمر راست **فصل** بعضی از حکما راس و ذنب را هم چنان صفت کرده اند که
هفت کوکب را و گفتند که راس گرم است و سعد و زیادت کننده در قوت کواکب و ذنب
سرد است و نحس و نقصان کننده و دلیل است بر خست و دروغ و سحر و خصومت و نزد
اهل بابل راس را با سعد سعد است و با نحس نحس و نزد هند راس نحس است و ذنب را یاد
نکنند و حقیقت آنست که چون راس شمالی است و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال در تاثیر
هفت اقلیم زیادت از آنست که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده راس افتد
در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد
فصل حکماء بابل چون بکمال الاحکام برسیدند خاصه طایفه کلدانیان اسرار و دلایل
احکام را برموز و اشارت بیان کرده اند تا عامه اصحاب تنجیم را بران اطلاع نیفتد و از آن
رموز و اشارات یکی صفت صورتهای سیاره است چنانکه هر یک را از سیاره بدو صورت
صفت کرده اند که آن صفت مقبول عقل نیست چنانکه میگویند مثلا در حق عطارد که
او را دو صورت است اول آنست که عطارد جوانی است بر طاوسی نشسته و بدست راست
ماری گرفته و بدست چپ تخته میخواند و صورت دیگر آنست که عطارد مردیست نشسته بر کرسی
و بدست او مصحفی است میخواند و بر سر او تاجی و بر وی ها دارد از جامهای سبز و زرد و کمان
آنست که صفت هر صورتی از قول طایفه ایست یکی از قول عامه اهل بابل است و دیگر از قول

کلدانیان

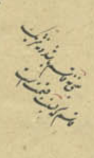
کلدانیان و مانند این رموز و اشارات که طامات اهل نجوم است در روزگارها چون در
زمان ما هیچ کس آن رموز و اشارات فهم نمیکند بحقیقت یاد کردن آن رموز و اشارات
جز سبب شغل خاطر نباشد **جمله دوم در صفت نسبت ستارگان سیاره با برجها**
چون ستارگان سیاره را با برجها نسبت کنند صفت ایشان بران وجه کنند یکی
گویند فلان کوکب خداوند فلان برج است و آن نسبت سه گونه است یکی نسبت کواکب
بتمامی برج و دوم نسبت وی است بکم از برجی و سوم نسبت وی بزیادت از برجی و بدین
سبب این جمله را سه تفصیل کردیم **تفصیل اول در نسبت کواکب بتمامی برجی**
آن نسبت چهار گونه است یکی نسبت بیت است و دیگر نسبت وبال و سوم نسبت قبول
و چهارم نسبت انکار اما نسبت بیت آنست که اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر است
و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب
هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو بیت مشتری و جدی و دلو هر دو بیت زحل و هر
کس که درین باب حقیقت طلب کند و گوید که چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت
قمر و هر یک از این هر دو را یکی خانه بود و متحیره را دو خانه او از حقیقت نجوم بی بهره
بود و اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی برابر بیت اوست و آن هفتم برج است از برج
چنانکه بیت و وبال آفتاب دلو است و بیت و وبال ماه جدی و بیت و وبال عطارد قوس و حوت
و دیگر بدین قیاس کن و نزد هند وبال نیست و بدانکه قوت کوکب در بیت خود منزلت قوت آن
کس است که در خانه خود باشد و چون بعضی از خانها بعضی از متحیره را موافق تر است پس
قوت او در آن خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس و قوت
مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و نزد هند آنست که قوت

صاحب بیت از دست راست گیرد

ز			س
	سرطان	اسد	ل
نه	جوزا	سنبله	ع
ه	ثور	میزان	ح
ع	حمل	عقرب	ه
ی	حوت	قوس	نه
ل	دلو	جدی	
س			ز

صاحب وبال از طرف چپ گیرد

قمر در ثور بیشتر از آنست که در سرطان و قوت زهره در میزان بیشتر است و ضعف کواکب
در وبال بمنزلت ضعف آن کس است که در زندان باشد یا در جائی که کراهیت آید از آن جای
اما نسبت قبول آنست که کوکبی در برجی باشد که او را در آن برج حظی باشد چون بیت و شرف
و مانند آن یا مزاج آن برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان زهره را و اثر کوکب در آن
برج زیادتر از آن باشد که در برجی دیگر و اما نسبت انکار آنست که کوکبی در برجی باشد
که آن برج او را منکر بود بدان سبب که او را در آن برج حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف
چون بودن آفتاب در سنبله مثلا و در آن درجه که باشد شبیه حکم و نسبت شمس با آن
درجه نرسد پس اثر او در آن برج و در آن درجه هیچ ظاهر نشود نه بخیر و نه بشر و مثل او
چون مثل کسی بود که در شهری افتد که اهل آن شهر او را نشناسد و اهل آن شهر وی را نشناسند
نه بد بینند و نه بد برند و بعضی گفتند که اثر انکار در احکام نفرت و جدائی است از یکدیگر چون نفرت
آب و روغن از یکدیگر و اثر قبول آمیزش و جدا است با یکدیگر چون آمیزش آب و شیر با یکدیگر



تفصیل دوم در نسبت کوکب بکمتر از برجی

نسبت کوکب بکم از برجی دوازده گونه است اول نسبت شرف و دوم نسبت هبوط و سوم نسبت
نسبت حد و چهارم نسبت وجه و پنجم نسبت دریجان و ششم نسبت اردوجان و هفتم نسبت
نه بهر و هشتم نسبت دوازده بهر و نهم نسبت هفت بهر و دهم نسبت نیم بهر و یازدهم نسبت
طرایف محترقه و دوازدهم نسبت جوزهر هر یک اما نسبت شرف آنست که شرف آفتاب در حمل است
نوزده درجه و شرف ماه در ثور سه درجه و شرف زحل در میزان بیست و یک درجه و شرف
مشتری در سرطان پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه و شرف زهره در
حوت بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله پانزده درجه و شرف راس در جوزا سه درجه



و شرف ذنب در قوس سه درجه و اقاویل حکما درین باب مختلف است و بعضی قولها آنست که شرف
هر یک از اول برج است تا آن درجه و قول دیگر آنست که یک درجه در درجه شرف است و بس
و قول دیگر آنست که تمامت برج شرف است لیکن غایت شرف در آن یک درجه است و قول دیگر
آنست که هر کوکبی را پس از درجه شرف حدی است که شرف آنجا منقطع میگردد و آن حد آفتاب
را تا بیست و پنجم درجه حمل است و ماه را تا بیست سه درجه ثور و زحل را و مشتری را تا بیست
و شش درجه سرطان و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده درجه حمل و عطارد را
تا بیست و یک سنبله و نزد هند شرف آفتاب در ده درجه حمل است و شرف مشتری در پنج درجه
سرطان و شرف زحل در بیست میزان و راس و ذنب را هیچ شرف نیست و اما نسبت هبوط آنست
که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف وی است و هم بدین خلاف چنانکه هبوط آفتاب در میزان است
نوزده درجه و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه قوت کواکب در بیت شرف چون قوت آن کس است
که جائی باشد که او را بسبب آن جای عز و شرف و فضیلت باشد بر دیگران و ضعف کوکب
در بیت هبوط چون ضعف آن کس است که در جائی باشد که بسبب آن جای او را هبوط
منزلت و احتمال مذلت حاصل آید **فصل** و اما نسبت حد آنست که هر برجی پنج قسم مختلف است
و هر قسمی منسوبست بکوکبی از پنج کواکب متحیره و آن قسم را حد آن کوکب خوانند و آن کوکب
را خداوند آن حد و قوت کوکب در حد بمنزلت آن کس است که در جائی باشد از جایهای
خود و در قسمت و نسبت حد و شش قول مختلف است اول قول مصریان است و دوم
قول بطلمیوس چنانکه میگوید در اربع مقالات که حدود کواکب یافتم در کتابی مدروس
از کتب قدما برین صفت و سوم قول کلدانیان که از قدماء اهل بابلند و چهارم قول
هندوان و پنجم قول حنه هندی و ششم قول ارسطاطلس هر برجی را هفت قسم کنند برای

برای هفت کوکب سیاره وچون مقبول توهم قولها قول مصریانست حدود مصریان را در اینجا ثبت کردیم

فصل اما نسبت وجه ودریجان وارد وجان آنست که هر برجی سه قسم راست ده گان درجه وهر ده درجه منسوبست بکوکبی لیکن طریق نسبت وجه آنست که ده درجه اول از حمل مریخ راست ودوم شمس را وسوم زهره را وچهارم که اول ثور است عطارد را وپنجم قمر را وششم زحل را وباقی هم بدین ترتیب ولیکن تا سی وشش درجه قسم که ده درجه آخر حوت است مریخ راست واما طریق دریجان آنست که قسم اول از هر برجی خداوند آن برج راست وقسم دوم خداوند پنجم آن برج را وقسم سوم خداوند نهم آن برج را چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست وقسم دوم شمس راست وقسم سیوم مشتری را ودیگر بدین قیاس کن واما طریق نسبت ادوجان آنست که قسم اول از حمل مریخ را بود ودوم مشتری را وسوم زحل را وچهارم که اول ثور است قمر را هم بر ترتیب افلاک لیکن بر عکس ترتیب وجه بدان سبب که ترتیب وجه علو افلاک است بسفل وترتیب ادوجان از سفل است بعلو وبدانکه هر کوکبی که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت وی بمنزلت قوت انکس باشد که درجائی باشد که بارها بوده است والفت گرفته وقوت وجه قوی تر است وقوت ادوجان ضعیفتر وقوت دریجان میانه است واستعمال این قسمها وسنتها در استخراج ضمیر وجز است برای انکه هر طایفه از هند وروم وبابل چنین میگویند که با هر قسمی ازین قسمها صورتی وصنعتی طلوع میکند که دلیل باشد بر مسئله با ضمیر ومیان هر طایفه دران صورتها اختلاف عظیم است وطامات بسیار است وقول رومیان بفهم نزدیکتر است برای انکه قول ایشان انست که با هر قسمی جزوی از اجزاء ان جهل وهشت صورت فلک طلوع میکند وبطلیوس نیز هر برجی را سه قسم کرده است برای احکام بنا بر هوا وهر قسمی را از هر برجی حکمی نهاده است وهمچنان جمله هر برجی را نیز حکمی نهاده است ونیز

مثلا وجزو هر یک را نیز فصل اما نسبت دوازدهم بهر آنست که هر برجی دوازده بهرست وهر بهری منسوبست بکوکبی وطریق نسبت آنست که بهره اول وآن دو درجه ونیم است خداوند آن برج راست وبهره دوم خداوند برج دوم را وبهره سیوم خداوند برج سوم را وهم بدین ترتیب بر برج بهر دوازدهم خداوند برج دوازدهم را باشد واگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی مبلغ آن درجه را در دوازده ضرب کن وانچه حاصل آید بر سی قسمت کن وانچه که از سی باشد یکی بگیر وبعد از انچه از قسمت زاید بشمار از آن برج وآن درجه انجا که رسد خداوند آن برج خداوند آن درجه باشد بنسبت دوازده بهر مثلا خواهیم که هفدهم درجه سنبله را بدانیم که خداوندش کیست بنسبت دوازده بهر هفدهم در دوازده زنیم دویست وچهار حاصل آید چون بر سی قسمت کنیم شش برج حاصل آید وبیست وچهار درجه این بیست وچهار درجه را نیز یکی گیریم تا برج هفت شود وهفتم برج از سنبله حوتست وخداوندش مشتری پس مشتری در هفدهم درجه سنبله در دوازده بهر خود باشد وقوت هر کوکبی که در دوازده بهر خود باشد بمنزلت قوت آن کس است که در ساحت خود باشد وقسمت دوازده بهر از فضلیت دوازده برجست





فصل واما نسبت نه بهر آنست که هر برجی نه بهر است وهر بهری از برجی منسوبست بکوکبی وطریق نسبت آنست که هر برج که باشد بنگر که آن برج از کدام مثلثه است بهر اول از آن برج خداوند برج منقلب را ده از آن مثلثه وبهر دوم بهم خداوند برج دوم منقلب را وبهر سوم خداوند برج سوم را همچنین بر توالی بروج میرود تا بهر نهم خداوند برج نهم را رسد که برج سیوم باشد از مثلثه مثال برج ثور چون از مثلثه خاکی است بهر اول زحل راست که خداوند برج منقلب است وان جدی است وبهر دوم هم زحل راست که خداوند دلوست وبهر سوم مشتری راست که خداوند حوتست وبهر چهارم مریخ راست که خداوند

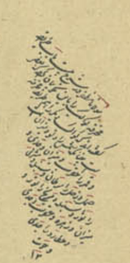
کلان

حمل است وبهر پنجم زهره راست که خداوند ثور است وبهر ششم عطارد راست که خداوند جوزاست وبهر هفتم قمر راست که خداوند سرطان است وبهر هشتم شمس راست که خداوند اسد است وبهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است وسنبله برج سوم است ازین مثلثه ودیگر بدین قیاس کن وبدانکه هندوان را درین بهر اعتقادیست عظیم تا ان حد که هر کوکب که در جای خود باشد ودر نه بهر خود باشد گویند که او از همه کواکب قویتر است وحفظ او از مشقت پیشتر

فصل واما نسبت هفت بهر آنست که هر برجی هفت بهر است وهر بهری منسوبست بکوکبی وطریق نسبت آنست که بهر اول از هر برجی خداوند آن برج راست وبهر دوم کوکبی را که زیر او در فلک وهمچنین بترتیب افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول از ثور زهره راست وبهر دوم عطارد را وبهر سیم قمر را وبهر چهارم زحل را ودیگر بدین قیاس کن وقوت هر کوکب که در هفت بهر خود باشد بمنزلت قوت آن کس است که در بیت خود باشد

فصل واما نسبت نیم بهر آنست که نیمه اول از هر برج که مذکر است شمس را ونیمه آخر قمر را ونیمه اول از برجی که مونث است قمر راست ونیمه آخر شمس را وبدین سبب قوت شمس در نیمه اول مذکر است وقوت قمر در نیمه اول مونث واین مذهب هندوانست

فصل طریقت محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر وطائفه شمس را با قمر شریک کنند وآن طریقت از نوزده درجه میزان است که درجه هبوط شمس است تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر است وچون بزرگترین درجها باشند خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلت ضعفا نکس است که در طریقت محترقه رود وبعضی راه سوزان وبا انکه دو طرف این درجها دو درجه هبوط بزرگترین است نحوست درین درجات غالب است بسبب آنک وشرف وحد نحوس وزحل هبابی وبعضی گفتند که هرکوکبی را طریقت محترقه است چنانکه شمس را در دلو ومیزان



وقمر را عقرب وجدی و زحل را اسد و سرطان و مشتری را جوزا و سنبله و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب و حمل و عطارد را قوس و حوت **فصل** عقده جوزهر را یک بیک بیان کرده شد اما هر گاه که کوکبی در عقده جوزهر خود باشد خاصه در عقده ذنب خاصه نیرین بمنزلت انکس باشد که در بند افتد و مقید کرد و بامذلت و خساست بماند تمام شد تفصیل دوم

تفصیل سیوم در نسبت کواکب بزیادت از بروج

نسبت کواکب بزیادت از بروج دو گونه است یکی نسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما در نسبت مثلثه دو قولست یکی قول اهل تحقیق و دیگر قول عامه اهل نجیم که مشهور و مقبول شده است و قول اهل تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه را یکی خداوند است در روز و در شب دیگری و هر دو را یکی شریک چنانکه مثلثه آتشی را روز شمس است و شب مشتری و شریک هر دو زحل است و مثلثه خاکی را روز زهره است و شب قمر و شریک هر دو مریخ است و مثلثه هوائی را روز زحل است و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و مثلثه آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه کوکب خداوند هر برج اند از مثلثه چنانکه روز روزی مقدم است و شبی موخر او و شریک موخر هر دو و شبی مقدم است و روزی موخر و شریک موخر هر دو و قوت کوکب اول در مثلثه خود بمنزلت قوت آن کس است که در شهر دیگران باشد لیکن هوای آن شهر موافق مزاج او بود و قوت کوکب دوم بمنزلت رفیق آن کس باشد در آن و قوت کوکب شریک بمنزلت خادم هر دو باشد **فصل** واما نسبت ولایت آنست که از اول اسد تا آخر دلو ولایت آفتابست و از اول جدی تا آخر سرطان ولایت ماه و قوت ولایت منتصف هر دو قوتهاست و در ولایت هر یک بیت زحل در مقابل بیت نیرین است و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک بیت عطارد

سافط

سافطاست وان دلیل صداقت سعود است و عداوت نحوس نیرین را و سقوط عطارد از محل صداقت و عداوت نیرین دلیل آنست که ولایت بی دوست و دشمن نباشد و عامه منجمان از ابتدا استدلال کرفتند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت است و نظر تثلیث و تسدیس نظر مودت و تربیع مریخ قوی تر است از مقابله وی و مقابله زحل قوی تر است از تربیع وی

جمله سیوم در شناختن حرکات سیاره

چون حرکات سیاره سه نوع است در ازاو پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم در جنس هیات صفت حرکات هم سه باشد اما در ازا را از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگر از وجه سرعت و بطوء و رجعت کوکب بمنزلت بیماریست با بحران و استقامت بمنزلت تندرستی است و چنانکه بیماری با بحران را پنج وقت است و دو ره بحران است و حالت بحران همچنان رجعت را این همه است و اول این پنج وقت اقامت رجعت است چون وقت ابتدای بیماری پس وقت رجعت اول است چون وقت بدید آمدن بیماری پس وقت میانه رجعت است چون وقت انتهای بیماری پس وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت استقامت چون وقت انقضای بیماری روز مقابله علوی و احتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحران است و حالت احتراق و مقابله چون روز حالت بحران است و چون این مثال معلوم کشت صفت قوت و ضعف کوکب در استقامت و اوقات رجعت هم بدین مثال است و سرعت حرکت دلیل قوت کواکب است و بطوء دلیل ضعف و توسط دلیل توسط بدان سبب که سرعت از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطوء از ضعف طبیعت و برودت مزاج و توسط از توسط **فصل** واما حرکت پهنا را بشمالی و جنوبی صفت

استنداد

کنند و شمالی دلیل قوت است خاصه که حرکت صاعد بود برای انکه در صعود حرکت شمالی کوکب بر سمت عمارت عالم بگذرد و جنوبی دلیل ضعفست خاصه که حرکت صاعد باشد برای انکه در صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری می شد از سمت عمارت عالم و از این جهت کفتند که جانب شمالی از بروج بمنزلت جانب راست است از تن و جانب جنوبی بمنزلت جانب چپ و منطقه بمنزلت دلست و کواکب بمنزلت ارواح و بدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه باشد قوت او بذات بیش از ان باشد که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل بیش از ان بود که در جانب راست بود و قوت روح در جانب راست بیش از ان بود که در جانب چپ بود **فصل** واما حرکت بالا را بصعود و هبوط نسبت کنند و صعود دلیل قوت ذات است و یبوست مزاج و هبوط دلیل ضعف ذاتست و رطوبت مزاج و غایت قوت وقت رسیدن و بیت بذروه فلک اوج و بذروه فلک تدویر و ذروه فلک تدویر را فضیلت است بر ذروه اوج از ان روی که ذروه تدویر بلندتر است و کوکب در ذروه تدویر نزدیکتر باشد و ذروه اوج را فضیلتست بر ذروه تدویر از انکه واجب نیست که در ذروه اوج کوکب محترق کردد و در ذروه تدویر واجب است که محترق کردد و احتراق غایت ضعفست و غایت ضعف وقت رسیدن و بیت بنقطه حضیض هر یک خاصه در حضیض سفلی بدان سبب که سفلی در نقطه حضیض تدویر محترق شود چنانکه در نقطه ذروه وی علوی در نقطه حضیض بمقابله آفتاب بود و علامت توسط میان ضعف و قوت رسیدن و بیت باخر نطاق اول و اول نطاق چهارم و هبوط از ان روی که سبب زیادت نور و تند کوکبست فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و تند کوکبست پس اثر هبوط در قوت جسم و معاشست و اثر صعود در قوت روح و جاه





جمله چهارم در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک

نسبت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوع است اقبال و ادبار و توسط و تذکیر و تانیث و فرح و قوت و جلب و حیز و تیامن و تیاسر **فصل** اما اقبال بودن کوکب است در وتد و ادبار بودن وی است در زائل وتد و توسط میان اقبال و ادبار بودن وی است در مایل وتد و عقده زیادت و نقصان اقبال و ادبار بعقده قرب و بعد وی است از درجهای این بیتها و بقدر بعد و بدنوی این بیتها **فصل** اما تذکیر کوکب و تانیث او تذکیر بودن و بیت در برج مذکر و تانیث بودن و بیت در برج مونث و قول محققان آنست که کوکب مذکر چون در ربع مذکر باشد یا برج مذکر افتد قوت او یک دو شود و همچنان کوکب مونث اگر در ربع مونث افتد یا برج مونث باز اگر کوکب مذکر در ربع مونث افتد یا برج مونث خنثی کردد و اگر کوکب مونث در برج مذکر افتد سعتری کردد **فصل** اما فرح شمس در نهم طالع است و فرح قمر در سیوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح را بتیقیت نفس خوانند و معنی انست که کواکب درین مواضع باشند صاحب طالع را از اثار ایشان فرح و طیب نفس باشد **فصل** اما قوت آفتاب بذات خود در عاشر است و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع و فرق میان فرح و قوت آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولد شادمان بود و از بودن وی در بیت قوت مولد قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت مولد از شمس بسبب بودن و بیت در برج نهم ناظر بطالع بنظر مودت و کمال مودت نظر تثلیث است و تثلیث شمس در این هیچ جای تمام نباشد و غایت قوت شمس آن گاه است که در میان السما

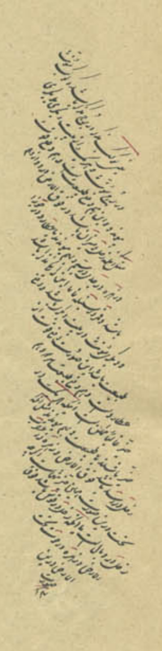
باشد وان جزو درجه عاشر نباشد فصل جلب بودن کوکب مذکرست در بیت روز در فلک
وچون با آن در برج مذکر بود انرا حیز خوانند وچون مرتخ مذکرست وشب اگر در برج مذکر باشد
ودر نیمه شبی انگاه در حیز بود وحیز قوتی است از جلب وهر دو دلیل سعادت وقوت وغلبه است
فصل واما یامن آنست که چون کوکبی در وتد عاشر بود مطرح شعاع هر دو مسدس
وهر دو تربیع وی بر زمین باشد وان دلیل قوت وسعادتی بزرگست وآن کواکب را ذو الیمینین
خوانند واما یاسر آنست که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هر دو مسدس وهر دو
تربیع وی زیر زمین باشد وان دلیل ضعف ونحوست قویست وآن کوکب را ذو الیسارین
خوانند وذو الیمینین همیشه غالب باشد وذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوت
ذو الیمینین بمنزلت قوت انکس است که هر دو دست وی قوت دست راست دارد وضعف
الیسارین بمنزلت آن کس است که هر دو دست او ضعف دست چپ دارد

جمله پنجم در صفت نسبت بعضی از کواکب سیاره ببعضی

نسبت بعضی از کواکب سیاره ببعضی دو نوع است یکی نسبت اتصال ودیگر نسبت جز اتصال
وبدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در نسبت اتصال
بیان کرده ایم در جنس هیئت که اتصال دو گونه است نظری وجرمی ونظری پنج نوع است
قران ومسدس وتربیع وتثلیث ومقابله واز همه اتصالها قران قویتر است پس مقابله
پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس وهر یک موصوفست بدو صفت یکی کلی متروری
ودیگری جزوی اتفاقی اما صفت کلی متروری آنست که قران دلیل موافقت ومودت است
میان دو کوکب مقارن لیکن ان کوکب که مر او را باشد در قران غالب آید ودیگر مغلوب
واثر مزاج غالب ظاهر کرده وبدان سبب غالب را مستولی خوانند واین حکم در حق

جز اقتاب است بدان سبب که افتاب بر هر کوکب که قران کند او غالب آید وان کوکب مغلوب گردد
ازان جهت که محترق شود ومحترق را حکمی دیگر است چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم وتسدیس
دلیل سعادتست ونیم دوستی وتربیع دلیل نحوست است ونیم دشمنی وتثلیث دلیل سعادت
است وتمام دوستی ومقابله دلیل نحوست است وتمام دشمنی ودشمنی سعد اندک مضرت است چنانکه
دوستی نحس اندک نفع است ودانسته که همیشه سبکرو بگران روی پیوندد ودر پیوستن سبک رو
را دافع تدبیر خوانند وگران رو را قابل تدبیر واما صفت جزوی اتفاقی بسیار است یکی آنکه قوت
وضعف است وقران از روی قوت وضعف سه نوع است یکی قوی ودیگری ضعیف وسوم متوسط
قوی آنست که درجه ودقیقه هر دو کوکب در طول برج وجهت عرض یکی باشد وچون قران
بدین صفت بود زیرین زبرین را بپوشاند وزبرین بر زیرین منکسف گردد وضعیف آنست که درجه
ودقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد ودر طول برج مختلف بود ومتوسط آن بود که در طول
برج یکی باشند ودر عرض یا جهت مختلف باشند واما تثلیث وتسدیس بر سه نوع است قوی وضعیف
ومتوسط قوی آنست که جهت نظر سبک رو ایمن باشد ومطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری باشد
وضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد ومطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری نباشد ومتوسط
که جهت ایمن باشد لیکن مطرح شعاع یکی موضع جرم دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد
لیکن نظر ایسر باشد اما مقابله وتربیع هر یک دو نوعند قوی وضعیف وتربیع قوی آنست
که جهت نظر ایمن باشد وضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد ومقابله قوی آنست که هر دو را
عرض نباشد واگر باشد هر دو عرض در یک جهت بود لیکن یکی صاعد باشد ودیگری هابط
وضعیف آنست که بخلاف این بود ودیگری دفع قوت است ودفع طبیعت دفع قوت آنست که
کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر بپیوندد قوت خود را

دهد واگر هر دو در حظ خود باشند چنانکه ماه در سرطان بود وعطارد در سنبله هر یک قوت
خود دیگری را دهند وانرا دفع قوتین خوانند ودفع طبیعت آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد
چون بصاحب حظ بپیوندد طبیعت خود را دهد واگر هر یک در حظ دیگری باشند چنانکه
ماه در سنبله بود وعطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهد وانرا دفع طبیعتین
خوانند واگر هر یک در حیز خود باشند وبدیگری بپیوندد انرا هم دفع قوت خوانند ودفع
طبیعت نیز ودفع طبیعت قویتر است از دفع قوت برای انکه قوت جزویست از طبیعت واین همه دلیل
قبول کارهاست وتمام شدن حاجتها وحظ بحسب خانه وشرف ومثلثه وحد ووجه وعظمتر
همه خانهاست پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه ودیگر قبول وانکار است قبول دو نوع است
مطلق ومقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب حظی بپیوندد از حظ او چنانکه قمر از حوت بمشتری
پیوندد یا مشتری از میزان بزحل بپیوندد صاحب حظ آن اتصال را ازان کوکب قبول کند اگر
چه نظر عداوت باشد وبدان منزلت باشد که کسی غایبی را بخانه او یا بجائی از جایهای او جنبری آرد
ومقید آنست که شمس زهره وعطارد را قبول کند باتصال چون در بیت یا شرف وی باشند
وقمر را قبول کند در هر برج که باشد ونحس را از هیچ حظ قبول نکند ونحس از هیچ حظ
قبول نکند کوکبی را مگر از بیت یا شرف خود واما انکار آنست که یکی از وبال یا هبوط دیگری
بدو بپیوندد واگر هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد وبیکدیگر بپیوندد انکار از هر دو جانب
چنانکه زحل در عقرب بود وقمر در اسد بتربیع یکدیگر واگر کوکبی نور کوکبی دیگر بجانب
بیت یا شرف او دهد بمنزلت قبول باشد واگر بصاحب وبال یا هبوط وی دهد بمنزلت
انکار باشد وقبول دلیل قبول کارهاست وتمام شدن حاجتها وانکار دلیل فساد کارهاست
وباز افتادن حاجتها ودیگر رد است ورد آنست که چون کوکبی بیک ضعیف باشد بسبب



احتراق ورجعت ووبال وهبوط ومانند آن پس کوکبی بدو بپیوندد وان کوکب را رد کند
از عجز خود چنانکه بیماری بجان خود درمانده باشد یکی بپرسیدن او آید مثلا چنانکه ماه
بعطارد پیوندد وعطارد راجع ومحترق باشد در پانزده درجه حوت واین غایت نحوست
است وغایت نحوست را نقمت خوانند وآن کوکب منحوس را متهم ونیز گفتند که اگر راجع باشد
یا محترق بی صفت دیگر هم رد کند بدان سبب که رجعت واحتراق هر یک نحوستی قویست خاصه
احتراق ورد دلیل فساد کارهاست واگر کوکب متصل بکوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع
قوت وهر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد ودیگری در مائل وتد آن فساد تمام نعت
اصلاح بپیوندد واگر کوکب متصل متهم باشد ودیگری دافع طبیعت باشد یا دافع قوت
وهر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد ودیگری در مائل الوتد باشد اول کار صلاح
باید وعاقبت تباه شود واگر جز این باشد فساد زیادت باشد خاصه که اتصال بر طریق
انکار بود ودیگر رد نور است ورد نور دو نوع است یکی آنست که میان دو کوکب گران
رو اتصال بوده باشد وازیکدیگر منصرف شده چون کوکبی سبک رو بهر دو بپیوندد
نور آن کوکب که اول بدو بپیوندد با دیگری رد کند واتصال میان آن دو گران رو از
سر افتد وباز حکم اتصال تازه گردد ودیگر آنست که در اختیارات یا حکمی می باید که نور
دو کوکب بر درجه معین افتد از درجات شبیه وجز آن تا غرض آن اختیار یا آن حکم برآید
چون این اتفاق نیفتد لیکن هر دو کوکب بکوکبی گران رو بپیوندد وآن کوکب نور بر آن
درجه افکند نور هر دو را رد کرده باشد بدان درجه وآن بمنزلت افتادن نور ایشان
باشد بدان درجه بسبب حصول غرض ودیگر جمع النورات جمع نور پیوستن ستاره
سبکروست که یکدیگر را نه بینند بستاره گران رو وآن ستاره گران رو نور همه را جمع کند

وبدان منزلت شود که هم قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نمی بینند و دیگر منع النور است
منع بمقارنه بود و دو نوع است یکی آنست سه ستاره در یک برج باشد یکی سبک رو و در اول
برج و یکی گران رو و در آخر برج و سیوم میانه رو و در میانه برج چون سبک رو نور بر گران
روا فکند برای اتصال میان رو او را منع کند تا بدو پیوندد نخست پس بگران و نوع دیگر آنست
که گران رو و سبک رو در یک برج باشند متصل بقران و سبک رو دیگر در برج دیگر ناظر
بود و در درجه هر دو سبک رو یکی چون آن سبک رو که ناظر است خواهد که بگران
رو پیوندد این سبک رو که مقارن است منع کند ناظر را بفضیلت قران تا نخست سبک رو
قران کند پس بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت کوکب مانع است و ضعف ممنوع و دیگر قوت
است قوت آنست که سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد که در آخر برجی باشد پیش از آنکه
بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و این سبک رو بدیگری پیوندد و پیوستن آن گران
رو از وی فوت شود و آن دلیل فوت کارهاست دیگر اعتراض است اعتراض آنست که گران
رو در میانه برجی باشد و میانه رو در اوائل آن برج و سبک رو راجع در اخر آن برج
چون میانه رو خواهد که بگران رو پیوندد و سبک رو راجع بگران رو پیوندد و او از او
درگذرد و پیش میانه رو آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل اعتراض است
در کارها دیگر قطع است قطع دو نوع است یکی آنست که سبک رو در اول برجی باشد و میانه رو
در میانه آن برج و گران رو در آخر آن برج چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه
رو از آن گران رو درگذرد و در سبک رو از آن منقطع شود بدان سبب که گران رو میان او
و میان سبک رو از آن منقطع شود بدان سبب که گران رو میان او و میان سبک رو بهر دو
قاطع آید و نوع دیگر آنست که سبک رو در میانه برجی باشد و گران رو در آخر آن برج و میانه

در اول برج دوم راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد میانه رو راجع باز
گردد و بگران رو پیوندد و نور سبک رو را از او منقطع کند بدان سبب که میان رو راجع
است بر سبک رو و قطع دلیل قطع امید است دیگر انکاث انکاث آنست که سبک رو خواهد
که بگران روی پیوندد چون اتصال نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد راجع گردد
و اگر راجع باشد مستقیم شود و آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن
کارهاست دیگر نقل نور است نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک روی بمیانه
روی پیوندد و میانه روی بگران رو آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند و بگران رو
دهد و میان سبک رو و گران رو مزاج اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر
و نوع دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و از او باز گردد و بدیگری
پیوندد نور اول نقل کند و بدوم دهد و میان اول و دوم مزاج اتصال قائم گردد
اگرچه متصل نبود بیکدیگر دیگر مرادفه است مرادفه آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر
او دیگری هم راجع شود و بیکدیگر پیوندد و آن دلیل تراجع کارهاست و اگر یکدیگر را
قبول کنند دلیل صلاح است پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد تراجع
دیگر نعمت و مکافات است نعمت آنست که چون کوکبی در درجه هبوط یا در درجه وبال افتد
کوکبی دیگر از دوستان وی بوی پیوندد او را از آن درجه هبوط یا وبال بر آورده باشد
و دست گرفته و مکافات مکافات این نعمت است هم بدین وجه و این دلیل نجات است از
هلاک و کمها دیگر فتح باب است فتح باب آنست که دو ستاره که خانهای ایشان برابر یکدیگر است
بیکدیگر پیوندند و آن دلیل باران و باد و تغیر هواست و این فتح باب لفظ اسلامی است
نجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجم گفتی که اگر فلان کوکب

بفلان کوکب پیوندد باران ببارد برای آنکه خانهای ایشان برابر یکدیگر است فقهای اسلام او را
تکفیر کردندی بحکم چند آیت و خبر که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر تمسک بدین آیت کرد
ففتحنا علیهم ابواب السماء بماء منهمر و این اتصال را فتح باب نام کردند دیگر مقاربه است
مقاربه آنست که میان دو کوکب مقارنه افتد بمقاربه و مقارنه نباشد بدان سبب که یکی در آخر
دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برج دوم و عرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض
بود و دیگری را نه پس از آن روی هر دو در دو دقیقه اند که مقارب یکدیگر است میان ایشان
مقاربه است نه مقارنه و از آن روی که تغایر برجیت و اختلاف عرض میان ایشان قاطع است
مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجیت باشد دیگر خلاء
سیر است خلاء سیر آنست که کوکبی در اوائل برجی بکوکبی پیوندد و چون در اواخر برج افتد
بهیچ کس نه پیوندد و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن دلیل خلوت و بطالت است
دیگر بعد اتصال است و آن دور افتادن کوکب است در اوائل برج از اتصال دیگر کواکب و آن
هم دلیل خلوت است دیگر وحشت سیر است و آن رفتن کوکب است در تمامت برجی چنانکه
نه پیوندد و این اتفاق بیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرت است **فصل** اما اتصال
حلی دوات چنانکه بیان کردیم یکی اتفاقی قوت است و دیگر اتفاقی طریقت و هر دو دلیل هوا
و سعادت است و چون اتصال تربیع با اتصال اتفاقی فراهم آید چنانکه یکی در پانزده ثور باشد
و دیگری در پانزده اسد باید آن دلیل است بر موافقت و آشتی از وجهی و مخالفت و جنگ
از وجهی دیگر چنانکه **فصل در قسمت نسبت جزو اتصال** در معاینات رود
نسبت جز اتصال بسیار است و معظم هم نسبت ماه و عطارد است با آفتاب و ماه آنگاه که از آفتاب
جدا شود و دیدار دهد مزاج او تر است تا تربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال

و از استقبال خشک است تا تربیع دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور
و متحیره را هم بدین قیاس کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت رجعت تر اند و از اقامت رجعت
تا میان رجعت گرم اند و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک اند و از اقامت استقامت
تا تحت الشعاع سرد اند و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل کهنگی و پیریست و بیرون آمدن دلیل
جوانی و نو شدن و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرض است و احتراق دلیل مرگ و هلاکت
است بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را باطل میکند خاصه مزاج زهره را برای آنکه زهره
در احتراق از همه ضعیف تر است و عطارد قوی تر است و مریخ میانه است و بعضی از علما هر کوکبی را در
احتراق تشبیه نیکو کرده اند و گفته اند که زحل در احتراق چون سنگی است که پاره پاره شود
در آتش و مشتری چون زر که بگدازند و خوشی آن ظاهر شود و مریخ چون مس که بتابند
و وبال از او بریزد و زهره چون سیماب که برود و مستهلک شود و عطارد چون
انگشت افروخته که با آتش اصل باز شود و انگشتش ضعیف شود و قمر چون نقره زر
اندوده که بگدازد و بیشتر نیش حس شود و زرش باطل گردد و **تصمیم** دلیل غایت قوت
و سعادت است زیرا که بدان منزلت است که کسی در دل پادشاهی جای گیرد و چون عطارد
صمیمی باشد او را آفتاب را د و شمس خوانند و تشریق علوی را بهتر از تغریب است
برای آنکه تشریق دلیل تدبیرست و اوایل کارها و کواکب علوی همه مذکر اند و در اعالی
افلاک اند و تغریب سفلی را بهتر از تشریق است برای آنکه تغریب دلیل ثابت است و دلیل
اواخر کارها و سفلی مونث اند و عطارد در هر مکان که باشد مزاج او گیرد و هر سه
در اسافل افلاک اند و حد قوت تشریق و تغریب علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند
که شصت درجه است که حد نشد پس است و سفلی را حد اقامت است و تبامن کواکب از آفتاب



جانب شرقی است و بیشتر جانب غربی است و اول شامی از میانه استقامت است که وقت احتراق است تا میانهٔ رجوع و اول شامی از میانهٔ رجوع است تا میانهٔ استقامت این است صفت نسبتهای ماه و متحیره با آفتاب

وامّا نسبتها دیگر یکی دستوریت است

در دستوریت چهار قول است قول معتمد و معتبر آنست که کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانهٔ او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد و آن نیز خانهٔ او باشد یا شرف آن و بیکدیگر پیوندند چنانکه طالع حمل باشد مثلاً و آفتاب در حمل بوده درجه و زحل هم در جدی در ده درجه

قول دیگر آنست که کوکبی در یکی از دو خانهٔ خود بود و دوری او از یکی از این دو نیز در آن جهت چند دوری خانهٔ وی باشد از خانهٔ این نیز هم در آن جهت چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس یا زهره در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع را گاه مواجهت میخواند و گاه انارت خاصه که کوکب در خانهٔ خود باشد و نیر نیز در خانهٔ خود و قول سیوم قول پارسی است چنانکه میگویند دستوریت کمال قوت شریفی و تغریب محمودست و کمال قوت علوی در جنوب است و کمال قوت سفلی در شمال است و قول چهارم قول طایفه‌ایست که میگویند دستوریت بودن صاحب طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در جمله دستوریت دلیل سعادت بزرگست

دیگر صداقت و عداوتست

صداقت و عداوت دو نوع است یکی اصلی و دیگری عارضی و در نوع اصلی سه قول است اول قول هند بدان سبب که هند را در صداقت و عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف از این منزلت قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان در این باب بر آن وجه است که درین جدول نگاشته شده است و آن اینست

جدول

جدول صداقت و عداوت کواکب

و دیگر قول روم است چنانکه میگویند دشمنادکه زحل با آفتاب و ماه است

و دشمنادکه مشتری با مریخ و عطارد

و دشمنادکه مریخ با مشتری و زهره

و دشمنادکه آفتاب با زحل

و دشمنادکه زهره با مریخ و عطارد

و دشمنادکه عطارد با مشتری و زهره

و دشمنادکه ماه با زحل و دشمناد

که را مضادت خوانند و سوم

قول اهل پارس است چنانکه میگویند دشمنادکه میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج ایشان متضادست چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان با شرفهای ایشان نظر عداوت است چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ یا خلق یکی مانند خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور و یا خانه دوازدهم یکی خانهٔ دیگری باشد و حال دوستی بر عکس این باشد واما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در دوم وی یا در سیوم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال شود و اگر دشمن باشد میانه حال شود و چون در جز این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست باشد میانه حال گردد

که بر یکی

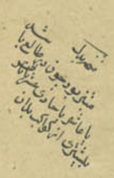
و این قول هم بهند منسوبست دیگر اعانت و استعانت زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب هیچ کس را معونت نکند و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را معونت کند و از مشتری استعانت خواهد و زهره زحل را معونت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و عطارد بسبب رنوکی نه کسی را معونت کند و نه از کسی استعانت خواهد دیگر ضررست ضرر زحل بمشتری است و ضرر مشتری بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره و زهره را ضرر بیست و ضرر ماه بر تجنست دیگر نصرت حال و عاقبت هر کوکب که در خانهٔ دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوبست دیگر مناکرت است مناکرت بودن کوکب نهاریست در خانهٔ کوکب لیلی یا بودن کوکب لیلی است در خانهٔ کوکب نهاری و آن دلیل مخالفت است دیگر حصارست حصار بودن کوکبی است میانه دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که پس و پیش او باشند یا میان شعاع دو کوکب بدان صفت و آن کوکب را محصور خوانند و محصور در میان دو سعد غایت سعادت است و میان دو نحس دلیل غایت نحوست است دیگر استعلاست استعلا چهار نوعست و نوعی از انواع آنست که یکی از دو کوکب قران کننده نزدیکتر باشد بذروه ذروه تدویر یا ذروه اوج چنانکه یاد کردیم پس نوع دوم است و آن بودن کوکبست در دهم یا در یازدهم طالع پس نوع سوم است و آن بودن کوکبست در نوبهی پس نوع چهارم است و آن بودن کوکب است در دهم یا در یازدهم دیگری و این نوع ضعیفترست هر چند که بنای احکام در لقای راصحان اسلامی برین نوع نهاده اند و آن کوکب

که بر بکی

که بر یکی از این چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب و قاهر باشد بر مزاج دیگر کوکب را و هر کوکب که بر ضد یکی از این چهار صفت باشد او را منخفض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود دیگر مزاحمت است مزاحمت طلب کردن کوکب است رعامت برجی را که در او حظی دارد یا باتصال نظر یا اتصال الحلول و آن کوکب را مزاحم آن برج خوانند و حظ پنج نوع است بر آن ترتیب که یاد کردیم دیگر شهادت است شهادت دو نوع است یکی رعامت است و دیگر دلالت بر غرض سائل و بدین سبب مزاحم را شاهد خوانند و دلیل را نیز دیگر استیلاست استیلا نظر مزاحمت است برجی که در او حظی دارد بر آن درجه از آن برج چون درجهٔ اجتماع و مانند آن و اگر هر پنج مزاحم ناظر باشند تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس خداوند مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب گفتند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوت و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی را از دو سه وجه قوت زیادت از قوت دیگری باشد تقدیم او را باشد چنانکه اگر درجهٔ استیلا چهارم درجهٔ میزان باشد مثلاً چون این درجه حد زحل است و در آن برج شرف زحل پس زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت زحل هفت جزوست چهار بسبب شرف و سه بسبب حد و قوت زهره پنج است و اگر خداوند حظوظ برج حظ باشد و در درجه حظ قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر زحل درین درجه باشد او را چهارده قوت بود و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر کس که اتصال قویتر بود او مستولی بود و دیگری شریک چنانکه اگر هر پنج مزاحم ناظر

باشند مقدم مسئولی باشد و دیگران شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت بشرط آنکه درجه استیلاء درجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب شرف متصل بدان درجه واین مذهب حکماست و دوروتیوس و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهاده اند بر صاحب بیت وان امروز مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهاده اند بر صاحب بیت و آن معقول نیست و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله مراتب نشمرده اند و استیلاء چنانکه بنظر باشد باتصال محل هم باشد لیکن اتصال نظر بر جهت پسندیده است و اگر بدرجه باشد بهتر بود و اما اتصال محل جز بدرجه روا نیست و چنانکه روا هست که بیک درجه پنج مسئولی باشند یکی بطریق اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان رواست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای آنکه همه از آن درجه واز آن برج ساقط باشند دیگر انواع است ایشان از بودن کوکب است در قوتها یعنی این بیتهای طالع با نظر او بطالع ونظر نیک بختی از کواکب بد و اگر چه او را در آن بیت که هست حظی نباشد و در طالع هیچ حظی ندارد واگر در آن بیت که هست حظی باشد قوت ایشان از زیادت باشد و اگر حظی نباشد لیکن در جلب خود بود یا در حیز خود هم قوت ایشان از زیادت بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ایشان حاصل آید و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی باشد در شکل طالع و ناظر باشد بطالع و نیک بختی یا بعضی از کواکب بد و ناظر باشد بذات یا بفعل او مبتز باشد و هر که بدو نزدیکتر بود در قوت و نظر شریک او باشد و قویترین بیتها طالع است پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و سوم را در قوت مدخلی اگر چه نظر هست برای آنکه زایل است و زیر زمین است و چهار دیگر ساقطند واز کواکب تا بنده هر کوکبی که با درجه طالع برآید یا با درجه عاشر میان آسمان برسد او مبتز باشد و چنانکه رواست که دو سه کوکب مبتز باشند یکی با صالت و دیگر بمشارکت برای آنکه همه قوی

حال و ناظر باشند و یکی قوی تر بود همچنان رواست که هیچ مبتز نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتز نبود تا قوی حال نباشد به بیت یا شرف یا نظر نیک بختی کواکب بد و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد مبتز نبود اگر چه در طالع باشد یا عاشر یا حادی عشر یا نظر نیک بختی از کواکب بد و کوکب راجع و محترق هرگز مبتز نگردد اگر چه در طالع یا عاشر باشد یا نظر سعود برای آنکه خاصیت ابتز از قوت کوکب است در مکان خود و نظر نیک بختی از کواکب بدان چنانکه خاصیت استیلاء حظ کوکب است در مکان استیلاء و نظر او بدان مکان



موضع مبتز

جمله ششم در صفت بعدها که میان دو کوکب افتد یا میان کوکب و درجه

چون بعد را دو صفت است یکی صفت سهم و دیگر صفت تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم

تفصیل اول در سهام

سهام بسیار است و بیشتر آن استخراج متأخران است و بدان سبب بیشتر نا معتمد است و از این جهت کار نبندند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم السعاده هیچ سهمی بکار نبنداشت و آن کمان خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهم را بلفظ جمع یاد میکند و میگوید و تسییر السهام ندهما و اگر جز سهم السعاده او و دیگر پیشینیان نگاه نداشتندی در تسییر سهام بلفظ جمع نگفتی لیکن معظم تر و معتمد تر سهم سعادت است و او دلیل مال و جاه است و نام او در کتب قدیم طالع شمس و پس از آن سهم غیب است و او دلیل فراست و خوی و علم و دین است و نام او در کتب قدیم سهم قمر است و طریق استخراج سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن بعد بود درجه طالع افزایی آنجا که رسد موضع سهم السعادة باشد و بعد سهم غیب بر عکس اینست و دیگر سهام بدین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت

وسهم غیب هر دو در درجه طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود و وقت استقبال موضع هر دو درجه سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک بدیگری از نیمه فلک بود و دلیل بر آن که پیشینیان دیگر سهمها بکار داشتند آنست که هرمس در کتاب هشتاد و پنج باب یاد میکند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل بابلست از جهت استخراج مدت ملوک را نوا سهمان و هتان میخوانند و درین سهمان و هتان اختلاف حکما بسیار است برای آنکه از است و آنچه بقبول نزدیکتر است آنست که در تحویل طالع سالهای دولت ملوک بعد سهم اول از درجه آفتاب است تا بنه اسد و بعد سهم دوم از درجه ماه است تا بنه سرطان با تفاوت روز و شب و هر دو بعد بدرجه طالع افزایند آنجا که رسد موضع سهم اول باشد و اما نبهمر است از زحل و مشتری

تفصیل دوم در تسییرات

تسییر استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجه آن مزاج که مدار حکم بر وست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از تسییرات مدت هر درجه سالی شمرند و جایی هست که مدت هر درجه را هزار سال شمرند و جایی هست که روزی شمرند یا کم چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده آید و بدانکه نظیر تسییر انتهاست و چنانکه هر سالی یک درجه تسییر شمرند یا راست مثلاً همچنان هر سالی یک برج انتها راست و حکم آن سال از آن درجه و از آن برج نگویند چنانکه شرح هر یک در موضع خود داده شود

مقالت دوم در مزیج ستاره کان

مزیج ستاره کان آمیزش مزاج هر یک است با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله شود یک مزاج مؤثر کرد در اسباب زمینی بر حسب تاثیر این اسباب و قبول وی تاثیر آن مزاج را و نظیر مزیج ستاره کان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزی تا مزاج همه جمله شود یک مزاج مؤثر گردد در بدن بیمار و قبول وی تاثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب داروها

حاصل آید و بکار بردن آن او در بدن بیمار بر حسب قبول بدن بیمار آن را در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن آن یک مزاج که از تمزیج ستاره کان حاصل آید و بیان کردن تاثیر آن را در اسباب زمینی بر حسب قبول اسباب زمینی آن تاثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه اصل است اول شناختن آن یک مزاج که از تمزیج حاصل آید و دوم شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر و سوم بیان تاثیر آن مزاج موثر در این اسباب متاثر و این طریق حکم کردن است واز این جهت این مقالت را سه جمله کردیم

جمله اول در شناختن مزاج موثر که از تمزیج کواکب حاصل آید

چون مزاج از تمزیج کواکب حاصل آید شناختن آن مزاج بشناختن تمزیج کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بطریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که امزجه کواکب بطریق تمثیل و تشبیه است چنانکه بیان کرده ایم و طریق تمثیل و تشبیه آنست که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند چنانکه گویی زحل پیری است هندو و شر بلند بالای خشکاخ سبز رنگ کشن موی بزرگ سر خود چشم مکار حقود بد دل بسیار اندیشه گران رو کاهل جاهل متغافل حکمت دوست ظالم مجرب خشم او بیشتر او دزد پیشه کشاورز و کاربزگر و گورکن و کل کار و دهقان و مانند آن و مشتری کهل است چنین و چنین و مریخ جوانی است چنین و چنین چنانکه صفت هر یک در جمله اول یاد کردیم پس قوت و ضعف هر یک را مانند کنی بدانچه تشبیه کردیم در هر جمله از آن شش جمله چنانکه زحل اگر در برج خود باشد گویی پیر است بر آن صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد گویی در مقر عز خود است و اگر در وبال باشد گویی در غربی است و اگر در هبوط باشد گویی در مذلت و اگر راجع باشد گویی بیمار است و اگر محترق باشد گویی بر شرف هلاک است و دیگر بدین

قیاس پس اتصال هر یک را بدیکری مانند کن بدانچه ما تشبیه کردیم در جملهٔ پنجم چنانکه اگر زحل بنظر
بعداوت بمریخ باشد کوئی پیری را بدان صفت بر جوانی بدین صفت جنگ شده است یا آهن وی
را باتش کباب دهقانی ابو سالاری یا کودکی را با مردی یا کتان و دیگر را با قصابی تا حال که قویتر یعنی
او را بقویتر مانند کن و دیکر را بضعیفتر و اگر بنظر مودت زهره باشد و زهره قوی حال بود آن
کوئی پیری را بدان صفت بر حوری دوستی افتاده است و اگر زهره در خانهٔ مشتری باشد یا در پیری آن
باشد کوئی آن پیر بارنی پارسا دوستی افتاده است و اگر در عقرب باشد کوئی آن پیر را با قحبه یا مطربه
یا کودکی شاهد عشق افتاده است و دیگر بدین قیاس کن پس بنگر در صفتی که جیست از رد
و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن آنگاه آن دوستی و دشمنی را بدان صفت کن پس آنگاهت
تاملی کن و بهوش ببند بینی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و افعال و احوال و صور و ضعف و
قوت دوستی و دشمنی چه زاید از آن کواکب که بر آن صفت باشند همان زاید پس بدان حکم کن
چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور کوئی زنی در خانهٔ مطربه آمده است و بادی
قرین شده برای آنکه ثور وبال مریخ است و خانهٔ زهره است آنگاه اگر قمر در قران زهره را
باشد کوئی مطربه بادزد چهره کشته و او را زن خود کرد و اگر مریخ را بود کوئی دزد مطربه را
بیاورد و خدمت فرمود و اگر قمر در ثور آید کوئی که بانوی خانه که مادر مطربه است نزد
هر دو آمد برای آنکه ثور شرف قمر است و قمر دلیل مادر است و با زهره مزاج دوستی دارد از آن
روی که هر دو مونث اند و سعد اند و اگر عطارد در ثور آید کوئی ندیمی بنزد هر دو آمد چون
عطارد در حد زهره باشد سخن مراد مطربه کوید و اگر در حد مریخ باشد سخن مراد دزد کوید
و چون در حد خود باشد سخن مراد غرض خود کوید و چون در حد مشتری باشد سخن پند
وار کوید و چون در حد زحل باشد سخن حکمت و پند کوید و چون آفتاب در ثور آید

کوید

کوئی پادشاهی با هر دو در آمد و دل هر دو را باطل کرد و هر دو ویرا چنان مشغول شدند که از
خود فراموش کردند و اگر مشتری در ثور آید کوئی پارسا در خانهٔ مطربه آمد برای پند دادن هر دو
و مطربه پند بهشتی از وی قبول میکند و متابعت بهشتی مینماید و اگر زحل در ثور آید کوئی
مرد پیری دلکی نزد هر دو آمد و دلکی مطربه عظیم است از دلکی دزد بان اگر این قران
زهره و مریخ در عقرب باشد کوئی قحبه بخانهٔ ترکی آمد بمهمانی برای آنکه عقرب خانهٔ مریخ است و وبال
زهره و موافق است از روی خلق مزاج زهره را آنگاه اگر قمر زهره را باشد در قران کوئی
قحبه دزد را بدست آورد و از وی عشق و بر و نازها کرد و مشغول کشت و اگر مریخ را باشد
کوئی ترک قحبه را بغمی خدمت فرمود و اگر قمر در عقرب آید کوئی مادر مطربه نزد ویرا لالان
نزد هر دو آمد برای آنکه برج عقرب قمر را هبوط و طریقهٔ محترقه است و اگر عطارد در عقرب
آید کوئی ندیمی زبان آور نزد هر دو آمده است و اگر آفتاب در عقرب آید کوئی پادشاهی در سفر
نزد ایشان آمده برای آنکه آفتاب در جانب جنوب نزلت مسافر است و اگر میلش صاعد بود
رونده باشد در سفر مقصد و اگر هابط بود بازاینده بود و اگر مشتری در عقرب آید کوئی
پارسائی در خرابانی نزد آمد برای پند قحبه و ترکی برای آنکه عقرب اگرچه دلیل فسق و فجور است
از مثلثهٔ حوت است که خانهٔ مشتری است و اگر زحل در عقرب آید کوئی پیری دلکی در خانهٔ دوستی
آمد برای قحبه و ترکی برای آنکه عقرب خانهٔ دوست و بیت مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد مریخ کاملتر
باشد و زهره مطربه نامدار خاصه که زهره در حد خود باشد اگرچه هر دو بیت مریخ است
بدان سبب که حمل برج ملکی است و مزاج مریخ را قوی کننده است که انثی است و برج شمالی
و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام بابل است چنانکه در کتب اوائل
مسطور است و حکماء بابل بر موز و تشبیهات احکام مذکور و مشهورند برای آنکه علم احکام

اهل بابل راست و ابراهیم مبعوث است از میان آن قوم چنانکه علم هیئت اهل روم راست و ادریس
مبعوث است از میان آن قوم از آن جهت که سنت الهی بر آن رفته است که هرگاه که ارادت
ایزدی بر آن باشد که علمی را در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علمای آن علم را سبب آن کردند
تا آن علم پر و بال کیرد و بانک و نام کیرد پس از میان ایشان پیغامبری پدید آرد تا معجزهٔ
آن پیغامبر بر عاجز کردانیدن علمای آن علم از هم بر آن علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی ظاهر
کردد نزد عام و خاص و از آن جهت همه بکروند و بکروش ایشان و موافقت و متابعت همه
مصالح عالم منتظم کردد و دلیل بر صدق این قول بعث حضرت عیسی است علیه السلام
از میان اهل طب و بعث سید انبیاست صلی الله علیه و اله از میان اهل عربیت و چون
مدار از زایچ مؤثر بر قوت و ضعف کواکب است در مزیج بر طریق تشبیه چنانکه یاد کردیم
و خواستیم که این تمثیل و تشبیه را روشنتر کردانیم و این تفصیل ظاهرتر باشد تا استخراج
احکام آسان تر شود این جمله را و تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف
و قوت کواکب و بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اسرار مزیجات بر طریق تشبیهات و ابنیت

تفصیل اول در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب آن

تمامت قوت کواکب شصت و شش نوع است و از آن شصت و شش نوع اثر بیست و دو نوع عظیم
و اثر بیست و هشت دیگر میانه است و اثر شانزده نوع باقی حقیر اما از آن بیست و دو نوع
که اثر آن عظیم است یکی بیت است و دوم شرف و سیوم استقامت و چهارم تقویم و پنجم اعتدال
فلک و ششم نشریق علویرا و هفتم تغریب سفلی را و هشتم بیت اقبال و نهم درجهٔ طالع و دهم
درجهٔ عاشر و یازدهم منطقهٔ بروج و دوازدهم ذروهٔ اوج و سیزدهم ذروهٔ تدویر
وسطی و چهاردهم دستوریت و پانزدهم حیز و شانزدهم جلب و هفدهم ذو الجهتین

و هژدهم

و هژدهم تمر و نوزدهم تمازجت سعود و بیستم دفع قوت و بیست و یکم دفع طبیعت و بیست و دوم
قبول در مکان و بدانکه و روا است که طب مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا بضعف چنانکه یک
سبب را دو سه حکم باشد به هشت یا بیست فاما از آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است
یکی مثلثه است و دوم سهم سپر و سیوم برج مذکر مذکر را و چهارم برج مونث مونث را
و پنجم زبر زمین و ششم حد و هفتم عرض شمال و هشتم صعود در شمال و نهم درجهٔ سعادت
و دهم درجهٔ منفی و یازدهم درجهٔ ظلمت زحل را خاصه و دوازدهم ربع مذکر مذکر را
و سیزدهم ربع مونث مونث را و چهاردهم قوت خداوند خانه و پانزدهم صعود در فلک
اوج و شانزدهم صعود در فلک تدویر و هفدهم زیادت در قدر و هژدهم زیادت در
نور و نوزدهم بیت فرح و بیستم بیت قوت و بیست و یکم ربع مقبل زائد و بیست و دوم
نعمت و بیست و سیم مکافات و بیست و چهارم استعلای و بیست و پنجم خانهٔ سعد و بیست و
ششم بیت مائل و بیست و هفتم حصار میان دو سعد و بیست و هشتم قوت شمس بودن
کواکب روزی زیر شعاع وی روز و کواکب شبی شب و اما آن شانزده نوع که اثر او حقیر است
یکی قوت وجه است و دیگر درجان و سیوم اردجان و چهارم دوازده بهر خود و پنجم
نه بهر و ششم هفت بهر و هفتم نیم بهر و هشتم درجهٔ مذکر مذکر را و نهم درجهٔ مونث
مونث را و دهم نصف صاعد و یازدهم برج موافق مزاج چون سرطان زهره
و دوازدهم برج موافق خلق چون عقرب زهره را در فسق و سیزدهم برج دوست
و چهاردهم مکان سهم السعادة و پانزدهم حد سعد و شانزدهم برج شمالی فصل
اما تمامت ضعف کواکب پنجاه و پنج نوع است از آن پنجاه و پنج نوع اثر هژده نوع عظیم
و اثر بیست و شش نوع میانه است و اثر یازده نوع حقیر است و اما از آن هژده نوع که اثر

عظیم است یکی احتراق است دوم رجعت سیوم وبال چهارم هبوط پنجم استقبال ثالث ششم
تحت الشعاع وهفتم نقطهٔ حضیض اوج وهشتم نقطهٔ حضیض تدویر ونهم گذشتن زیر
مریخ ودهم ممازجت نحوس بنور عداوت ویازدهم بیت ادبار ودوازدهم ذوالیسارین سیزدهم
طریقهٔ محترقه ماه را خاصه وآفتاب را نیز وچهاردهم کسوف آفتاب وپانزدهم خسوف
قمر وشانزدهم برآمدن هر دو نحس پیش آفتاب وهفدهم برآمدن هر دو نحس پس از ماه هجدهم
عقده جوزهر ماه وآفتاب را خاصه عقده ذنب اما آن بیست وشش نوع که اثر او میانه
یکی اقامت برای رجعت دوم بطوء سیر وسیوم برج مذکر مؤنث را وچهارم برج مؤنث
مذکر را وپنجم برج مخالف مزاج چون سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون حوت
مریخ را وهفتم ربع مذکر مؤنث را وهشتم ربع مؤنث مذکر را ونهم عرض جنوب ودهم صعود
در جنوب ویازدهم هبوط در فلک اوج ودوازدهم هبوط در فلک تدویر وسیزدهم
بودن زیر زمین روزی را وچهاردهم بودن زیر زمین شبی را شب وپانزدهم
درجهٔ بئر وشانزدهم حد نحس وهفدهم خانهٔ نحس سعد را وهجدهم ضعف حد او ندخانه
ونوزدهم نقصان نور وبیستم نقصان عدد وبیست ویکم تغریب علوی را وبیست ودوم تشریق
سفلی را وبیست وسیوم مناکرت وبیست وچهارم حصار میان دو نحس وبیست وپنجم زائل
مدبر ناقص وبیست وششم عقدهٔ جوزهر مجره را واما آن یازده نوع که اثر آن حقیر است یکی درجه
مظلمه ودوم درجهٔ قتمه وسیوم دوازده بهر نحس وچهارم درجهٔ مؤنث مذکر را وپنجم درجه
مذکر مؤنث را وششم بیت مذکر مؤنث را وهفتم بیت مؤنث مذکر را وهشتم برج
دشمن ونهم وحشت سیر ودهم برج جنوبی ویازدهم بودن قمر خاصه در برج ساقط
از سرطان چون جوزا ومانند آن **فصل** چون بیان کردیم که قوت وضعف

کواکب

کواکب هر یک سه صنف است یکی عظیم اثر ودیگر میانه اثر وسیوم حقیر اثر باید آنکه هر صنفی
را سه مرتبه است اعلی واوسط واسفل واما از اصناف قوت صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی
چون درجهٔ شرف است واوسط چون استقامت واسفل چون بیت اقبال است
وصنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود فلک است واوسط چون عرض شمال واسفل چون
ربع مذکر مذکر را وصنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وجه است واوسط چون درجه مذکر
مذکر را واسفل چون هفت بهر واما از اصناف ضعف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون
احتراق است واوسط چون رجعت واسفل چون بیت ادبار وصنف میانه اثر را مرتبه
اعلی چون هبوط فلک است واوسط چون عرض جنوب واسفل چون ربع مؤنث مذکر را
وصنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وحشت سیر است واوسط چون درجه مؤنث است مذکر را
واسفل چون درجهٔ قتمه است وبگوید که کوئی برای شناختن متعلم اندازه ضعف قوت
کواکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر است از اصناف قوت وضعف مرتبه اعلی را
نه بهر است واوسط را هشت بهر واسفل را هفت بهر ودر صنف میانه اثر اعلی را شش
بهر واوسط را پنج بهر واسفل را چهار بهر ودر صنف حقیر اثر اعلی را سه واوسط را دو
واسفل را یکی وبنگر تا آن باشد که این مراتب را مثالی بنماییم تا متعلم را هیچ شبهت نماند
واستخراج احکام بروی بغایت آسان گردد ومثال مراتب از اصناف قوت وضعف آنست
که طالع افتاد روزی دو درجهٔ سنبله مثلاً وعطارد بر حاق درجهٔ طالع مستقیم سریع
سیر وشمالی وصاعد در فلک اوج وفلک تدویر وآفتاب در بیست وسه اسد وماه در اول
سرطان وزهره در اول میزان ومشتری در دوم قوس وزحل در چهارم ومریخ در
هفتم وی پس در شکل این طالع عطارد را صد وچهل ودو بهر است از قوت بدان سبب

که موصوف به بیست وپنج صفت قوت وازان بیست وپنج صفت یکی در مرتبه اعلی است از صفت
عظیم اثر وآن بیت است وبهره وی نه است وسه مرتبه اوسط است هم ازین صفت وآن شرف است
واستقامت ودستوریت وبهرهٔ آن بیست وچهار است وهشت در مرتبه اسفل است
هم ازین صنف وآن بیت اقبال است وحلب وشدت قمر ودفع قوت بمشتری وتغریب وثبوت
مکان وممازجت زهره بنقل نور از قمر ودرجهٔ طالع وبهرهٔ آن پنجاه وشش است ویکی در مرتبه
اعلی است از صنف میانه اثر وآن سرعت استقامت سیر است وبهرهٔ او شش است وهفت در
مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف وآن حد است وفرح وربع مقبل وصعود اوج وتدویر
وعرض شمالی ودر درجهٔ سعادت وبهرهٔ آن سی وپنج است ویکی در مرتبه اسفل است هم ازین
صنف وآن حصار در میان دو سعد است وبهرهٔ آن چهار است ویکی در مرتبه اعلی است
از صنف حقیر اثر آن دوازده بهر است وبهرهٔ او سه است ودو در مرتبه اوسط است هم از
این صنف وآن درجان است ونصف صاعد وبهرهٔ آن چهار است ویکی در مرتبه اسفل است
هم ازین صنف وآن هفت بهر است وبهرهٔ او یکی است وجملهٔ این بهرها همه صد وچهل و
دو است واما مثال مراتب اصناف ضعف آنست که طالع افتاد روزی اول درجهٔ حمل مثلاً
وعطارد در بیست درجهٔ حوت محترق وراجع وهابط در فلک اوج وعرضش جنوبی وبر
نقطهٔ حضیض تدویر وزحل در بیست درجهٔ حوت مقارن ودر قران وی ممر زحل را وقمر
در بیست سنبله ومریخ در بیست جوزا وهر دو سعد ساقط ومشتری در اسد وزهره در میزان
پس در شکل این طالع عطارد را نود وهشت بهره است از ضعف بدان سبب که موصوف است
بچهارده صفت ضعف وآن چهارده صفت دو مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر وآن احتراق
ووبال وبهرهٔ آن هژده است ودوی ویکی در مرتبه اوسط است هم ازین صنف وآن

رجعت

رجعت است وهبوط وبهرهٔ آن شانزده است وهفت از آن در مرتبه اسفل است هم ازین صنف
وآن قران زحل است وگذشتن زیر زحل وتربیع مریخ وبیت ادبار ورد مکان ومقابله قمر ونقطه
حضیض وبهرهٔ آن چهل ونه است وسه از آن در مرتبه اوسط است از صنف میانه اثر وآن هبوط
اوج است ودرجهٔ بئر وعرض جنوب وبهرهٔ آن پانزده است وجملهٔ این بهرها همه نود وهشت
بهره است **فصل** چنانکه هیچ مخفی نیست در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوج است بضعفی
وضعف او ممزوج است بقوتی همچنان هیچ کوکب نیست در هیچ موضعی که نه قوت او ممزوج
بضعفی وضعف او ممزوج است بقوتی وبدین سبب واجب است که در حال کوکبی که مدار حکم
بر او باشد نیک تامل کنی در هر موضعی که بود وصفات ضعف وقوت وی تمام بیرون آری
ومرتبه هر صنفی بشناسی وعدد هر مرتبه بگیری پس عدد ضعف وقوت هر یک جدا جدا جمله
جمع کنی وچنان پنداری که آن دو جمله از عدد دو نوع است از رنگ متضاد مثلاً چون
سیاه وسفید که برهم آمیزی هر آینه رنگ سیوم زاید نه سیاه شود ونه سفید لیکن
از هر دو نصیب دارد آن رنگ سیوم مودار حکم باشد وچون مودار معلوم گشت حکم بر
حسب مودار کنی از سعادت ونحوست بسبب آمیزش دو جمله از ضعف وقوت تا حکم راست
رود وموهوم محسوس گردد ونمودار دیگر آنست که آن دو عدد را بمنزلت دو طعم
متضاد چون طعم سرکه وانگبین که برهم آمیزی وبرابر از این دو طعم زاید همین قیاس
تا از زیادت امتحانهای حسی تخمینهای حکمی زیادت گردد ودلائل آن روشن شود
وبرای آنکه متعلم را درین تعلیم حق الیقین افزون شود این تعلیم را مثالی بنماییم وآن
مثال آنست که عدد قوت عطارد که در طالع سنبله بیرون آورده ایم صد وچهل و
دو است وعدد ضعف وی بیست ودو است بدان سبب که موصوف بچهار صفت ضعف

وازان چهار صفت دو در مرتبه اسفل است از صنف عظیم اثر و آن مزاج ربیع زحل است و مزاج ربیع
مریخ و بهرهٔ آن چهارده است و دو دیگر در مرتبه اسفل است از صنف میانه اثر و آن نقصان
نور است و نقصان نور و بهرهٔ آن هشت است و جمله این بهرها بیست و دو است و چون هر دو معلوم
شد چنان پندار که جمله قوت سپیدیست و آن صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعف سیاهی
و آن بیست و دو جزو است و چون بیست و دو جزو سیاهی را با صد و چهل و دو جزو سپیدی
آمیزی از وجه رنگ زاید حکم هم بر آن قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجه ضعف و قوت است والله اعلم

فصل دوم در اسرار تنجیمات بر طریق نسبتها

اسرار تنجیمات را در بنا مقدمه هاست چون آن مقدمه‌ها بفصول بیان کرده شود فصول اسرار
بدان پیوسته آید تا سخن مرتب کرده یکی از آن مقدمه‌ها آنست که علم نجوم بچهار قوم منسوب است اول
روم دوم بابل و سوم هند و چهارم پارس اما رومیان در بیان هیئات و هندسه کامل‌اند
و بدین سبب کتب هیئت و هندسه ایشان مقبول‌تر است از کتب دیگران و اصول تنجیم هیئات
و هندسه است اما بابلیان در احکام کامل‌ترند بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات است
و کتب طلسمات بابلیان مقبول‌تر است و بابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام برمز و اشارات
گفتند تا جز از ایشان کس دیگری نفهمند و چند نوع از طلسمات در عمل آورده‌اند که از بعضی
از آن هنوز باقی است در قسطنطنیه و حران و بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند و از علمای
علمای ایشان یکی نمرود است که ابراهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده و اما هندوان
علم نجوم را حجت علم دین ساخته‌اند و بدان سبب بیشتری شرایع ایشان نتایج طبایع نجوم است
و طبایع نجوم ایشان از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حال‌اند هم در هیئات و هم
در احکام و بسبب قوت و کثرت ملوک دولت ایشان و تربیت ملوک علما را ایشان مذاهب

و روم

و روم و بابل معلوم توانستند کرد و از این مذاهب آنچه ایشان را معقول و مقبول بود اختیار
کردند و آنچه بتجربه دریافتند بر آن زیادت کردند و بدان سبب کتب ایشان منتشر شد و مذهب
ایشان مقبول گشت فصل اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی که در یک چیز ظاهر
سخن گفتندی گفت ایشان از خلاف خالی نبودی برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف مزاج شخص دیگر است
چنانکه در طبیعت مبرهن است و در شریعت بدان ناطق و اختلاف السنتکم و الوانکم و هاکن
که چهار رکن عالم‌اند و سخن ایشان در موهومات است نه در معلومات و از موهومات نیز تواند
بی‌چیزگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و از این جهت واجب آنست که در بیشتری خلاف
کند که مقتضی طبیعت آنست و بر بعضی اتفاق کند که حق محض است و بر آنچه اتفاق کردند
چون قوت کوکب در حاقی درجه شرف و ضعف وی با حتراق آن جمله اعتماد است در احکام و آنچه
در وی خلاف کردند آنرا امتحان باید کرد تا از امتحان قول که روی دهد آن قول را قبول باید
کرد و بباید دانست که قوی‌تر سبب در اختلاف اقاویل بقاع است از آن جهت که تاثیر اجرام آسمانی
بنا بتاثیر اجسام زمینی حاصل آید چنانکه بیان کردیم چون تاثیر اجسام زمینی مختلف است بسبب
اختلاف بقاع تاثیر اجسام آسمانی نیز مختلف باشد نه بینی که تاثیر آفتاب که معظم‌ترست بذات
و قوی‌تر است بنا بتاثیر از همه اجرام سماوی در بلاد هند بر خلاف آنست که در بلاد ترک و در
بلاد ترک بر خلاف آنست که در بلاد پارس و در بلاد پارس بر خلاف آنست که در بلاد روم
بلکه تاثیر او در ناحیتی از بقعتی بر خلاف آنست که در ناحیتی دیگر هم از آن بقعت بلکه تاثیر او بر
جانبی از کوهی بر خلاف آنست که در جانبی دیگر هم از آن کوه نه بینی که بسیار کوه است که یک جانب
آن سبز و سیراب است و جانب دیگر کرم سیر است و چون تاثیر آفتاب که قوی‌تر و عظیم‌تر همه اجرام
آسمانی است در کوهی که صغیرتر و حقیرتر همه بقاع است تا این حد است که مختلف باشد اگر

تاثیر دیگر اجرام که خردترند در دیگر بقاع که بزرگترند نیز مختلف باشد عجب نباید داشت
و با امتحان طالب حق باید بود و آنچه از امتحان روی دهد حکم بدان باید کرد چنانکه مرا امتحان
روی داده است که زحل در بقعت غزنی ناطح است و بدان سبب اثر مزاج او بیشی از مار جیب
ظاهر کرده اگر از پیش مانعی نیفتد و از پس با حتی نخیزد و در اقاویل اوائل آنست که زحل را اکثر
بود اثر مزاج او بیش از مار جیب ظاهر کرده و هر کس که مرا بدین قول باور ندارد گو همین امتحان بکن
سالها که من کردم تا باور کند و سنان بن ثابت بن قره میگوید در کتاب انواء که حکم انواء جنوب
در زمین حجاز و نواحی آن درست می آید و بس و حکم بطلیموس در بلاد روم و کوه پایه درست می آید
و بس و حکم انوس قبط در زمین مصر و سواد حل عرب درست می آید و بس و چون این مقدمه
معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که در اسرار احکام که اهل بقعت باید که در گذارش احکام دو اصل
بکار دارند یکی آنچه اتفاق کردند بدان اوائل و دیگر آنچه مشهور شده است با امتحان در بقعت
ایشان فصل از چیزها که در او خلاف بسیار است یکی سالخداه است و بتازی او را رب
السنة خوانند و سالخداه نزد عامه هند خداوند ساعت است و نزد محققان هند خداوند
اول نخب هر است از برج انتهاء سال و نزد پارس خداوند برج انتهاء است و نزد روم کوکب مبتز است
در طالع سال و نزد طائفه قابل تدبیر مبتز است و نزد بعضی قابل تدبیر قمر است و نزد جمهور خداوند
طالع سال است و نزد بعضی کوکب مستولی است در طالع سال و نزد هرمس نخستین کوکب است که شکل
او در طالع سال بدل کرده بنقل از برجی ببرجی یا از یک جهت عرض بجهت دیگر یا از یک بیت آفتاب
بدیگری و نزد بیشتری صاحب نوبت است از طالع قران وجود قران و طریق نوبت آنست که سال
اول نوبت خداوند طالع راست و سال دوم کوکبی راست که زیر او باشد و هم بدین ترتیب سال هشتم
نوبت بخداوند طالع باز رسد و هرمس صاحب نوبت را صاحب دور میخواند و سال اول

نوبت

نوبت صاحب ساعت است بر همین ترتیب افلاک نگاه میدارند پس در این یک مسئله ده قول مختلف
است و آنچه مشهور است در این روزگار قول جمهور است فصل چنانکه هیچ آدمی در عالم هیچ
کاری نتواند کرد بی معونت دیگری بدان سبب که خداوند تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریده است
همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت دیگری بدان سبب که خداوند تعالی همه را
بیک دیگر آفریده است و بدین سبب است که هیچ دقیقه طالع نگردد که نه بکلی کواکب از بروج
احکام در آن دقیقه طالع شرکت باشد و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر مزاجات مفرده
کواکب و بروج چنانکه مزاج هر یک جداجدا برشمرند در کتب قدیم و حدیث اعتماد نشاید کرد
در گذارش احکام بدان سبب که ایشان را مزاجات مفرده نیست و آنچه در کتب یاد کرده‌اند
بر طریق اغلب و اعم است یعنی که غالب و عام مزاج ایشان آنست که نه آنکه مزاجات ایشان راست
بانفراد که تاثیر ایشان بانفراد صورت نه بندد فصل چنانکه جزویات خلایق عالم
را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان جزویات دلائل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید
بدان سبب که هر جزوی از دلائل که در وجود آید از آن دلیل جزوی در عالم پدید آید چنانکه
از طالع این ساعت این حالت پدید آمده است که نود در نود مثلا هرگز مثل او دیگر بار در
وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که این حالت
باز آید بی تفاوتی و هرگز نیاید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که طالعهای جزوی را در
احکام اصل مقیس نشاید ساخت چنانکه پیشینان از حکما ساختند و اگر مثالی بعث کرده شود آن
حکم را اعتماد کلی نشاید کرد بدان فصل چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا و فنا بر مادت
و صورت است مادت بر قرار میماند و صورت بدل میشود بسبب بدل شدن صورت افعال
ایشان نیز بدل میگردد چنانکه در علم طبیعی مبرهن است همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکا

بر مادت و صورت است مادت بر قرار میماند و صورت بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت
افعال ایشان نیز بدل میگردد در احکام و مادت ایشان بر فلک بروجست و صورت ایشان
صورت بروج و مادت هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان و هر هزار و پانصد
و هشتاد سال بقول متاخران صورتی بگذارد و بدل صورت دیگر پوشد چنانکه مادت
حمل صورت حمل بگذارد و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت
دلو پوشد و دیگر بدین قیاس کن بدان سبب که صورت برج از کواکب ثابته است و کواکب ثابته
بدان مدت یک برج برود و چون صورت برجها بدل کرد مزاج و تاثیر ایشان هم بدل کرد در
احکام چنانکه مزاج حوت گرم و خشک کرد و تاثیر او گرمی و خشکی باشد چنانکه امروز
از آن حمل است بدان سبب که آنگاه مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تاثیر است نه صورت
را و دلیل که تاثیر صورتهای آسمانی در صورتهای زمینیست چنانکه بطلمیوس میگوید الصورة
التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة نه در مزاجهای زمینی بدان دلیل که در هیچ
کتاب نزدیک هیچ قوی هیچ صورت را مزاجی یاد نکردند و بدان دلیل که چون مادت سرطان
صورت جدی پوشد و مادت جدی صورت سرطان اگر آفتاب بجدی آید تابستان در آید و اگر
سرطان آید زمستان در آید آنگاه تبدل مزاجها پوشیده نماند و نتیجه این مقدمه از اسرار است
که چون کلی مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشد و کلی مادت جنوبی صورت شمالی پوشد
کلی احوال و افعال عالم سفلی بدل کرد و بسبب بدل شدن آن صورتها **فصل** هرگاه که دو حکم
متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و دیگر متاخر دلیل متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر
قوی باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرها متفاوت را و اگر ضعیف باشد
یا متساوی بود وهن در حکم متقدم پدید آید و نتیجه این مقدمه از اسرار است که بود لیکن

مزاج



در این مدت چون قرانات و کسوفات حکم نشاید کرد بلکه معتمد باید کرد بدانکه چنین باشد اگر در
این مدت دلیل متضاد آن این دلیل باشد **فصل** اجتماع هر هفت کوکب در یک برج دلیل
شرور عظیم از دو وجه یکی آنکه شش کوکب بیکبار محترق گردد و دیگر آنکه نحس غلبه کند دو سعد
را بدین سبب که زحل و مریخ بذات و نظر نحسند و شمس و قمر بذات نحسند اگرچه بنظر سعدند
و اجتماع بذات باشد نه بنظر و عطارد هر مزاج را که قویتر بیند بدان مزاج یار شود و مزاج چهار نحس
قویتر از مزاج دو سعد باشد پس بان چهار نحس یار شود و نیز این دو سعد را که زهره
و مشتری اند غلبه کنند چون نحوس غالب آمدند و سعود مغلوب شدند شر عظیم زاید خاصه
از مزاج آن نحس که مدبر او را باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد **فصل**
چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشند اثر نحس زودتر پدید آید بدان سبب که زحل
قویتر از مشتری و مریخ قویتر از زهره است بسبب اعتلای فلک و عظم جرم و بطو سیر
و بدان سبب که عالم تاثر عالم فناست **فصل** سعد اندک شهادت نحس را ابطال کند
که کریم است و نحس نکند که لئیم است **فصل** طرح نحس چون برجعت یا هبوط یا وبال
زیادت باشد بدان سبب که بمنزلت مار دم زده باشد و طرح نحس مقبول بیت یا شرف یا
با نظر مقبول کم باشد بدان سبب که بمنزلت کوک اموخته بود **فصل** از سعد ساقط
هیچ کار نیاید مگر امید چنانکه از نحس ساقط هیچ شر نزاید مگر خوف **فصل** هر نحس که
خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم باشد شر را زیادت باشد چنانکه
هر سعد که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود
بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی را و هر کوکبی را و اثر است یکی ذاتی چون اثر
شمس و حمل در ملک و دیگر عرضی چون اثر سنبله و عطارد در ملک اگر سنبله طالع باشد

فصل هر کوکب که در خانه وی باشد فعل خود کند و چون در خانه دیگری باشد فعل او ممزوج کردد
بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع او را زحله دلایل آن طالع
باشد چون صاحب بیت یا صاحب شرف و صاحب مثلثه بدان سبب که نه صاحب بیت بود
صاحب بیت معتبر او باشد و دلیل عاقبت کار او **فصل** چنانکه هیچ کار نیست در جهان که نه از یک
وجه محمود است و از وجهی دیگر مذموم مثلاً چون بخشیدن مال اگر باندازه باشد او را عطا دوست
خوانند و اگر زیادت باشد او را اسراف خوانند و اگر بموقع باشد او را صدقه خوانند و اگر
بی موقع باشد او را تبذیر خوانند و چون کشتن یکی اگر مقبول باشد نزد مردمان او را
عدل خوانند و اگر مردود باشد جور خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار پسندیده کند
و دلیل باشد بر خیار مردمان و نیز بر شرار آنها اگر قوی حال باشد و اگر ضعیف حال باشد کارهای
ناپسندیده کند و دلیل باشد بر شرار مردمان و برذائل چیزها مثلاً چون زهره اگر قوی
حال باشد بر شرف دلیل کند بر دیانت و خدا شناسی و سخاوت و خوشخویی و عقل و نفائس
جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار و خداوندان عفت و جمال و اگر ضعیف حال باشد
دلیل کند بر فسق و فجور و زنا و حمق و عجب و تصلف و امردان ملامت کار و زنان نابکار و خمر
و رود و سرود و قمار و رذائل جواهر و جامه و چون مریخ قوی حال باشد دلیل کند
بر شجاعت و حرب و جماعت حرمت و برسالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال
باشد دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و بر دزدان و مفسدان و مانند آن
فصل قمر از آن روی که خانه او یکیست چون خانه آفتاب و او را در همه فلک ولایت نیست
چون ولایت آفتاب و او صاحب نوبت شب است چون آفتاب که صاحب نوبت روز است
و نور او از نور آفتاب است بدین اسباب و نظیر آفتاب است پس هم چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ

ومردمان

و مردمان بزرگوار دلیل کند چون ملوک و سپاهدار و امرا و وزرا و عقلا همچنان ماه بدان
دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و تمام نور باز از آن روی که فلک او نسبتی همه کواکب
و کره همه سفلیاست و همه کواکب متصل کرده و منابع باشد همه را و هیچ کوکب بد و متصل
نگردد و او را متابعت نکند و بذات خود نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت و نقصان
باشد چون گیاه و سبک و تن هلست دلیل کند بر کارهای حقیر چون پیکی و حرفت عام
و ملاحی و مانند آن و بر مردمان عامه و اطفال و چیزهایی که زود تغیر پذیرد خاصه که
ضعیف حال باشد و ناقص بود **فصل** ماه و آفتاب و نظیر ایشان را چون جزء
اجتماع و استقبال و طالع هر دو و سهم سعادت را اثری عظیمست در کلی احکام **فصل**
هرگاه که در طالع دلایل خیر و شر متعارض گردد ترجیح آن بدلایل اجتماع یا استقبال
مقدم بود و چون دلایل طالع اجتماع یا استقبال مقدم نیز متعارض بود حکم نباید
کرد کما قال بطلمیوس انما تکافأت الدلایل **فصل** در شکل هر طالع که هشت مدار
حکم بر کوکب منیرست پس بر کوکب مستعلی در قران پس بر کوکب مستولی پس بقابله بهر
هر یک پس بر قابل تدبیر قسم پس صاحب بیت هر یک اگر او کل یافته شود و دو یا سه
شریک باشند هم برین ترتیب و ممکن است که هیچ یافت نشود آنگاه از طالع را اثری
بیشتر باشد **فصل** مثلثات طالع و نیرین را اثری قوی است در سعادت و نحوست
تا آن حد که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند
در طالع **فصل** چون درجه طالع زیادت از پانزده درجه برج باشد خداوند
برج دوم شریک خداوند طالع باشد در حکم و اگر زیادت از بیست و پنج درجه باشد
مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل** بر جهت خانه دلیل ظاهر است و تسویه دلایل

فصل عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی کرد خاصه که آن برج مزاج هوائی دارد
فصل ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر است و ضرر ماه از قران زحل و مقابله مریخ
فصل هرگاه کوکبی در درجه باشد که او را در آن درجه حظی نباشد از ضعف و قوت
در آن حالت نیز شبیهتر از شبیهتر بد و نرسد آن کوکب معطل باشد از تاثیر فصل
یک دلیل در احکام آسمانی نپذیرفت یک گواه است در احکام زمینی پس چنانکه بیک گواه
در اسباب زمینی حکم نشاید کرد هم چنان بیک دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید
کرد بلکه در مزاجات آسمانی تامل کردن واجبست بدان سبب که آسمانی موهوم است و زمینی محسوس

جمله دوم در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر

اسباب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصرست خاک و هوا و آب و آتش و مرکب
بر چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان و شریفتر همه انسان که فیض الهی و قوت آسمانی
در او بیشترست و فیض الهی عقلست و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم بناء عام و خاص ایشان
را در نتواند یافت و حکم کلی و جزوی او نتواند کرد بدانکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو معین اند بر
دریافت تا او احساس زمینی را از تاثیر اجرام آسمانی از بهر شدت اتصال بسبب مجانست و برای این
معنی هر آدمی که شریفتر است حکم طالع او بیشتر صواب آید و هر آدمی که خسیس تر است حکم طالع او
بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی و خسی کشی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع پادشاه
کنی هفت و هشت صواب آید و از ده حکم که بر طالع خسی کشی کنی هفت و هشت خطا آید
سوال روا باشد که طالع دو کس بر یک شکل افتد از آن جهت که در یک وقت زایند پس
یکی پادشاه گردد و یکی خس کش جواب روا باشد که چون یکی از اصل پادشاهان باشد
و دیگری از اصل خسیسان و خسان بدان سبب که طالع دلیل تاثیرست و اصل سبب تاثیر و

سبب

سبب تاثیر یکی قابل تاثیر پادشاهی باشد پادشاه گردد و سبب دیگری چون نباشد نگردد
ولیکن از اصل خود پاره والاتر شود بسبب فرط تاثیر چنانکه اگر خس کش بچه باشد مهتر
خس کشان گردد و هم بدین سبب است که چون از طالع دو کس روشن گردد که هر دو را
فرزند یا سفر خواهد بود یا مانند آن از احکام آن کس که صلاحیت فرزند و سفر و مانند
آن دارد آن حکم در حق او درست آید و آن کس که ندارد بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق
او درست نیاید و از این جهت بطلیموس در چند کلمه وصیت کرده است که چون دلایل تاثیر
آسمانی دیدی در حق شخصی حکم مکن اگر قابل تاثیر زمینی ندیدی برای آنکه تاثیر آسمانی نفاذ نیابد مگر بتاثیر
زمینی و تاثیر زمینی مضا نیابد مگر بتاثیر آسمانی چنانکه در این کلمه قابل تاثیر میشمرد و میگوید
اسیر طبیعة الشخص وعمره وفعله وانفعاله قبل تقدمة القضاء علیه سوال بسیار کس
بوده اند که اصل ایشان در غایت خست بوده است و ایشان پادشاه گشتند جواب آن
نادر بوده است و حکم نادر را سبب نادر است و سبب نادر آنست که ثابته بزرگ بر درجه
طالع یا درجه عاشر یا درجه نیر نوبت یا درجه سهم سعادت افتد آن سعادت بدهد
بیرون نسبت اصل چنانکه بطلیموس میگوید الکواکب الثابتة تعطی العطایا الخارجة عن النسبة
و اگر این سبب نادر پادشاه زاده را افتد او پادشاه هر هفت اقلیم گردد و اینهم بیرون از
نسبت اصل باشد و برای این معانی که یاد کرده بر حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد اگر چه
دلایل جزوی و حیوانات روشن باشد نه بینی که اگر طالع ولادت اسبی مثلا که شریفتر
بهائم است بر صد معلوم باشد از آن طالع حکم خلقی و خلقی و کمیت عمر و کیفیت حال
وی نتوان دانست بدان سبب که از فیض الهی که آن سبب شدت اتصال زمینی است با آسمانی
بهره ندارد و از این جهت بطلیموس مخصوص کرده است انسان را بحکم جزوی چنانکه میگوید

المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة ولد من الاناث طالع کل شخص من الاشخاص الانسانیة واما
حکم کلی در حق جز آدمی همچنان جایزست که در حق آدمی بدان سبب که در جز آدمی فیض الهی نیست
و قوت آسمانی هست سوال معلوم است که اگر منجم حکم کند که فلان روز در فلان جای باران بارد
و فلان سال در فلان شهر وبائی پدید آید و فلان وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان را آسیبی
رسد این همه حکمها جزویست جواب جزوی نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یک
جزو از کلی حکم کنی چنانکه بر یک شخص از کلی انسان حکم کنی که او را چیزی خواهد بود یا نبود
و این همه که برشمرده شود جزوی نیست از آنجهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصر و نه نیز بر یک
جزو از نوع نبات و نیز بر یک شخص از نوع حیوانی

جمله سوم در طریق حکم کردن

طریق حکم کردن آنست که نخست مزاج موثر را بشناسی بقدر امکان که بطلیموس میگوید در این جزو
از کلمه دوم فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل والیقین مع هذه الصورة
یعنی مزاج موثر نتوان شناخت بحقیقت و یقین در شناخت اوست و راست میگوید بدان
سبب که مزاج موثر مرکب است از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کردیم و اگر بدل آن مزاجهای
بسیار که در آسمان است رنگهای بسیار باشد در زمین پس آن رنگها را در هم آمیزی از
آمیزش آن رنگها رنگی دیگر زاید که اگر چه از احسن رنگی دریابی بد عبارت از آن قاصر آید
موهوم آسمانی را چگونه بحقیقت دریابد و کدام عبارت از آن بحق بیان کند و پیران از سبب
مناسبت ایجاز آری و بدانی که کمال در شناخت اوست چنانکه هم بطلیموس میگوید در
جزو دیگر هم از این کلمه فاما الحدس فهو من جهة العنصر والقابل امکانه حکم بر
طریق کلی گذاری یا میان کلی و جزوی و از جزوی هر چند بتوانی احتراز کنی که در باب
منجم بنا بر تاثیر میان حدس و یقین است و ان غلبه ظن باشد چنانکه هم بطلیموس

میگوید

میگوید در جزو دیگر هم از این کلمه فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة وما یجری مجریها
بین الیقین والحدس و جزوی یقینی باشد نه میان یقین و حدس بدان سبب که موثر فاعل است
و متاثر قابل و فاعل قوی تر باشد از قابل و قوی تر از وی در یافت یقین در شناخت فاعل است
و کار در شناخت قابل و چون شناخت فاعل بحقیقت حاصل نیست یقین در احکام نیز حاصل نیست
و هر منجم که منازل باشد بالوهبة الهی و منقطع از علایق دنیائی در حکمی که کند نزدیک افتد بیقین
چنانکه بطلیموس میگوید در کلمه سوم اما الذین یجدون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فیهم
فانهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة و هر کس که بدین سیرت ستوده آراسته باشد
او را اگر جزویات که یقینی است نشاید گفت که بطلیموس حکم کرده است قطعا که منجم جزویات را نیابد
چنانکه در اول کلمه دوم میگوید لیس للعالم ان ینبئ بصورة الافعال الشخصیة

ضرب دوم در صفت ستارگان ثابته

چنانکه صفت ستارگان سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تربیع اشکال ایشان
همچنان صفات ستارگان ثابته هم دو گونه است اما مزاج ثابته را تشبیه کرده اند بمزاج ستارگان سیاره
چنانکه مزاج سیاره را تشبیه کرده اند بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست مگر از
روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج اشیاء
زمینی چنانکه بیان کردیم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوع است مفرد و مرکب
اما مفرد چنانکه گوئی دبران مزاج مریخ دارد و اخو التمر مزاج مشتری دارد و مانند آن
و اما مرکب چنانکه گوئی کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ
دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را که اول یاد کنند مزاج او غالب است و مزاج آخر مغلوب
و از ثابته انجم جوم او را اینکو تو در نیابند و در چشم چون پاره ابر موذست او را سحابی خوانند

ومزاج او در قطع نور وسعادت چون مزاج باره ایست که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از
زمین منقطع گرداند وازاین جهت گفتند که سحابی نوردهی را باطل میکند چون بر موضع
مرئی افتد و همه ایشان مزاج مریخ دارند یا مزاج مشتری چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف
مزاج مریخ و قمر و نیز دهند که سحابی است بولی الکه اثر او در نحوست قویست چون اثر سحابی ولکن
سیر او بازگونه است و دور او کم از دور ثابتهاست و سیر او حسابی است معلوم نزد ایشان و در
حساب خلاف نهاست و اما تمزیج ثابته هم دو نوع است یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است
و دیگر مزاج دادن جرمهای ثابته اما مزاج دادن صورتها آنست که بدانی که هر صورتی را از آن
صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتی از صورتهای زمینی واین صورتهای زمینی صورتهای آسمانی
را مطیع و منقاد اند چنانکه بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
ومثال دلالت آنست که حمل و ثور هر دو دلیلند بر جانوری که شکل دارد بر طریق عموم
اما بر طریق خصوص حمل دلیل است بر گوسفند و ثور دلیل است بر گاو و دیگر بدین قیاس
کن پس هر گاه که صورتی از این صورتها ضعیف گردند بانکه محل خسوف یا کسوف یا مانند آن
شود مدلول او را نکبتی برسد و هر گاه که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع
شود یا عاشر مدلول او را قوتی و غلبه باشد اما مزاج دادن جرمها آنست که چون حاسب
افتد در اختیارات قران قمر یا کوکبی دیگر با کوکب و آن مسیر نکردد آن قران بکوکبی یا بد
از ثابته که مزاج هر دو دارد و بدان که صورت ثابته را در طلسمات آن اثر است که هیچ ستاره را نیست
و جرم ثابته را در سعادتهای عظیم آن اثر است که هیچ سیاره را نیست لیکن عاقبت نحوست
دهد و تباه کند و همچنان رسیدن شهرات با جرم ثابته اثری عظیمست خاصه در قطع اعمار
و بدین سبب انجه دلیل قطع است از ثابته او را قاطع خوانند فن دوم در شناختن احکام

هر دلیلیکه در فلک قمر است چون ستاره کان با دم و سرخی هوا و روشنی آن و کمان رستم و جستن
بادها و مخالف و خرمن آفتاب و ماه و جز آن همه را ثوانی نجوم خوانند بدان سبب که نجوم
اوائل دلالتست و این علامات ثوانی آن و هر چه از این علامات را مشابهت بنجوم بیشتر است
احکام او بیشتر است و بیشتر همه مشابهت ستاره کان با دم اندازان روی که ستارکان را سوی را
مانند و از انجهة که هر که از ایشان منسوبست بکوکبی از سیاره چنانکه شرح داده ایم و مزاج
همه گرم و خشکست برای آنکه ماده همه بخار دخانیست که مشتعل میگردد در کره آتش چنانکه
یاد کرده ایم و طریق مزاج دادن ایشان در احکام آنست که بدانی که جمله ستاره کان با دنبال دلیل
حربست و قحط و مرگ بزرگ و بیماریها و بادی و زلزله قوی و فرو شدن پاره زمین و اندک شدن
آبها و بسیار شدن حریقها و کم شدن نباتها خاصه در شهرها و دولتها و مردمانی که منسوبند
بدر جیکه این ستاره در وی پدید آمده باشد یا برج طالع ایشان یا وتدی از اوتاد طالع
ایشان یا آن ستاره بوقت ظهور بسمت الراس ایشان رسد یا دنبال خود بسوی ناحیت
ایشان کرد اند و در جمله انچه در مغرب پدید آید و سیاره باشد بد تر از آن باشد که در مشرق
پدید آید و سیاره نباشد از انجهة که مدت او دیرتر دارد و اثر قویتر باشد و بطلمیوس
میگوید که پدید آمدن نیازک دلیل خشکی سالست اگر از یکجهة پدید آید دلیل جستن
بادهای قویست از انجهة و اگر پراکنده پدید آید دلیل کم آمدن بادهاست و کم آمدن آبها
و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که قصد اقلیمها کنند با عتقادهای مخالف و اگر از جمله
آن ذو الجمه پدید آید در وتدی از اوتاد طالع صاحب دولتی عظیم از آن دولت بپرد و اگر
در مائل وتد آن طالع پدید آید وزیر دولت برافتد و خزاین پراکنده شود و اگر
در زائل پدید آید در میانه عامه آن دولت بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بیچاره بمیرند

وخردمندان در تدبیر کارها بسیار غلط کنند و اگر ذو ذوابه پدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت
بیرون آید و اگر این ذو ذوابه را سیر باشد آن خارجی دورد دست بود و اگر نه هم از اهل دولت بود
اینست تمامی سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته اند اگر فارس پدید آید که او مزاج زهره
دارد دلیل هلاک جبابره است و اگر حربه پدید آید که مزاج عطارد دارد او دلیل قوت
دشمنان ملوک است و اگر مصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط یا رس است چون در
مشرق باشد و چون در جنوب باشد دلیل آفت مصر است و چون در مغرب باشد دلیل
شر مغربست و اگر آن ذو ذوابه پدید آید که مزاج مشتری دارد در هر جانب که پدید آید دلیل خیر است
و اگر قصعه پدید آید که مزاج زحل دارد دلیل حربهاست و دلیل مرگ بزرگ و اگر وردی
پدید آید دلیل مرگ بزرگانست و اختلاف هواها و اگر طیفور پدید آید دلیل فساد بسیار است
میان مردمان و دلیل وبای عظیم بناحیت مغرب و همین طائفه گفته اند که اگر خواهی که موضع
این ستاره کان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج و ده درجه بر افزای پس از آن جمله
دوازده برج بیفکن اگر بیش ماند و جمله از دوازده بیفکن اگر کم باشد انچه حاصل آید موضع
آن ستاره کان باشد و نیز گفته اند اگر خواهی وقت برآمدن ایشان بدانی بنگر که آن وقت
که آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان و میان آفتاب یازده درجه باشد
راست آن وقت وقت برآمدن است و اگر نه نیست و بیشتری برانند که آن دو ستاره که منسوبست
بمشتری و زهره دلیل خصب و خیر اند و در استوار نمی آید مگر آنچه روشن تر بود شر او اندک
تر باشد برای آنکه هر چه من دیدم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود چنانکه در آخر
عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب و در وقت سفر غزو دیدم سکینا یاد بر جانب مشرق
و آن ستاره بود و از آفتاب در گذشت و بر جانب مغرب روی داد هر دو دلیل شر بودند

وچگونه

وچگونه نباشد که مادت همه بخار دخانی است که مشتعل میگردد و بخار دخانی سبب غلبه خشم است
بر طبعها و استیلای امراض بر مزاجها و نقصان آبها در کاریزها و چشمه ها و غلبه خشم سبب
حربست و استیلای امراض سبب مرگ و نقصان آب سبب قحط و هر کس از انچه پدید است حکایت کرده
در کتابی و آن حکایت مقصور ابود بر حربی یا قحطی یا مرگ بزرگ یا انتقال دولتی و منقولست حکایتها
آنست که و قتی روایت میکند در مغازی از مشاهیر صحابه رضی الله عنهم که پیش از بعثت پیغامبر علیه السلام
بمدت بیست روز چنان دیدند در مکه که ستاره کان میر بخشند چنانکه برگ از درخت میریزد و بدان
سبب سخت بترسیدند و طائفه رفتند نزد عبد المطلب گفت بنگرید اگر انچه میریزد از ستاره کان
معروفست دلیل فنای عالم است و اگر نه کار عظیم پیدا خواهد آمد و چون بنگریستند ستاره کان
معروف برقرار بودند عبد المطلب گفت چشم دارید به بیرون آمدن پیغامبری را و چون پیغامبر
علیه السلام بیرون آمد حرب ها قائم شد و قحط مکه ظاهر شد یا دیگر حوادث که سخت مشهور
و مذکور است فصل کمان رستم چون پیش از باران پدید آید دلیل باران است و چون
پس از باران پدید آید دلیل صحوست و چون آفتاب برآید باشد و سنک روشن باشد
دلیل صحو است و اگر با خرمن باشد او یا ماه دلیل باران است و اگر دائره خرمن آفتاب رنگ
برنگ باشد یا سرخ زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادهای سخت است و اگر آفتاب
برآید سیاه نماید یا سبزی زند و چون فرو شود ابرناک باشد دلیل باران است و نم هوا حال قمر
پیش از اجتماع یا استقبال یا هر دو تربیع سه روز بباید نگریست اگر صافی باشد و درفشان باشد
دلیل صحوست و اگر سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل بادست و اگر سیاه نماید یا سبزی
زند دلیل نم و باران است و اگر ستاره کان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که هستند دلیل کند بر باد ها
تمام شد نوع اول از جنس سوم

نوع دوم در معرفت دلائل احکام عالم

کارهای عالم سفلی سه نوع است یکی عظیم قدر و مدید مدت چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن و دیگر حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت و صناعت و خدمت و مانند آن و سوم میانه قدر میانه مدت چون کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و کارکنان عالم علوی سه گروه‌اند یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علوی‌اند زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی‌اند قمر و عطارد و زهره و سیوم میانه رتبت میانه حرکت‌اند و آن نیر اعظم چون شمس و چون کارهای عظیم قدر مدید مدت لابد بود بکارکنان رفیع رتبت بطی حرکت و کارهای میانه قدر میانه مدت لابد بود بکارکنان میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره است در اغلب اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن شمس در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و هرچه زیر کواکب علوی است از تابنات هم معین علویند و هرچه زیر کواکب سفلی است از نبارک هم معین سفلیند لیکن اعانت تابنات بمنزلت اعانت صاحب صناعت است متعلم صناعت را و اعانت نبارک بمنزلت اعانت آلت است صناع را و علوی و سفلی همه خدمت کاران شمس‌اند و شمس مخدوم همه است و بدان سبب جان و واسطه ملکوت است و ذات او از همه عظیم‌تر است و شعاع او همه را بپوشد

فصل معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا و جوهر است و مشتری دلیل کون و بقاء و حدک و صورت نبندد در عالم سفلی که هیچ کون حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که آن اصل اسفلیات در مقدمات طبیعی و شرح آن مذکور است در مبادی علم الهی پس قصد زحل از روزان در تدبیرها کار

عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کون است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل آید و از روی عرض حصول فساد بر طریق ابتداء و ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فساد است بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال از آن جهة که نحس اصغر است و بدین سبب گفته‌اند که زحل در کارهای دول و ملل آن کارهای عظیم قدر مدید مدت است دلیل کمال فساد دولت گذشته است و بدایت ظهور دولت پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آینده است و بدایت فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حرب برای استیصال اسباب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج هردو نباشد دلیل فتنه است در کارهای حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ و در کارها میانه قدر میانه مدت اثر شمس بمنزلت پادشاه هست و کواکب بمنزلت رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد بنظر در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالم است بنظر ایشان و هرگاه که در حد آفتاب باشند دلیل مفسدت عالم است با حتراق و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه مدار احکام عالم بر دو نوع است از دلائل یکی دلائل زمان است و دیگر دلائل مکان بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم پیش از آنکه در نوع اول مشروح کنیم بدانکه در حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسائل و اختیارات بر ما آن واجب آید آنچه تصنیف که بیان کنیم که فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل آن حکم است و واجب نباید که مزاج هر برجی و هر کوکبی و شرح هیات با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج

و شرح هیات بتحقیق و تدقیق و تفصیل و تمثیل بیان کرده ایم در نوع اول و اگر دیگر بار در بیان کنیم آن تکرار باشد و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تأمل کند و حقایق و دقایق آن علم تفهیم کند پس در انواع دیگر شروع کند تا حوالت بآن کنند که سخن مختصر آمده است در بیان احکام و اگر متعلم نوع اول بدین صفت که گفتیم تفهیم نکند او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد

صنف اول در دلائل زمان

دلائل زمان مذکور است ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در هر فنی تحقیق تأمل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات

فن اول در ادوار

ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکب است با شمردن عدد از اول مسافت تا آخر آن بارها حکمی چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها باشمردن در جهانی که از اول حمل است تا آخر حوت بارها و ادوار دو نوع است یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول و از این جهت این فن را دو ضرب کردیم

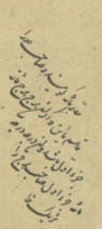
ضرب اول در ادوار الوف

ادوار الوف اصلی است از اصول ملتهای قدیم که خداوندان ملتها وضع کرده‌اند خاصه هندوان برای شناخت عوام ابتدا و انتهای عالم را و بدان اصل احکام بنا کرده‌اند بر طریق علم نجوم چنانکه اوائل در کتابهای قدیم خود ذکر آن برده‌اند و بومعشر بلخی آن ذکرها را در کتاب خود جمع کرده است و نام کتاب الوف نهاده است و سرجمله آن ذکرها آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند آن از سران عالم اتفاق کرده‌اند بدان که در اول آفرینش عالم هر هفت سیاره با درجه اوجها و جوزهرهای خود فراهم بودند در دقیقه اول از حمل و در آخر بقای عالم فراهم آیند در دقیقه آخر از حوت لیکن خلاف کردند در مدت

بقای عالم که از اول فراهم آمدن است تا آخر آن و هر کس قولی گفتند بطریقی از حساب و معتمدترین قولها قول هند است در کتاب سندهند برای آنکه این اصل در ملت هند قوی است و اعتقاد هند در این اصل عظیم‌تر و بقول ایشان آن مدت چندین روز است ۵۰۰ ۵۴۳ ۱۹ ۱۶۲ ۷۷ ۵ ۱ و آن هزار هزار هزار هزار و پانصد هفتاد هفت هزار هزار هزار و هشتصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روز است و بیرون از آن معتمدترین قول پارسیان است و بقول پارسیان آن مدت چندین روز است ۳۰ ۲۴ ۳ ۶ ۴ ۳ ۱ ۳۱ و آن سه و بیست هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهل و روز است و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانکه در مقدار این مدت خلاف بسیار است همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش عالم است تا وقت طوفان که مشهورترین تاریخها است و بومعشر بناء احکام در کتاب الوف بر حسبان آن تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است بدان سبب که اهل هر ملتی قولی گفتند مخالف قول دیگری و حوالت بکتابی کردند از کتابهای آسمانی چنانکه مهتر و مهتر جهودان که طائفه و نامان اند حوالت بتوریه میکنند و میگویند که آن مدت یکهزار و ششصد و پنجاه و شش سال است رومی و جزا ایشان از جهودان حوالت بتوریه میکنند و میگویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل سال است و ترسایان حوالت با نجیل میکنند و میگویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل سال است و دنیانوس حوالت بکتب روم میکنند و در آن حوالت از دو روایت است و بیک روایت آن مدت دو هزار و دویست و بیست و چهار سال است و بروایت دیگر دو هزار و دویست و شش سال است و اگر سالهای پارسی باشد نزدیک اند بروایت اول و روایت اول کاذب قول دنیانوس بقول نزدیکتر است نزد محققان و دلیل بدانکه ادوار الوف از اصول ملتهای قدیم است بلکه اصل ملت هندیست

و از حقیقت علم نجوم یکی آنست که دو فن عظیم حاصل می آید در علم نجوم از آن یکی آنکه اتفاق
اوائل است بدانکه اوجها را حرکت هست و در این ادوار اوجها را حرکت نهاده اند و دیگر اتفاق
اواخر است بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو یکی است اگر هر دو در اول دقیقه حمل فراهم
بوده اند اکنون اینجا که رسیده اند نیز فراهم اند و اتفاق آنست که فراهم نشسته اند و این همه اگر حقیقت
علم نجوم است چون مدار احکام او بر ایام عالم است و در ایام عالم چندین خلاف است اعتماد
را مجال نباشد فصل اما ادوار الوف چهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر
بدان سبب که مراتب عدد هم چهار است احاد و عشرات و مات و الوف و مبدأ ادوار اول ایام
عالم است از روی زمان و از روی مکان اول درجه حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای
انتها بدان سبب که ... و مراد از تسییر درجات و انتهای برجها فصل اما دور اعظم را
آنست که هر هزار سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت
عظمی خوانند و آن برج را انتهای الوف و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند که الوف
حملی یا ثوری یا جوزائی یا مانند آن پس بگویند اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه
درجه الف اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و صاحب حد درجه را قاسم الوف
و اگر آن برج برج الف جز اول باشد و آن درجه درجه جز اول صاحب برج را شریک مدبر
الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف و اما دور اکبر آنست
که هر صد سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند
و آن برج را انتهای مات و مات را باسم برج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس بگویند اگر برج
برج مائه اول باشد و آن درجه درجه مائه اول صاحب برج را شریک مدبر مات خوانند
و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم مات و اما دور اوسط آنست که هر ده سال

شمسی



شمسی را یک درجه تسییر کنند و یک برج انتها رانند و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن
برج را انتهای عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند چنانکه گفتیم و اگر آن برج برج عشره اول
باشد و آن درجه درجه عشره اول باشد صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب
حد را قاسم عشرات و اگر آن برج برج جز عشره اول باشد و آن درجه درجه جز عشره اول صاحب
برج را شریک مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را شریک قاسم عشرات و اما دور اصغر آنست
که هر یک سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت صغری خوانند
و آن برج را انتهای احاد و احاد را باسم برج نسبت کنند پس بگویند اگر آن برج برج واحد
اول باشد و آن درجه درجه واحد اول صاحب برج را مدبر احاد خوانند و صاحب
حد را قاسم احاد و اگر آن برج جز برج واحد اول باشد و آن درجه جز درجه واحد اول
صاحب برج را شریک مدبر احاد خوانند و صاحب حد را شریک قاسم احاد مثال
این جمله آنست که چون از ایام عالم یک هزار و چهارصد و چهل و پنج سال شمسی بگذرد
یک الف گذشته باشد و نوبت الف دوم رسیده بود و بدین سبب قسمت عظمی بدرجه
دوم حمل باشد و منتهی الف ببرج ثور بود و این الف را الف ثوری خوانند و مدبر الوف
مریخ بود که صاحب برج اول حمل است و شریک وی زهره است که صاحب ثور است
و قاسم الوف مشتری بود بی شریک برای آنکه صاحب حد درجه اول و درجه دوم از حمل
هر دو مشتری است و چنانکه یک الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده همچنان
چهارده مائه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده و بدین سبب قسمت کبری بپانزدهم
درجه حمل باشد و منتهی مائین ببرج جوزا بود و این مائه را مائه جوزائی خوانند و مدبر
مائین مریخ بود که صاحب برج اول است حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزا ست

و قاسم مائین مشتری که صاحب حد درجه اول است از حمل و شریک وی عطارد که صاحب
حد درجه قسمت کبری است و چنانکه چهارده مائه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم
برسیده همچنان صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده
و بدین سبب قسمت وسطی به بیست و پنج درجه اسد باشد و منتهی عشرات حمل بود و این عشره
را عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود بی شریک و قاسم عشره مشتری بود و شریک وی
مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد
و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده همچنان یکهزار و چهارصد و چهل و پنج واحد گذشته
باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم رسیده و بدین سبب قسمت صغری
بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهی احاد بسنبله بود و واحد را واحد سنبله خوانند
و مدبر احاد مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری بی شریک فصل چون خواهی
که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که در وی باشی بشناسی طریق آنست
که مدت امروز را از تاریخ یزدگرد بگیری و سالهای آن را شمسی کنی پس مقداری که میان اول
طوفان است و اول یزدگرد را برو افزائی و آن سه هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی
و دو ماه و بیست و چهار روز و آنچه مجموع گردد مدتی که میان اول آفرینش است و میان
اول طوفان بقول اول دهانوس یا بقول دیگر که برو اعتماد افتد زیادت کنی آن مبلغ
را که حاصل آید از اول آفرینش جهان باشد تا آن روز که در اوئی مثال امروز که ما
در وییم از تاریخ یزدگرد ششم دی است سال بر پانصد و شانزده یزدگردی و چون پانصد
شانزده سال پارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز کم شود باقی ماند دویم شمسی پانصد
شانزده و چون مدت طوفان بر وی می افزائی جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال

و هفتماه

و هفت
ماه و بیست و شش روز و چون بدین جمله آنچه میان آفرینش عالم است و میان طوفان بقول اد
دهانوس زیادت کنی که حاصل آید شش هزار و چهارصد و هشتاد و دو سال و بیست و شش
روز بحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجه حمل است و منتهی الوف برج میزان است و این
الف را الف میزانی است و مدبر الوف مریخ است بشرکت زهره و قاسم الوف مشتری است هم بشرکت
زهره و دیگران بدین قیاس کن فصل هر وقت که قسمتی بدل گردد از این جهات
قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری هر ابتدا آفتاب بنقطه حمل رسد برای آنکه در اول همه قسمتها
بنقطه حمل بوده است و چون قسمتی بدل گردد یک سال شمسی با خواید و دیگری آغاز
کنند و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطه حمل باشد و چون آفتاب بنقطه حمل باشد سه طالع
بیرون آرند اول طالع افقی مشرق بموضع کنگ دز که طول وی صد و هشتاد درجه
بود برای احکام نیمه مشرق از روی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی است نود
درجه برای احکام نیمه مشرق و مغرب از روی زمین و سیم طالع آن شهر که خواهی برای
احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب را باول دقیقه حمل بدو سبیل نگاه دارند یکی بسیر وسط
و دیگر بسیر تقویم و بر هر دو سبیل طالع بیرون آرند فصل چنانکه دلائل الوف
نزد هند دلائل کارها بزرگست چون دول و ملل فرداوات نزد پارس هم دلائل کارها
بزرگست و بدین سبب ابو معشر دلائل فرداوات با دلائل الوف یاد کرده است در کتاب
الوف و از آن جهت ما نیز یاد میکنیم و میگوییم فرداوات هم چهار نوع است اول فرداریه
عظمی و دوم فرداریه کبری و سوم فرداریه وسطی و چهارم فرداریه صغری و اما فرداریه
عظمی آنست که هر ستاره را از سیاره و هر عقده را از جوزهر هفتاد و پنج سال نوبت رسد
از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوب باشد در آن مدت و آغاز مدت از اول آفرینش

عالم کنند و آغاز کواکب از شمس پس قمر پس از هم چنین بر ترتیب شرف میروند و اما فردارات
کبری آنست که هر برجی را مدتی است از فردارات چنانکه مدت حمل دوازده سالست و مدت
ثور یازده سالست و مدت جوزا ده هم بدین ترتیب تا مدت حوت یک سال باز آید
و آغاز مدت از اول آفرینش کنند و آغاز برج از حمل و اما فردارات وسطی آنست که هر یک
از ستاره و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنج سال چنانکه در جدول پیدا کنیم و اما صغری
آنست که نصیب هر کوکبی را از هفتاد و پنج بر هفت کوکب قسمت کنند برابر چنانکه یاد کنیم
فصل حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها
باپس و پیش از آن تبدل نزدیک صاحب دولتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث
گردد چنانکه ذکر آن هزار سال برگیرد یا کما بیش و اثر آن بهفت اقلیم برسد یاد کن
و نزدیک آن چون پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم و هر گاه
که دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر بر افتد چنانکه دولت پارس برافتاد و پدید آمدن
دولت عرب و حال قوت و ضعف دولت و خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت
اهل دولت و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو برج انتها
و درجه قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب
باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها و برج
طالع و برج عاشر استیلای آن دولت بر آن اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد و اثر آن کار
بزرگ در آن جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهای مائین آنست که در وقت تبدل قسمت
و انتقال انتها باپس و پیش تبدل نزدیک سلطانی بزرگ پدید آید یا کاری عظیم حادث گردد
چنانکه ذکر آن تا صد سال برگیرد یا کما بیش آن و اثر آن بشهرهای اقلیم برسد که منسوب باشد

بمدبر

بمدبر و قاسم آن قسمت و انتها تا دور و نزدیک آن و حال قوت و ضعف سلطنت و خلق و خلق
سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال
که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اکبر از دور اعظم نیز برای آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است
و حکم قسمت وسطی آنست که عاملی در ناحیتی پدید آید یا کارهائی که عامه مردم از آن بزرگ شمرند حادث
گردد در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها باپس و پیش آن مدتی نزدیک چنانکه ذکر آن تا ده
سال بردارد یا کم و بیش آن و اثر آن ببقعتهای ناحیت برسد یا بدور و نزدیک آن و احوال
قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج باشد که یاد
کردیم بر حسب مکان دور اوسط و مزاج از مکان دور اکبر و مزاج برای آنکه دور اوسط تبع
دور اکبر است و حکم قسمت صغری آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها باپس و پیش آن
کاری حادث گردد در شهری که مخصوص باشد بکوکب مدبر و قاسم و برج انتها و طالع شهر که ذکر
آن بیشتر یکسال برگیرد و قوت آن کار چون قوت و ضعف آن کوکب و آن برج باشد
در آن وقت و چون حال مکان دور اصغر از مکان دور اوسط و مزاج او از آن

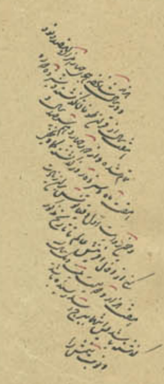
مرتبت دوم در ادوار فصول

ادوار فصول آنست که از وقت قران علویین که دلیل طوفان بوده است و پیش از طوفان افتاد
بدویست و هفتاد و نه سال بقول هند و بقول پارس دویست و هفتاد و شش سال و
پارسی معتمدتر است و آن قران در اول حمل بوده است که عظیمترین قرانهاست و طالع سال قران با طالع
وقت قران سرطان بوده است و مبنی در شکل طالع زحل و از آن گاه هر سیصد و شصت سال
شمسی را که بمنزلت سیصد و شصت درجه فلک بروجست و شمس او را در سالی یک دور کند
یکی دور شمرند و آن دور را چهار قسمت کردند و آن قسمتها را فصول نهاده اند چنانکه از فصول

سال دو فصل بهار و تابستان زیادت است از دو فصل خزان و زمستان برای بطوء سیر شمس
در نیمه شمال و سرعت سیر وی در نیمه جنوب چنانکه هم در علم هیأت بیان کرده ایم همچنان از
فصول دور دو فصل اول و دوم زیادت است از سوم و چهارم بمقدار دو سال برای آنکه
غایت تعدیل شمس مقدار دو درجه است چون شمس آغاز نیمه شمالی کند خاصه وی دویست
و هفتاد درجه شود و دو درجه که غایت تعدیل است بر وسط زیادت کرده تا تقویم حاصل
آید و چون آغاز نیمه جنوبی کند خاصه دو نود درجه شود و آن دو درجه از وسط نقصان
کرده تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیأت بیان کرده ایم و حکمای اوائل که نقطه اوج
را حرکت ندیدند و قرار اوج بر هفده درجه جوزا داشتند مقدار آن زیادت و نقصان
در فصول دو درجه و ربعی شمردند و بدان سبب آغاز سال دور از آن گاه کردند که آفتاب
به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت رسد و طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع
بیرون آوردند برای احکام و بنای این دور بر اصلی است از اصول دین هند و آن اصل
آنست که یکسال بقعتی که زیر قطب شمالی است سیصد و شصت سال هفت اقلیم است و یک سال
هفت اقلیم یک شبانروز آن بقعت است چنانکه در علم هیأت بیان کردیم و آن بقعت جای
فرشتگان است در دین هند چنانکه بقعتی که زیر قطب جنوبیست و هم بدین صفت است جای
دیوان است در دین ایشان و بدین سبب که عمارت عالم سفلی در جانب شمالست آن دور را سال
فرشتگان خوانند و چنانکه هر سالی چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل میکنند
و چنانکه هر فصلی کما بیش نود روز میکنند چنانکه کنکه هندی کرده است فصل اول را نود
روز و فصل دوم هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیم را نود روز و فصل چهارم را نود و
چهار روز و ربع لیکن مقدار روزی از فصول سال فرشتگان مقدار فصول سال دور را در میان است

چنانکه

چنانکه بیان کردیم و چون در کما بیش کردن این فصول اعتراض بسیار می افتد بسبب آنکه سال
شمسی سیصد و شصت و پنج روز است و ربعی و دور فلک سیصد و شصت راست است
ابو معشر و مانند او فصول دور را کما بیش نکردند و هر فصل را نود سال شمردند و کنکه
هندی از بزرگان هند بود است چون بخدمت هرون پیوست و بر قانون علما پارس
و روم وقوف یافت و قانون علم هند نیکو دانست در کتاب قرانات میان هر سه قانون
تقریر داد و حاصل تلفیق اینست که یاد کردیم فصل طالع قران طوفان سرطان
بوده است و مبنی بر شکل طالع زحل و چون صناعت احکام آنست که هر سال یکبرج انتها
رانند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی بروج سال طوفان انتها بسرطان باز رسیده است
و نوبت شمس را بوده است برای آنکه سال طوفان سال دویست و هفتاد و هفتم بوده است
از قران و چنانکه هر سال یکبرج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند همچنان هر
دور یکبرج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند و بدین سبب انتهاء دور اسلام
بجوزا بوده است و نوبت زهره را رسیده است برای آنکه دور دوازدهم بوده است
بدان دلیل که از تاریخ طوفان تا روز پنجشنبه سال هجرت سه هزار و هفتصد و بیست
و سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون دویست و هفتاد و
سه سال از اول قران است تا وقت ظهور طوفان برین مبلغ زیادت کنی جمله شود سه
هزار و نهصد و نود و نه سال و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون این جمله
را بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور
دوازدهم و انتهاء دور دوازدهم بجوزا باشد و نوبت زهره را رسد و انتهاء سالی
از سال چهلم از جوزا بسنبله رسد و نوبت از زهره بمشتری و امروز که مادر او هم



وان اول محرم پانصد و چهل و دو است انتهای دور سرطان است و نوبت دور عطارد و است برای انکه دوازده دور تمام شده است و دور سیزدهم دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشته است بدان سبب که پانصد و چهل و یکسال قمری پانصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و ده ماه و هفده روز و چون این مبلغ را بر مدتی که از اول طوفان تا اول هجرت بوده است کنی حاصل آید چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز و این حاصل را چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام کرده و دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و از ان جهت انتها بسرطان باشد و نوبت قمر را و چون این مقدمه را بدانستی باید که در وقتیکه تامل کنی و دیگر بدین قیاس کنی انگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هریک بیرون اری از رسیدن افتاب بنقطه حمل نزد جمهور و از رسیدن وی به بیست درجه و چهار دقیقه حوت نزد طایفه از اوایل چنانکه یاد کردیم پس تشبیه درجه طالع فصل بدرجات سواد و انتها هرد و برانی بجرم و شعاع سعد و نحس و مزاج هرسه طالع بشناسی و محل هریک از دیگر بدانی و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف وی در هرسه طالع بیرون اری انگاه همه را از زیج احکام استخراج کنی تا غرض حاصل آید **فصل** بدل شدن دور بدور یا فصل بفصل دلیل است بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث شدن کاری بزرگ و چنانکه دور از فصل عظیم‌تر است بدل احوال بدور عظیم‌تر باشد و دور فصل اول دلیل بود بر حالت دولت گذشته و دور فصل بدل دلیل بود بر حالت دولت آینده و کیفیت مزاج میان هردو دور یا فصل دلیل است بر کیفیت حال میان هردو دولت و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول در طالع دور یا فصل بدل قوی حال و مسعود باشد دولت

او پایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی باشد و برجی انتها ثابت بود و محل طالع اول از طالع بدل وتدی باشد و پادشاه وقت را در دولت طالع ولادت و طالع جلوس قوی حال باشد و بدانکه اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکبی سعد باشد دلیل کند بر سعادت خاص و عام خاصه که مسعود باشد و اگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعد منحوس بود یا نحس مسعود دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دور کوکب علوی بود و برج انتها ثابت بود و ان صاحب نوبت در طالع دور مستولی بود و قابل طبیعت کواکب علوی و در بیت و شرف بود یا بیت موافق مزاج دولت آن دور دراز مدت بسیار سعادت بود مثلا چنانکه صاحب نوبت مریخ بود در جدی و طالع دور حمل و زحل و مشتری در عقرب ناظر مریخ و اگر صاحب نوبت زحل باشد یا برج دلو و زحل در دلو بود یا در میزان با مشتری بهم و مریخ در جدی اثر این دولت بهفت اقلیم برسد و مدت او نیک دراز کشد چنانکه دولت پارس کشید و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت دولت در ان فصل زیادت شود و اگر دلایل دور و فصل قوی باشد و انتها و تشبیه طالع بجرم یا شعاع عداوت مریخ رسد بر صاحب دولت خارجان خروج کنند و دولت باقی ماند و اگر ضعیف باشد دولت بشود یا نیک ضعیف شود و اگر مریخ صاحب نوبت دور و فصل و سال باشد و انتها یا شعاع عداوت مریخ رسد در برجی هوائی علامت اتشی در هوا بسیار پدید آید و اگر بجای مریخ زحل باشد و بجای برج هوائی آبی آفت آب بسیار شود چون طوفان و مانند آن و اگر بجای آن زمینی باشد با مزاج مریخ و زحل زلزله و خسف بسیار باشد و اگر بجای زمینی هوائی باشد با مریخ و زحل برفهای قوی و بادهای سرد عظیم باشد و اگر صاحب نوبت نحسی باشد

منحوس و تشبیه و انتها بجرم و شعاع نحسی رسد دلیل بر آفتی که بهفت اقلیم برسد و اگر سعید باشد و تشبیه و انتها بجرم و شعاع سعدی رسد همچنان سعادت او بهفت اقلیم برسد بسبب خصب و امن و صحت و استعانت خواستن در احکام این ادوار بدلایل و علامات ادوار الوف واجب است برای انکه ادوار الوف عام‌تر است و تلفیق میان هردو ضرورتست

نوع دوم در ذکر قرانات

قران شش نوع است دوکانی و سه کانی و چهار کانی و پنج کانی و شش کانی و هفت کانی و جمله صد و بیست قران است و معظم احکام عالم بدانست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره لا تغفل عن المائه و العشرین قرانا التی للکواکب المتحیره فان فیها الدلالة علی علم اکثر ما یقع فی عالم الکون والفساد و دوکانی از جمله صد و بیست قران بیست و یکست و سه کانی سی و پنج و چهار کانی سی و پنج و پنج کانی بیست و یک و شش کانی هفت و هفت کانی یکی چنانکه صورت هریک بجدول در ثمره نگاشته‌ایم و معظم‌تر همه قران زحل و مشتریست که انرا قران علویین خوانند بر اطلاق پس قران نحسین است در سرطان که زحل را وبال است و مریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری را بیت است و زهره را شرف و بدین سبب این فن را شد

مرتبه اول ذکر قران علویین

مرتب کردیم

قران علویین چهار نوع است اعظم و اوسط و اصغر هرچند که پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره و سه را یاد میکند و میگوید فی القران الاصغر تفصیل الاوسط و فی الاوسط تفصیل الاعظم فاذا تمکنت فی تفصیل فتح جملته و بدین سبب بیشتری از حکمای اواخر ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کرده اند و گفته اند قران سه نوع است خاصه استادان ابوریحان

چنانکه در تفهیم میکند و میگوید که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد و انرا قران اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده قران کردند در دویست و چهل سال پس نقل کنند بمثلثه دیگر روند و انرا قران اوسط خوانند و چون در هر چهار مثلثه که اول آن حمل است و اخر آن سرطان قران کردند در مدت نهصد و شصت سال و بحمل باز گشتند انرا قران اعظم خواند و این قول از استاد پسندیده نیست برای انکه سهوست و گمان انست که این سهو از طغیان قلم باشد و حق انست که قران چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر واما قران اقدم انست که در اول حمل قران کردند و پس از ان صد و چهل و هفت قران دیگر کنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه سه دفعه هر دفعتی چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند و گاه باشد که چهل و هشت کنند و از ان جمله در هر مثلثه یازده قران کنند و گاه باشد که سیزده کنند چون صد و چهل و هفت قران بی اول تمام شود بحمل باز اید **مثال** انست که چون در اول حمل قران کردند و حمل اتشی است در مثلثه اتشی دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و اغاز از ثور نهند و در ان مثلثه نیز دوازده قران کنند پس در مثلثه بادی روند و اغاز از جوزا نهند و در ان مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه ابی روند و اغاز از سرطان نهند و در ان مثلثه نیز دوازده قران بکنند و این یک دفعت باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعت دوم در مثلثه اتشی روند و اغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده قران بکنند و پس در مثلثه خاکی روند و اغاز از سنبله نهند و دوازده قران بکنند پس در مثلثه بادی روند و اغاز از میزان نهند و دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه ابی روند و اغاز از عقرب نهند و دوازده یا سیزده قران کنند پس دفعت سوم در مثلثه اتشی روند

و آغاز از قوس کنند پس در مثلثهٔ خاکی روند و آغاز از جدی کنند پس در مثلثهٔ بادی روند و آغاز
از دلو کنند پس در مثلثهٔ آبی روند و آغاز از حوت کنند و در هر مثلثه بر این جمله قرار میکنند
تا پس از قران اول حمل صد و چهل و هفت قران تمام شود آنگاه با اول حمل باز آید در مقدار
دو هزار و نهصد و چهل سال **و اما قران اعظم** اول قرانها یک دفعت است از دفعات قران اندام
و عدد قران وی چهل و نه است و گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و هشت شود تخمیناً
و مقدار نهصد و هشتاد سال است **و اما قران اوسط** اول قرانهای یک مثلثه است
از مثلثه های قران اعظم و عدد قران وی دوازده است و گاه بود که سیزده شود و مدت
وی مقدار دویست و چهل سال است و چیزی **و اما قران اصغر** یک قران است از قران اوسط
و مدت وی قریب بیست سال است این است عدد و مدت قرانات بخمین و بحقیق توان دانست
مگر از سیر وسط هر دو و از سیر وسط بعد میان هر دو قرانی هشت برج است و دو درجه و بیست
پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و تا زحل بسیر وسط این مقدار برود
مشتری یک دور کرده باشد و همین مقدار دور دیگر رفته بود و بر زحل رسیده قران
میکند در مدت نوزده سال شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد روزهای آن چندین
۷۲۳۹ کط لا مح و چون بعد میان هر دو قران که هشت برج است و دو درجه با آن توابع
پس هر قرانی که از برج نهم دو درجه با آن توابع رود و چون آن مقدار را در دوازده ضرب
کنی حاصل آید کط م کو بیست و نه درجه و سه دقیقه و بیست شش ثانیه که دوازده قران
بود از برج نهم و چون آن مبلغ را از سی درجه برج کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه
و سی و چهار ثانیه پس هر گاه که اول قران مثلثه در کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برج در آن
مثلثه سیزده قران افتد و هر گاه زیادت باشد دوازده قران و اگر آن قران اول قرانها



اعظم

اعظم بود و در کم هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران آن دفعت پنجاه قران باشد
و اگر در زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر در زیادت دو درجه و چهل و هفت دقیقه افتد
چهل و هشت باشد و چون عدد قران هر یک در مدت یک قران زنی مدت هر یک حاصل
آید بسیر وسط و اما بسیر تقویم نظامی ندارد مدت هر یک از جهة سرعت و بطوء و رجعت
و استقامت و اقامت و هم از این جهة رواست که در یک سال سه قران باشد یکی در استقامت
اول و دیگر در رجعت و دیگر در استقامت دوم لیکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط
نزدیک است همچنان مدت تقویم بمدت وسط نزدیک است و مدار احکام بر سیر تقویم است
فصل معظم ترجیحها حکم قران اندام است پس حکم قران اعظم پس حکم قران
اصغر برای آنکه قران اصغر بتفصیل قران اوسط است و قران اوسط بتفصیل قران اعظم
و قران اعظم بتفصیل قران اندام و قران اندام مجمل احکام همه قرانهاست برای آنکه نفس
خود تام است و از آن جهة اثر او عظیمتر است و یکی از اثرهای وی طوفان است و مدار احکام
بر دلائل است و دلائل دو نوع است یکی دلائل حال و دیگر دلائل مآل و دلائل حال
پانزده است اول مستولی در قران دوم برج قران و سوم خداوند برج قران و چهارم
مثلثه قران و پنجم خداوند مثلثه و ششم شریک خداوند مثلثه و هفتم طالع
وقت قران و هشتم خداوند طالع وقت و نهم طالع سال قران و دهم خداوند طالع
سال قران و یازدهم کوکب مبتز در طالع وقت و دوازدهم قابل تدبیر وی و سیزدهم
کوکب مبتز در طالع سال و چهاردهم قابل تدبیر وی و پانزدهم کوکب مستولی بر جزو قران
و اما دلائل مآل شانزده دلیل است اول انتهاء برج قران دوم خداوند وی و سوم
انتهاء طالع وقت قران و چهارم خداوند وی و پنجم انتهاء طالع سال قران و ششم خداوند

و هفتم شبیه درجه قران و هشتم خداوند حد وی و نهم شبیه درجه طالع وقت و دهم خداوند
حد وی و یازدهم شبیه درجه طالع سال و دوازدهم خداوند حد وی و سیزدهم شبیه درجه
مبتز طالع وقت و چهاردهم خداوند حد وی و پانزدهم شبیه درجه مبتز طالع سال و شانزدهم
صاحب حد وی **فصل** بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است و طالع سال قران
بدل چنانکه طالع سال در احکام سال اصل است و طالع اجتماع یا طالع استقبال مقدم بود
بدل و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارد تا اصل متعذر نگردد و چون طالع وقت قران که
در بیشتر قرانات متعذر میگردد بجهة بطوء سیر علویین عامة حکمای اسلامیان طالع سال
را بکار میدارند اگرچه طالع وقت قران متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد
کردند که طالع قران جز طالع سال نیست و آن خطاست و صواب آنست که طالع قران طالع وقت
قران است و طالع وقت قران در حال سرعت سیر هر دو بتحقیق میتوان بیرون آورد و در حال
بطوء سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که بعد میان علویین کبری بیش و پیرو پی
هر دو بعد طالع بیرون آری هر آینه هر دو طالع متفاوت باشد پس تفاوت هر دو را بقیاس
بر بهت هر دو و چنانکه در کتب حساب معلوم است و بسبب غلو اسلامیان در استعمال
طالع سال و اهمال طالع وقت جمع کرده شد میان هر دو طالع و طالع وقت را مقدم داشته
شد که اصل اوست و کمان آنست که غلو اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس است که میگوید
انظروا الی موضع القران الاصغر من طالع السنة التی تکون فیها و بمقدار ما یکون بینه و بینه
من البروج سنین الی الاعظم ما یکون فیه و حقیقت این کلام آنست که چون انتهاء طالع سال
ببرج قران رسد یا انتهاء برج قران بطالع سال رسد معظم احکام ظاهر گردد و نه آنست
که طالع وقت قران طالع سال قران است و لیکن ظهور معظم اثر از جهة رسیدن انتهاء

دلیل

دلیل ظاهر است که طالع سال را هم اثر قوی است **فصل** حکم بدایت قران از دلائل حال
نکنند و حکم نهایت از دلائل مآل و قوی‌تر دلائل حال کوکب مستولی است چنانکه بطلمیوس میگوید
ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی دقیقة الی المستولی منهما علی صاحبه فیحکم بقوة
طبیعته فی العالم و بعد از آن کواکب مبتز در طالع وقت و پس کوکب مستولی بر جزو قران
پس از آن کوکب مبتز در طالع سال پس طالع وقت قران و خداوند وی پس طالع سال و
خداوند وی پس برج قران و خداوند وی پس قابل تدبیر مبتز اول پس قابل تدبیر
مبتز دوم پس مثلثه قران و خداوند وی پس شریک خداوند مثلثه و اما قوی‌تر دلیل
مآل انتهاء برج قران است و خداوند وی پس انتهاء وقت طالع قران و خداوند وی پس
انتهاء طالع سال قران و خداوند وی پس شبیه درجه قران است و خداوند حد وی پس شبیه درجه
طالع وقت است و خداوند حد وی پس شبیه درجه طالع سال است و خداوند حد وی پس
شبیه درجه مبتز اول است و خداوند حد وی پس شبیه درجه مبتز دوم است و خداوند
حد وی و چون حاصل حکم قران علویین دو نوع است یکی حکم دولتها و دیگر حکم
حادثها بدین سبب این **مقالت اول در احکام دولتها** مرتب را دو مقالت کرده
چون امور سیاستی از اسباب ضروریست چنانکه در کتب الهی ملکوتست و از نتایج طبیعی
مشهور پس ایزد تعالی هیچ قومی را فراهم ندارد اگرچه اندک باشد بی سری برای
اقامت سیاست چنانکه هیچ تنی بنا نوید بی سری برای تمامت خلقت و در اقامت سیاست
هر کس که پیشوا باشد او صاحب دولت بود و هر کس که پس رو باشد او نایب صاحب
دولت بود پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد که بی صاحب دولتی باشد
یا بی نایب صاحب دولت و چون شهرها ممکن نگردد که بی صاحب دولتی باشد حکومند

تا جنبی را با اقلیمی را یا هفت اقلیم را ممکن گردد بی صاحب دولتی یا بی نایب صاحب دولتی باشد
لیکن چون این عالم عالم کون و فساد است و فساد و فنا مستولی است و بقاء ابد مستحیل یکی
می آید و دیگری می رود و بس هیچ دولتی قائم نگردد بی زوال دیگری و چون این مقدمه
معلوم گشت واجب آمد بر منجم که در وقت قران علویین بحث تامل کند در دولت
قائم و حکم آن از دلائل اصول و فروع و از محل طالع وی و طالع قران و از طالع ولادت
و تحویل نایب صاحب دولت از طالع مملکت وی و تحویل آن بیرون آرد باستقصا
بین بگو داگر دلائل همه متفق باشند بر ثبات یا بر فساد حکم بر اتفاق کند و اگر مختلف
باشند ترجیح طلبند بمزاج قران مبدل دولتهاست خاصه مزاج قران اوسط و اعظم
و در آنکه قران اقدم مبدل است هیچ شک نیست لیکن شک در قران اصغر است و چون
دلائل فساد دولتی بدان مقرون گردد شک برخیزد خاصه که نزد قران کسوفی کلی باشد
یا خسوفی کلی یا ظهور ذوات الاذناب یا بدل شدن دو دیگر بدو دیگر یا دفعلی بفعلی یا منسوخی بمنسوخی
چنانکه در او دار یاد کردیم و هرگاه که دلیل فساد دولتی قائم گشت دلیل ظهور دولتی دیگر
قائم شد بعضی و وقت آنکه این عالم عالم کون و فساد است فصل چون دلیل ظهور دولتی
قائم گشت وقت ظهور دولت آنگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع
وقت قران یا بطالع سال قران یا وقت قران ببرج قران یا میان خداوند طالع سال یا طالع
وقت و میان خداوند برج قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت
بدرجه قران رسد یا خداوند برج قران یا خداوند قران بدرجه طالع سال یا بدرجه طالع وقت
رسد خاصه که این خداوندان کوکب علوی باشند یا قران اصغر تازه گردد خاصه در برج
قران اوسط یا اعظم یا طالع سال برج طالع سال قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه

از طالع

که درجه

که درجه بدرجه افتد یا تسدیس درجه طالع سال یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا تسدیس درجه قران
بدرجه یکی از این دو طالع رسد و این آنگاه باشد که درجها یکدیگر نزدیک باشند یا میان کواکب
مستولی در قران یا مستولی بر جزو قران و میان کواکب مبتنی در طالع وقت یا طالع سال اتصالی
قوی افتد از قران و جزو آن خاصه که علوی باشند یا یکی از این کواکب بدرجه طالع قران
یا درجه قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن مرکز درجه وتد طالع باشد
یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع و مقابله یا قوت کوکب مستولی یا مبتنی یا مستولی بفزاید از
رسیدن بدرجه شرف یا درجه عاشر یا طالع بیت خود یا بشرفی یا میان بعضی از این کواکب و بعضی
از کواکب صاحب طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی از این حالات باشد یا یکی از جمله
این کواکب دور تمام کنند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلائل وجود چیزی اتصالی افتد
بنظر یا اتحاد در دلالت یا ملاقات جرم یا مواصلتی بشبهه و انتها یا بدلیل قوی را حال
بدل گردد بضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر اینه
آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را
ذکری افتد بنیک اگر آن دلائل در این حالات قوی حال و مسعود باشند و ببد اگر ضعیف
حال و منحوس بوند و این اصلی عظیم است در احکام ظهور و ذکر چیزهائی که اعتناقی کردیم
باید کرد و دیگر چیزها رجوع بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با مریخ نیز اثری است در ظهور
خاصه که از جمله این کواکب باشند و برج دو جسدین را نیز اثر است خاصه که یکی از این
برجها باشد فصل مدار شرف و حشمت دولت بر شمس و قمر است و مدار ملک و کثرت
مدت بر زحل و مدار جمع و تفرقه خزائن بر مشتری و مدار خذلان و مضرت و حرب بر
مریخ و دولت بدین اسباب قائم است و هر چند که این اسباب از دیگر دلائل خالی نیست

و دیگر دلائل را در آن اسباب اثرهاست اما معظم احوال این اسباب از این کواکب بگویند و اما معظم
منقاحت دولت و اتباع و اشباح وی از سیرت و صورت و سنن و شعار و لباس و مرکب و دین
و مذهب و بلاد و بقعت و مانند آن از کوکب مستولی بگویند و از مبتنی در طالع وقت و در طالع
سال و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی که در حد خود شرف باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع
وقت و عاشر طالع سال و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال و از انتهای برج
قران و انتهای طالع سال قران دولت پیشین در طالع سال قران و دولت پسین و خداوند هر دو
و از قابل تدبیر مبتنی و دولت پیشین در سال قران و دولت پسین و از صاحب برج سهم ملک در
طالع سال قران پسین یا سال ظهور وی و از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان
خود و از موضع فروز یادت و نقصان نور وی و مجمل حکم آنست که سعادت هر دلیلی از این
دلائل دلیل خیرات و حسن صفات و نحوست وی دلیل شرارت و قبح در سهم ملک
خلاف بسیار است و بسبب بسیار خلاف اعتماد بر هیچ نبود لیکن آنچه مشهورتر است و معتمدتر است
و مشهورتر همه اتحاد و سهم است که هرمس یاد کرده است و دیگران چنانکه در بیان سهام آورده شد
که یکی را سهم اول خوانند و دیگر را سهم ثانی اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری هر دو
شرقی باشند یا غربی بگیرند از زحل تا درجه اشتمای طالع دولت و بر طالع تحویل سال افزای و اگر
یکی شرقی باشد و دیگری غربی از شرقی بگیرند تا آن درجه و بر آن طالع افزای و اما سهم ثانی آنست
که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیرند از مشتری تا درجه اشتمای طالع قران اصغر و بر طالع تحویل
سال افزای و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی بگیرند از غربی تا آن درجه و بر آن طالع افزای
و بعضی گفتند که سهم اول از آفتاب بگیرند تا زحل و بر درجه قران اوسط افزایند و سهم
ثانی از مشتری گیرند تا زحل و هم بر آن درجه افزایند و در این دو سهم اختلاف هم بسیار است







لیکن

لیکن اعتماد بر اینست که گفتیم و آنچه در او اختلاف کمتر است و باعتماد نزدیکتر سه سهم است یکی آنکه
از مریخ گیرند تا قمر بروز و از قمر تا مریخ بشب و بر درجه طالع افزایند و دوم آنکه از
درجه طالع قران گیرند تا درجه قران و بر درجه طالع تحویل افزایند و سوم آنکه از درجه
عاشر آفتاب گیرند تا درجه عاشر تحویل همیشه و بر درجه مشتری افزایند و مجمل حکم آنست که سعادت
و نحوست خداوند برج سهام و نظر سعود و نحوس بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست دولت
و دلیل خیرات و شرارت وی مثلثه آتشی و هوائی دلیل ظهور اشراف است خاصه الفتح
و مثلثه آبی و خاکی دلیل ظهور خسیسان است خاصه خاکی موضع زحل و موضع سهم سعادت
دلیل علامت است که بر اندام صاحب دولت باشد و اگر هر دو یا یکی در طالع باشند آن علامت
و نشان در سر و روی بود و اگر در دوم باشد در گردن وی بود و اگر در سوم باشد در
دستها بود و دیگر بدین قیاس کن و اگر سهم سعادت زیر زمین باشد علامت در جانب
راست بود و اگر بر زبر زمین باشد در جانب چپ باشد و اگر طالع قران برج مذکر باشد
علامت بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سپید بود و اگر مؤنث باشد سیاه
چهره بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع سهمی که از خداوند ساعت گیرند تا شمس و بر درجه
طالع افزایند دلیل اندام علامت است و حال قمر دلیل است بر حال عدل و جور و سیرت
صاحب دولت وقت ظهور اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در جلب یا حیز خود بود عادل باشد
و اگر مذموم باشد جائر و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان بود و اگر متصل بود پیر بود
و اگر باستقبال متصل باشد مرد تمام بود و اگر منصرف باشد دو موی بود و اگر قمر مقبول
باشد بمکان یا اتصال ظهور وی مقبول بود و اگر نه و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیل
بر عدل و جور اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جائر ملک و اگر صاحب سهم اول

از جمله دو سهم هرمس که یاد کردیم ناظر بود بسهم مذکور و مسعود باشد عادل بود و رعیت
مطیع و اگر بر عکس باشد جائر بود و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر
بر عکس باشد جائر و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل کند
بر بد سیرتی محتاج دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و جز آن و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد دلیل
کند بر فساد حرث و نسل و اگر بدل قران علویین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود در
کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب
دولت است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب
دولت است و بدانکه درین باب زحل دلیل بغل است و مشتری دلیل پیل و مریخ دلیل اسب
تخاری و شمس دلیل است بر اسب تازی و زهره دلیل اشتر و عطارد دلیل خر ح مشتری
دلیل دین است بر اطلاق چون میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد
و بدانکه دین زحل جهودیست و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره
پرستی و بت پرستی و دین زهره اسلام و عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک
در خانه هر کوکب که باشد دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر سهم ملک در نهم یا دهم باشد
دلیل کند بر احتراس قوم وی در دین و اگر در یازدهم و دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق
ط زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قوت صاحب دولت است بر رعیت و دشمن و دلیل طاعت
و عصیان ایشان است مرو را پس اگر صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت
و طاعت است اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس کشیده
باشد و در سعد آورده دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت بود
و اگر منقوص باشد دلیل عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد یکی

بعینه

بوند و دو برجی دیگر و بیش از آنکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب بر زحل بوند دلیل کند
که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بر وی خروج کند و اگر آن کوکب بر زحل بوند خروج
کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود و اگر
سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوست دار وی
باشند و اگر نظر مقابله باشد دشمن دار بوند و اگر نظر تربیع باشد میانه حال بوند و اگر
صاحب سابع ناظر بر زحل باشد بنظر مودت با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکوکبی
تحت الشعاع دشمن هلاک شود بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب
سابع زحل و زحل قوی حال بود دشمن بسیار شود و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد
یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی بر وی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع
باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر زحل
بمریخ بوند در تحویل سال ظهور خروج لشکری باشد خاصه که زحل بری و ناظر بود
آنگاه خروج بسیار شود و اگر بمشتری پیوند دبی نظر زحل هم خوارج بسیار شود
خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر بود
صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان و معمار باشد ی مریخ دلیل ناصر و معین صاحب
دولت است اگر مشرقی باشد ناصر او از مشرق یا جنوب بود و اگر مغرب باشد از
مغرب یا شمال بود و اگر در وتد باشد نصرت زود بود و اگر در زائل باشد دیر بود
و اگر در ششم باشد ناصر از جمله سپاه بود و اگر در مثلثه برج قران باشد از جمله اهل
بیت بود و اگر در ان مثلثه در وتد باشد ناصر نادر باشد و اگر در زائل بود عاجز بود و اگر
ناظر باشد ببرج قران بنظر تربیع نصرت یا مضرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان سهم ملک و دلیل

بود

صاحب دولت بیشتر نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ
در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل سنی در خانه خود باشد یا شرف خود یا در خانه مشتری بنظر مشتری
بانک و نام دولت عظیم گردد و اگر در تحویل دوری مریخ قوی حال باشد و در خانه مشتری بود
و مشتری در خانه خود بود و شمس بهر دو ناظر از وتدی یا جای محمود دلیل کند بر قدرت
وی بر اعدا و ضبط ملک و رعیت یا سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و نحوست ایشان در طالع
سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولت و رعیت است و قران سعدین در تحویل سال ظهور
دلیل تقدم است بر امثال و زیادت ریاست بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار
باشد سعادت دولت بسیار شود و اگر آن سعود قوی حال باشند بتشریق و جنوب و عرض شمال
و سرعت سیر و شرف و مانند آن این سعادت عظیم گردد یب سعادت و نحوست مشتری دلیل
کثرت و قلت خزانه دولت است و اگر مشتری مشرق باشد بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی
در تحویل سال ظهور دلالت کند بر جمع خزائن خاصه که بر برج ملکی منقلب باشد یا ذو جسدین
و اگر مشتری در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد باز اگر مریخ با آفتاب
بد و متصل باشد جامع مفرق بود خاصه که در سابع باشد و اگر صاحب سهم ملک متصل باشد
بصاحب بیت المال جامع باشد و اگر منصرف باشد مفرق بود یج موضع سهم ملک و صاحب
وی از طالع سال قران یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستولی در قران و برج قران و برج
طالع همه دلیل ناحیت صاحب دولت است و وتد طالع دلیل ناحیت مشرق است و غارب
دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت
و سهم ها را اوتاد طالع قران و برج قران سهم ها ظهور دولت است و حوادث آن و کواکب
منتشر در اقلیم ظهور حوادث است و قوی تر همه برج قران است در دلالت ظهور دولت در سهم ها

مشرق

برج ملکی بروج آتشیات
کران حمل و اسد و قوس

ان برج و قران در هر مثلثه که باشد دلیل قوت آن رعیت که منسوب باشد بدان مثلثه چنانکه
ربع مشرقی منسوب است بمثلثه آتشی و مغرب بخاکی و شمالی بهوائی و جنوب بآبی و از مقتضای حکمای
قدیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراق است و عقرب و زهره هر دو دلیل عرب است و میزان و زحل
هر دو دلیل روم است و جدی و عطارد هر دو دلیل هندست و اسد و مریخ هر دو دلیل
ترکان است و شمس و دلو هر دو دلیل تخوم روم است و سنبله و قمر دلیل تخوم ترکست و بودن
این کواکب در حدهای خود دلیل قوت این ناحیت است ید هر کوکب که در عرض با یکی
از دو علویین قران کند وقت قران ایشان باشد در احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد
یا قمر مزاج مقارن خود را قوی گرداند اگر چه مستولی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند
بر اشتغال دولت بشمشیر و اگر زهره باشد دلیل کند بر اشتغال بسبب زهره ی مسئله
هر کس که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابنای ملوک و امثال ایشان اگر درجه طالع
ولادت وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت قران یا طالع سال قران
یا درجه آفتاب یا ماه وقت قران خاصه درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب
یا درجه زحل یا مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع سال
یا طالع وی وتدی افتد از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه
که آن وتد عاشر باشد آن کس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک در آن دولت بر
قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت ملوک آنست که آفتاب
قوی حال باشد بدو بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت و
یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد و زحل قوی بود بدین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف
بود عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت را بمنزلت طالع وقت

قران وسال قران وی دارند واین مزاجات در وی نگاه دارند واگر قمر بوقت بر درجهٔ شرف باشد
ملک گیرد واگر قمر از عقده باز گردد وبکوکبی مشرقی پیوندد که در عاشر باشد بر درجهٔ شرف
ملک گیرد واگر همهٔ کواکب در روز ملبش از آفتاب برآید ودر شب پیوسته از ماه وهمه از تحت الشعاع
دور باشند ملک گیرد واگر نیرین در وسط بیت زحل با مشتری باشند ملک گیرد واگر هر دو
سعد در شرف خود باشند ویکی در عاشر سهم سعادت وسهم سعادت در عاشر طالع بود هم
ملک گیرد خاصه که عاشر طالع بیت نیر باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود واگر کوکب ناحیتی
چنانکه زحل هند راست ومشتری بابل را ومریخ ترک را وشمس روم را وزهره عرب را وعطارد
مصر را وقمر چین را صاحب عاشر طالع باشد وبصاحب طالع پیوندد وهر دو در شرف خود
باشند مشرقی ملک این ناحیت گیرد خاصه که ابنای ملوک آن ناحیت بود اگر چهار سعد
در بهادوند باشند قوی حال ملک گیرد واگر سهم سعادت در طالع باشد وطالع برج ملکی
بود وخداوند وی در عاشر بود بدرجهٔ شرف مشرق ملک گیرد واگر در عاشر طالع وعاشر
قمر وعاشر سهم سعادت سعود باشد قوی حال ملک گیرد واگر در یازدهم باشند
سعادتی بزرگ یابد واگر صاحب عاشر در طالع باشد وقمر وسهم سعادت هر دو مسعود
وخداوندان هم در جلب باشند سلطانی گیرد واگر پنج کوکب بمشتری پیوندد ومشتری
بزحل پیوندد وهر دو صاعد باشند در افلاک ودر عاشر باشند پادشاه جهان گردد واگر
ماه وآفتاب هر دو در درجهٔ شرف ودر جلب خود باشند ومسعود باشند ملکی بزرگ
گیرد وملک در خاندان وی دیر بماند واگر طالع مولود عاشر طالع تحویل سال افتد
وآن عاشر برج منقلب بود ذکر جمل ساتر گیرد خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد وآن درجهٔ
نیز درجهٔ شرف شمس یا شرف مشتری بود واگر طالع اسد باشد یا حمل وشمس در دقیقهٔ

طالع

طالع بود یا ثور باشد وقمر در دقیقهٔ طالع بود ملک گیرد وچون دلیل ملک قائم گشت
اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گیرد
واگر دور باشد در آخر واگر اتصال بمنحل کوکبی بود در میانه فصل دلائل مدت دولت
چهار جنس است اول قرانات وآن چهار است اقدم واعظم واوسط واصغر ودوم
کواکب وآن دو گونه است ثابته وسیاره وسوم بروج وآن هم دو گونه است اصول وفروع
اما اصول چهار است یکی طالع وقت قران ودیگر طالع سال قران وسوم طالع جلوس
صاحب دولت وظهور وی وچهارم برج قران واما فروع سه است یکی انتهای طالع سال
وسوم انتهای برج قران در سال ظهور وچهارم درجات وایشان دو گونه است اصول وفروع
اما اصول دو است یکی درجهای این سه طالع مرکز آن ودیگر جزء قران اما فروع سه
است یکی تسییر درجهای آن طالع ودیگر تسییر جزو قران وسوم درجهای منتهای الوف
ب ودلائل طول مدت از این چهار جنس یازده نوع است اول قرانات خاصه قران
اقدام پس قران اعظم ودوم کواکب علوی وشمس خاصه زحل که مدار طول مدت بروست
پس مشتری پس شمس وطائفه قمر را هم از کواکب طویل مدت شمرده چون زائد النور
باشد هر چند که سفلی است بدان سبب که عدیل وبدیل شمس است وسوم انکه در فلک
اول ودوم است از کواکب ثابته خاصه انکه بر مزاج زحل ومشتری وچهارم برجهای ثابته
خاصه دلو که برج علویست پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است وپنجم مثلثات
خاصه که خاکی بود پس هوائی وقویتر برجها خاکی جدی است وضعیفتر ثور ومیانه
سنبله وقویتر برجها هوائی دلو است وضعیفتر جوزا ومیانه میزان وششم اوتاد خاصه
وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع وهفتم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان طالع

یکی انتهای طالع وقت

وعاشر است پس نظیر وی وهشتم بطو سیر خاصه مقام دوم پس مقام اول پس مقارنت بمقام ونهم درجهای
اوتاد خاصه درجهٔ رابع پس سابع پس عاشر پس طالع ودهم ربعهای افلاک اوج وحامل
نطاق دوم پس سوم ویازدهم درجهای منتهای ادوار خاصه منتهای الوف پس منتهای مائین
ج ودلائل قصر مدت از چهار جنس ده نوع است اول قران اصغر ودوم کواکب سفلی خاصه
عطارد پس زهره سوم برجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی وچهارم
مثلثات خاصه آتشی پس آبی وبعضی آبی را مقدم داشتند وقویتر برجهای آتشی قوس است
وضعیفتر حمل ومیانه اسد وقویتر برجهای آبی حوت است وضعیفتر سرطان ومیانه
عقرب وپنجم زائل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سوم پس نهم وششم ربعهای طالع
خاصه ربعی که میان عاشر وسابع است پس نظیر وی وهفتم ربعهای افلاک اوج وحامل خاصه نطاق
چهارم پس اول وهشتم سرعت سیر ونهم درجهای زائل اوتاد خاصه درجهٔ دوازدهم
پس ششم پس سوم پس نهم ودهم از درجهای منتهای الوف درجهای منتهای احاد د ودلائل
توسط مدت از آن چهار جنس هفت نوع است اول قران اوسط ودوم از سیاره مریخ ومشتری
وشمس را از جملهٔ اوسط شمرند وسوم برجهای ذوجسدین وچهارم مائل اوتاد وپنجم
توسط سیر وششم درجهای مائل وهفتم منتهای عشرات الوف وبعضی مثلثهٔ آبی وهوائی
را میانه مدت شمرند وخاکی را دراز مدت وآتشی را کوتاه مدت وآن بحق نزدیکتر است ه اگر
قران دولتی اقدم واعظم باشد وطالع وقت قران وسال قران وطالع ظهور دولت وبرج
قران بسبب دو سال قران چنین همه برجها طویل مدت باشد ومثلثهٔ قران خاکی باشد یا
هوائی وکواکب مبتنی در هر سه شکل طالع ومستولی برج قران وخداوندان برجها انتهاآت
همه کواکب طویل مدت باشند چون علوی وثابته واز علوی انکه بطیء السیر باشد وبروج

وتد

وتد بود ودرجات طالعها اوتاد وسهمهای ملک وجزو قران ودرجهای منتهای الوف ومائین
باشند واوتاد طالعها قائم باشند در برجهای ثابت خاصه وتد عاشر وخداوندان حدهای منتهیات
درجات طالعها وکواکب مبتنی ومستعلی در قران ومستولی برج قران همه نیز کواکب طویل مدت باشند
دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت خاصه که بیشتر از این دلائل مسعود وقوی حال باشند
سعادتها که در صنف فضلی که پیش از این فصل است یاد کردیم در حق ابنای ملوک واگر این دلائل
همه بر عکس باشند دلیل کند بر غایت قصر مدت آن دولت که بیشتری از آن دلائل منحوس وضعیف
حال باشند بنحوستهای که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس از این فصل خواهد آمد اگر متوسط
حال باشند دلیل کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت ونحوست نیز متوسط
باشند فصل دلائل نکبت دولت وقطع مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع
وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت یا خداوند یکی از این
سه طالع یا عاشر یکی از آن سه یا صاحب عاشر یا کوکب مبتنی در یکی از این سه طالع یا کوکب
مستولی بر جزو قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات این دلائل یا انتهای این طالعها
بمقاطع رسد ودیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت در آن شهر بوده است منحوس گردد
بنحسی قوی ح ودیگر آنست که بر درجهٔ آن طالعها یا درجهٔ عاشرهای آن یا درجهٔ منتهای آن
یا درجهٔ مستولی آن یا درجهٔ خداوندان آن طالعها وعاشرها یا درجهٔ شمس وقمر وسهم سعادت
کسوف کلی یا خسوف کلی افتد یا نزدیک بکل خاصه که آن کسوف وخسوف بنصف
النهار باشد یا نزدیک بنصف النهار ط ودیگر آنست که کوکبی علوی از آن درجها راجع
گردد خاصه مریخ که نزد داو در اوتاد طالع دولت نکبت صعوبت وهمچنان نزد زحل
ه ودیگر آنست که قران نحسین افتد در درجهٔ شرف کوکبی که آن دولت یا ناحیت

آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بمهر دو نحس و اگر آن نظر
از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر برگیرد و اگر از منقلب باشد زود گذرد و اگر
ذو جسدین باشد میانه حال بود د و دیگر آنست که یکی یا بیش از این سه طالع ساقط گردد
در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط در دوازدهم باشد یا هشتم و همچنان اگر مشتری ساقط
از نیرین د و دیگر آنست که برج انتها با شمس بهم مخصوص گردد بتربیع نحسین ح و دیگر آنست
که در سال بخلافت قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب عاشر بصاحب
یا بصاحب هشتم پیوندد یا یکی که در پنجم و یا هشتم باشد یا یکی محترق بود ط و دیگر آنست
که تیر نوبت در طالع دولت در وتد و در جلیا باشد پس شهر و درجه وی بقاطع برسد ی و دیگر
آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس یا و دیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال
بتربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتد یب و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب
دولت اگر میان نحسین اتصال افتد خاصه بقران یا بتربیع یا مقابله از آن جهت که این
اتصال دلیل قتل صاحب دولت است خاصه که زحل قوی حال باشد و نامقبول و اگر
زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد یج و دیگر آنست که زحل قابل
تدبیر مشتری باشد و محترق گردد از آن جهت که آن دلیل قتل صاحب دولت است ید
و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری یا بعکس با مقابله یا تربیع مریخ بی نظر سعد و این هم دلیل
قتل صاحب دولت است یه و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا از مقابله زحل باز گردد و قوت
نور مریخ بزحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل
قتل صاحب دولت است یو و دیگر آنست که مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند با مشتری
بی نظر سعد این هم دلیل قتل و بیت یز و دیگر آنست که مریخ در آن برج باشد که آفتاب

بود

بود یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی و آفتاب بر وی غالب بود این دلیل حرب و فتنه
باشد یح و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور دولت زحل محترق گردد و آن دلیل سرعت
قتل است و تمام ناشدن دولت یط و دیگر آنست که کسوفی کلی افتد در حمل یا در اسد یا میزان
بعقده راس و اگر آن کسوف در میزان بتربیع زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ
در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بغدر خاصه در آن وقت که زحل در جدی
محترق شود و بدتر همه آنست که این کسوف در نوزده میزان باشد که درجه هبوط شمس است
و اگر قمر را خسوف باشد کلی در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب
دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید ک و دیگر آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت باشد
یا سهم حرب این دلیل حرب است و خون ریزش بسیار کا و دیگر آنست که سهم ملک در مقابله
زحل و مشتری افتد و آفتاب بزحل مخصوص گردد و ماه بمریخ این دلیل نکبتی عظیم است کب
و دیگر آنست که انتها از برج شمس ببرج سهم رسد که هر سال ملک برج برانی کج و دیگر آنست
که آفتاب بر درجه سهم رسد کد و دیگر آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد و بمریخ پیوندد
پس بر زحل هم در آن برج این دلیل است که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد چنانکه نکبت آن
بصاحب دولت رسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل
پیوندد در آن برج خارجی بسیار شوند از اهل بیت فصل حکماء اسلام در میان
مدت دولتها سخن بسیار گفتند و از دولتهای گذشته حکمها انگیختند لیکن مرا بدان
اعتماد نمی افتد بدان سبب که بنای بیشتر آن بر اصلی فاسد است و قواعد مختلف بسبب
اختلاف مدت دولتهای گذشته چون اختلاف دولت خلفا که بنای احکام آن بر بودن
کواکب علوی نهادند در خانهای شمس از آن روی که برج شمس را بمنزلت طالع نهادند و دیگر

برجها را خانهای وی شمرند و گفتند که هرگاه زحل در دهم یا در یازدهم برج شمس باشد شمس سالهای
صغری خود تمام دهد و اگر در اول هفتم وی باشد نیمه سالهای صغری دهد و اگر در هشتم وی باشد
و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری دهد و اگر بتثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه
خمس دهد و اگر در ششم وی باشد با مریخ نیم ربع دهد هم بدین مزاج بنگریستند تا مدت
دولت هر خلیفه چند بود و مواضع کواکب علوی در سال جلوس و از شمس کجا بود گفتند که
چون کواکب علوی در این مواضع باشد از شمس این مدت دهند و از سال صغری شمس در نگذرد
بدان سبب که مدت هیچ خلیفه از صحابه از آن در نگذشته بود مثال این مقدمه آنست که چون
در طالع سال خلافت ابوبکر رضی الله عنه زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس
منتصف حمل مدت خلافت وی هفت یک سالهای صغری شمس بود برای آنکه مریخ در عاشر
شمس بود و زحل در هشتم و چون در طالع سال خلافت عمر رضی الله عنه مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری
در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالهای صغری شمس بود برای آنکه زحل
در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر بدین قیاس کن و ببین بیش که این اصل اعتماد
را شاید و در قوانین احکام هیچ نظیری دارد و از حکماء اوائل بدین وجه هیچ روایتی هست
و ممکن گردد که دولتی را مدت زیادت از سالهای صغری شمس باشد یا نی و بحقیقت بنگر
در آن مقدمه که حکم کردند بر آن بر دولت ابوبکر و عمر و عثمان و جز ایشان آن مقدار هم
درست بیرون نیاید از سالهای صغری شمس بدان دلیل که خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه
هشت روز و هفت یک سالهای صغری شمس دو سال و هشت ماه و هژده روز است و این
تفاوت بسیار است در این مقدار و نیز بسیار کس بودند از خلفاء بنی عباس که مدت خلافت
ایشان زیاده از سالهای شمس بوده است چنانکه خلافت هرون الرشید بود بیست و سه سال

و دو ماه

و دو ماه شانزده روز فصل و از این احکام آنچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست که
چون سهم ملک و خداوند وی هر دو در وتدی باشند مدت دولت مدت قران اعظم
باشد و اگر خداوند سهم در وتدی باشد بی سهم مدت قران اوسط باشد و اگر هر دو در
وتد نباشند مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست که اگر قران و کوکب مستولی بر قران خاصه در اوتاد
باشند مدت قران اعظم باشد و اگر در مائل باشند اوسط باشد و اگر در زائل باشند اصغر باشد
و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی به پنج وجه بیرون آرند اول
آنکه مقدار درجهائی که میان زحل باشد و میان طالع بگیرند و هر سه درجه را یک سال
شمرند و دوم آنکه مقدار درجهائی که میان طالع باشد و خانه زحل بگیرند هم بدان صفت
و سوم آنکه مقدار درجهائی که میان زحل باشد و درجه قران بگیرند هم چنان و چهارم
مقدار درجهائی که میان طالع قران باشد و درجه قران بگیرند همچنان و پنجم آنکه از وقت
جلوس گیرند تا آخر آن مدت را مدت صاحب دولت نهند و دیگر آنست که مدت بقای وی
از طالع وقت جلوس بیرون آرند و گویند اگر زحل در خانه علویین باشد و زحل و خداوند
خانه هر دو در وتد باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بگیرند بدرجات سواء و هر
سه درجه را یکسال شمرند و همچنین اگر هر دو در مائل باشند و اگر یکی در وتد یا در مائل
و دیگری در زائل از آن کوکب گیرند که در وتد یا مائل باشد تا دیگری و اگر میان زحل
و خداوند خانه وی کم از شصت درجه باشد هر درجه را ماهی شمرند و اگر زحل
در خانه سفلی باشد و آن سفلی ناظر بود بزحل از هر که در وتد باشد یا در مائل الوتد
بگیرند تا دیگری و هر سه درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد هر شصت درجه
را سالی شمرند و دیگر آنست که اگر طالع روزی باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب

تا زحل در هر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر درجه را روزی شمرند و اگر در
برج ذوجسدین بود هر درجه را دو سال شمرند و آن عمل اسپهبد درجه که گفتیم بکار دارند اینجا
نیز و بر مشتری همین عمل بکنند که با زحل کردند لیکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند
و بوعده سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل در خانه سفلی
باشد و سفلی ناظر نبود ماههای مشتری را بر سالهای زحل زیادت بکنند و دیگر آنست
که اگر زحل از خانه خود در کم پنج درجه باشد یا زیادت بیست و پنج درجه آن دلیل کوتاهی
مدت بود برای آنکه چون زحل به پنج درجه یا باخر برج رسد هر درجه را سالی شمرند و اینجا
قطع باشد و اگر از اینجا بجهد تا قران نو برسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران خانه
زحل باشد یا شرف او یا خانه قمر بگیرند از آن طالع تا برج قران هر برجی را سالی اگر زحل
با قمر در وتد باشند بتسویه یا بر جهت و اگر نباشد در وتد از برج قران بگیرند تا طالع و دیگر آنست
که مقداری که از دقیقه منتهی باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود آنگاه اگر منتهی در غایت
قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانکه هر چند که این اقوال میشاید که صواب نزدیکتر
ما بران اعتمادی افتد بدان سبب که هیچ قولی بدیگری نماند و بنای همه بر اصلی کافی است
مفصل اما اصلی که ما بران اعتماد است و طریقی که اوائل بران رفته اند آنست که نخست
بنگری در دلائل مدت دولت چنانکه در فصل پنجم ازین مقالت یاد کرده ایم که اگر آن
مدت درازی مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا یک درازی مدت است بدان سبب
که دلائل طول مدت و مزاج سعادت او سخت بسیار باشد خاصه مزاج نیز نوبت چنانکه
سعادت مزاج را در فصل چهارم و نحوست مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت که یاد
کردیم همین سفلی در قران بی و نادری و مستولی بر جزو قران و منتهی در شکل طالع وقت قران

وطالع

وطالع سال قران وطالع وقت ظهور دولت وطالع سال ظهور دولت پس منتهی طالع وقت
ظهور را مقدم داری در دلالت مدت پس منتهی طالع وقت قران را پس منتهی سال ظهور را
پس سفلی را در قران پس مستولی بر جزو قران پس منتهی در سال قران اگر همه شش در قوت
برابر یکدیگر نزدیک باشند و اگر یکی در غایت قوت بود او دلیل باشد و دیگر شرکای او
و منزلت شرکت بر قدر قوت باشد و چون دلیل مدت و شرکاء او معلوم گشت آنگاه بنگر
اگر دولت درازی مدت است مدت او مدت عطیت عظمی دلیل است یا زیادت شرکاء و اگر بنگر
کوتاه مدت است مدت او کم عطیت صغری دلیل است و اگر درازی مدت است مدت او عطیت
کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او مدت عطیت صغری است و اگر میانه مدت است
مدت او عطیت وسطی است و عطیت هر یک در مواليد یاد کنیم و عطیت شرکا بیک منوال
کمتر از عطیت دلیل چنانکه اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری
دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری
دهد و اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شرکاء آنست که اگر در وتد باشد
تمامت عطیت بدهد و اگر در مائل بود دو سه یک عطیت دهد و اگر در زائل باشد یک سه یک
بدهد و چون عطیت دلیل و شرکا جمله معلوم گشت آنگاه تسییر هر یک بران از دلیل
و شرکا و دیگر مبادی دولت چون درجهای آن چهار طالع و درجهای عاشر هر چهار
و درجهای خداوندان هر چهار طالع و هر چهار عاشر و درجهای سهمهای ملک و درجه قران
و درجه انتهاء از قران دولت پیشین در سال قران دولت پسین و درجه انتهاء از قران پسین
در سال ظهور دولت و درجهای خداوندان هر دو انتهاء و درجه نیز نوبت در هر چهار طالع
و همچنان بران انتهای برج قران و طالع وقت قران و سال قران و طالع وقت ظهور و سال

ظهور با هر یک از تسییرات و انتهاآت کجا رسد از مواضع نحوس و قواطع و سعود و دوافع و مواضع
این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرائط آن در مواليد یاد کنیم پس بنگر اگر بیشتری
بنحوس رسیده است حکم کن بقطع مدت دولت اگر چه از عطیت چیزی باقی باشد خاصه
که از دلائل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قائم
کرده و اگر بیشتری بسعود رسیده است حکم کن بثبات دولت اگر چه در آن وقت بتبدل قران
باشد یا بتبدل فصول ادوار یا بتبدل سمت الوف یا کسوف کلی یا خسوف کلی خاصه که
از دلیل سعادت آن چهار است در آن وقت بعضی قائم کرده و اگر هر دو برابر رسیده است اعتماد
بر کمیت عطیت کن که اصل آنست خاصه که از مدت بیشتری باقی باشد و هرگاه که عطیت دلیل
اصلی سپری شود و آغاز زیادت شرکا از شرکا گیرند اینجا آفت قطع باشد و جانب قطع راجح
آید بر جانب ثبات اگر چه مزاج سعود و نحوس در تسییرات و انتهاآت برابری بدان باشد
که ده دلیل بسعود رسد و ده بنحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن
تفاوت نگاه داشته شود بعقل درست و علم حزین و ذهن صافی و حدس کامل تا حکم راست
تمت بعون الله تعالى المقالة الاولى

مقالت دوم در ذکر احکام حادثها

حادثهائی که از قرانات زاید خاصه از قران علویین پنج حالت اول حال سعادت و نحوست
اصناف مردمان و دوم حال تغیر هوا و زمین و سوم حال وبا و بیماریها و چهارم حال اسعار
و نبات و پنجم حال حرب و فتنه و چون حکم این حالات از طالع قران هم بدان طریق و هم

بران

الاعداد المثلثة	اضلاعها	الاعداد المربعة	اضلاعها	الاعداد المخمسة	اضلاعها	الاعداد المسدسة	اضلاعها	الاعداد المسبعة	اضلاعها	الاعداد المثمنة	اضلاعها	الاعداد المتسعة	اضلاعها
۱	۲	۱	۳	۱	۴	۱	۵	۱	۶	۱	۷	۱	۸
۳	۳	۴	۵	۵	۷	۶	۹	۷	۱۱	۸	۱۳	۹	۱۵
۶	۴	۹	۷	۱۲	۱۰	۱۵	۱۳	۱۸	۱۶	۲۱	۱۹	۲۴	۲۲
۱۰	۵	۱۶	۹	۲۲	۱۳	۲۸	۱۷	۳۴	۲۱	۴۰	۲۵	۴۶	۲۹
۱۵	۶	۲۵	۱۱	۳۵	۱۶	۴۵	۲۱	۵۵	۲۶	۶۵	۳۱	۷۵	۳۶
۲۱	۷	۳۶	۱۳	۵۱	۱۹	۶۶	۲۵	۸۱	۳۱	۹۶	۳۷	۱۱۱	۴۳
۲۸	۸	۴۹	۱۵	۷۰	۲۲	۹۱	۲۹	۱۱۲	۳۶	۱۳۳	۴۳	۱۵۴	۵۰
۳۶	۹	۶۴	۱۷	۹۲	۲۵	۱۲۰	۳۳	۱۴۸	۴۱	۱۷۶	۴۹	۲۰۴	۵۷
۴۵	۱۰	۸۱	۱۹	۱۱۷	۲۸	۱۵۳	۳۷	۱۸۹	۴۶	۲۲۵	۵۵	۲۶۱	۶۴
۵۵		۱۰۰		۱۴۵		۱۹۰		۲۳۵		۲۸۰		۳۲۵	

ظهور یا هر یک از تسییرات و انتهاات آن کجا رسد از مواضع نحوس توالع و سعود دوایع و مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرائط آن در هوالید یاد کنیم پس بنگر اگر بتسییری بنحوس رسیده است حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از عطیت چیزی باقی باشد خاصه که از دلائل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت باشد و دلت بدان وقت بعضی قاطع کرده و اگر بتسییری سعود رسیده است حکم کن بثبات دولت اگرچه در آن وقت بتدل قران باشد یا بتدل فصول ادوار یا بتدل سمت الوف یا کسوف کلی یا خسوف کلی خاصه که از دلیل سعادت آن جهار است در آن وقت بعضی قاطع کرده و اگر هر دو برابر رسیده است اعتماد بر کیفیت عطیت کن که اصل آنست خاصه که از مدت بتسییری باقی باشد و هر گاه که عطیت دلیل اصلی سپری شود و آغاز زیادت شد یکی از شر کاء مدلها نقاف قطع باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگرچه مزاج سعود و نحوس در تسییرات و انتهاات آن برابری بدان نباشد که ده دلیل بسعود رسد و ده بنحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن تفاوت نگاه داشته شود بعقل روشن و علم عزیز و ذهن صافی و حذق کامل تا حکم راست زود بعون الله تعالی تمت المقالة الاولی

مقالت دوم در ذکر احکام حادثها

حادثهائی که از قرانات زاید خاصه از قران علویین پنج حالت اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان و دوم حال تغیر هوا و زمین و سوم حال وبا و بیماریها و چهارم حال اسعار و نبات و پنجم حال حرب و فتنه و چون حکم این حالات از طالع قران هم بدان طریق و هم

بران مزاج است که از طالع سال عالم گویند بی هیچ تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم این حالات انجامی و کذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم ان شاء الله تعالی تمت المقالة الثانیه

ضرب دوم در قران نحسین در سرطان

چون هر دو نحس علویند و اثر نحس آنگاه زیادت شود در نحوست که رجوع کرده و بوبال و هبوط و اثر علوی در قران قوی باشد پس بدین دو سبب قران نحسین را در سرطان اثری عظیمست در تبدل احوال خاصه تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود بدولت عرب بر قول حکماء اسلام خاصه قول بومعشر چنانکه در کتاب قرانات آورده است و این کتاب قرانات یک کتاب است لیکن منسوب بدو کس گاهی نسبت با بومعشر بلخی کنند و گاهی نسبت بجهاماسب حکیم دیگر کس و سخن کتاب سخن بومعشر ماننده تر از آنست که سخن جاماسب و بالجمله سخن هر دو کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرت سیصد ماه و بیست و هفت روز سال عالم نوشته روز یکشنبه سوم ماه رمضان و در وقت نوشتن سال قران نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان

مثال این شکل و این شکل بسبب آن قران دلیل است بر افتادن دولت فارس و بالا گرفتن عرب و از این جهت که چون سیطرت دولت فارس در عراق بود و عراق منسوب است بزحل و مشتری چنانکه عرب منسوب است بعقرب و زهره و زهره در شکل طالع منتقل است بوای انکه در برج

سرطانست و در وتد عاشر بشرف بود از آن جهت که درجه عاشر از حوت است بیا نوزده درجه و سی و شش دقیقه و زهره در حوت بود نوزده درجه و بیست و هفت دقیقه و مستولی بر قران مریخ است و مریخ خداوند عقرب است و دلیل حرب بین اهل عرب مستولی کشتند بر اهل عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود ملک والی عراق ساقط گشت و چون خداوند طالع قمر بود و قمر بزهره متصل و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانه وی بود و زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت و عرب بلاد را قبول کرد و چون قران در بیستم سرطان بود دولت عراقیان بیش از بیست سال بر نداشت و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بیرجیس هم در نهم و نهم دلیل دین است و زهره مسعود و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط آن حرب بسبب دین بود و دین عرب مستولی گشت و دین پارس ساقط شد و چون زهره را که منتهی بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود آن از دولت عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال اینست خلاصه سخن کتاب و این سخن برای دو معنی یاد کردیم یکی آنکه بدانی که احکام قرانات را از جهة دولتهای اسلامیان بدین طریق استخراج کرده اند و دیگر آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را آن طایفه حکم از طالع سال کنند همچنانکه قران نحسین را حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم میکردد تم الضرب الثانی

ضرب سوم در قران سعدین در حوت

چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی کرده بخانه و شرف و حوت خانه مشتری است و شرف زهره که سعدین اند پس قران سعدین را در حوت که اثر عظیم است بسعادت دولتها و نعمتها خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوب است و بیرجی که طالع وقت

قران باشد و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در وتد باشند یا جز وتد و استعلاء یکی بر دیگری دانسته آمد و مبنی طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی ممزوج با آثار مبتنی ظاهر کرده و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی نباشد مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر او ثلث آخر جدی و مریخ در آن ثلث مبتنی که در شرف وتد است و قران در اول حوت یازدهم طالع و مستعلی مشتری و چون مشتری مستعلی بود و آثار او همه عدل و صلاحست و مبتنی مریخ بود و آثار او همه جور و حرب است پس حکم این مزاج آن باشد که در شهرهای حوت که برج قرانست و شهرهای ثور که طالع قران است امرائی ظاهر کردند که صورت و ظاهر ایشان صورت و ظاهر اهل عدل و امن و دین باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت و باطن اهل جور و حرب و فتنه بود با میل بزنان و مطربان و تنعم بلباس فاخر و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن و عدل باشند از جهة امراء ولیکن در محنت و جور و خوف از جهت لشکر و هر چند که لشکر دهم منی و کم غاید بدان سبب که مریخ در شرفست لیکن چون خداوند هفتم و دوازدهم است افعال خصمان و دشمنان بکار دارند و ایشان را معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالع است و در طالع امراء باشند که دلیل امراء عاشر است و مریخ در عاشر اینست مثال ممازجت مریخ و مشتری در احکام و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه معظم قواعد در احکام این سه قرانست و چون دلائل هر سه بطریق استخراج از دلائل بر وجه اجمال و تفصیل و از اقاویل سلف و خلاف و طریقی که مارا است در احکام بیان کردیم

استخراج احکام دیگر قرانات باسانی توان دانست بعون الله و حسن توفیقه

فن سیوم در ذکر کسوفات

کسوف گرفتن آفتاب و خسوف گرفتن ماه و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت
برای آنکه این عالم عالم کون و فساد است مضرت هیچ کس را حاصل نیاید بی منفعت دیگری
چنانکه منفعت هیچ کس حاصل نیاید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی مقصود و مطبوع باشد آن ذاتی
بود و دیگر که از جمله عوارض بود و توابع آن عرضی بود و مضرت کسوف و خسوف ذاتی است
خاصه در حق امرا و اکابر و از امرا و سلاطین مخصوص‌اند بکسوف و از اکابر و وزرا و دیگر زنان
نامدار مخصوص‌اند بخسوف و اسباب آن مضرت هشت نوع است یکی مکان و دیگر زمان و سیوم
فاعل و چهارم قابل و پنجم کیفیت و ششم کمیت و هفتم مهیج و هشتم قوت اما مکان مضرت
شهرهای برج کسوف و خسوف است خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف در آن دیدار
دهد و اما زمان مضرت از وقت کسوف و خسوف است تا آن وقت که ساعت کسوف
و خسوف واجب کند و هر یک ساعت از ساعت کسوف یکسال واجب کند و از ساعت
خسوف یکماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بنسبت حرکت وقت کسوفست از دور کسوف
و از زمان خسوف بحرکت وقت خسوفست از دور خسوف و طریق استخراج آن وقت آنست که بگیری
از درجه کسوف تا درجه طالع وسط کسوف و از درجه خسوف تا درجه طالع استقبال
بدرجه سواء و آن را قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد
را در قوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت نیمه زمان
کسوف و خسوف باشد و اگر آن کم یا بیش باشد آن هم کم یا بیش بود بدان اندازه راست
و اما فاعل مضرت مدبر خسوف و کسوفست و مدبر سه نوع است یکی مستولی در طالع کسوف
و خسوف و دیگر مستولی بر جزو کسوف و خسوف و دیگر آنکه بر آینده باشد با درجه

کسوف

کسوف و خسوف از ثابتات ما رسیده باشد درجه بوسط السماء و فعل ثابته زیادت از فعل
سیاره بود و از سیارات هر که علوی و مقیم باشد فعل او زیادت از آن باشد که سفلی و سریع باشد
و اما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد و کیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد
کیفیت مضرت بر صفت زحل بود چون مضرت رسید از خوف و ظلم و غلط و مکر و مانند آن
که بتفصیل یاد کرده‌ایم در صفات زحل و طایفه زحلی استیلا کرده‌اند و اگر مدبر مشتری باشد
کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد و مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت
حدود و استیفای حقوق و حسب مرتبت دامن مطلق و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده
ایم و طایفه مشتری استیلا کرده‌اند بدین طریق و قول آنکس که میگوید چون مدبر کسوف و خسوف
مشتری یا زهره باشد سعادت و فراغت دهد آن قول نیز دلیلی نیست بده است و از
استاد بنانی عجب میدارم که او بنای سعادت دولت اسلام بر کسوف و خسوف نهاده است
در وقتی که سعادتی ظاهر شده است و کسوفی یا خسوفی بوده است و نیز همین تعلق بخسوف
و کسوف و نیز همین کرده است و این باب از طریقت احکام نیک دور است و اگر هنوز اثر آن
سعادت ظاهر نمی‌خواهد بود سخت دور نیفتد چنانکه یاد کرده‌ایم و اگر مدبر بیش از یکی باشد
کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج همه چنانکه اگر مدبر زحل و مشتری باشد مضرت از ظلمی
باشد در صورت عدل و از خوفی بر صفت امن و از غلطی بر صفت حسب و دیگر بدین قیاس
کن و اگر مدبر بیشتر باشد کیفیت مضرت بر صفت مزاج نیز باشد در موضع خود و اما کمیت
مضرت بر قدر کمیت کسوف و خسوف باشد اگر کل باشد مضرت عظیم بود و اگر یک اصبع
باشد کم مضرت حقیر بود و اگر میانه بود میانه بود و چون کسوف کل بود ممکن است که از
ذوات الاذناب بعضی کره بر کره شمس دیدار دهند و دیدار ایشان را مضرتی قویست خاصه

که کسوف در وسط آسمان باشد و خاصه که جزو کسوف درجه هبوط شمس بود و جزو خسوف
درجه هبوط قمر و درجه هبوط شمس قوی‌تر است بدان سبب که آن موضع قمر را نیز بدست از آن
جهت که طریق محترقه است و اما قابل مضرت بر صفت مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر
و طالع و وسط هر دو و بر صورت و بدان صورت از صورتهای شمالی یا جنوبی که یکی از
کواکب ثابته و مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت و در شهرها که
منسوب‌اند بحمل از معدن و نبات و حیوان برسد خاصه بحیوانات شکل دار که حمل از جنس
یکی از ایشان است و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیتی است و آن خاصیت آنست که اگر
صورت جانور بری باشد و شمالی بود دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف
و مانند آن و اگر بحری باشد و جنوبی بود دلیل کند بر باران بی وقت و سیل و مانند
آن و همچنان برجهای منقلب را خاصیتی است که دیگر برجها را نیست چنانکه اگر کسوف در حمل باشد
دلیل بر فساد نبات بهاری است و اگر در سرطان باشد دلیل بر فساد نبات تابستانی است
و اگر در میزان باشد دلیل فساد نبات پاییزی است و اگر در جدی باشد دلیل فساد آن چیزی بود
که در زمستان حاصل آید چون ماهی و مانند آن و همچنین اگر در حمل و میزان باشد دلیل
آفت جانوران خانگیست و اگر در سرطان باشد یا جدی دلیل آفت جانوران شهرهاست و اما مهیج
مضرت تازه شدن اجتماع و استقبال و تربیعات است و تهییج اجتماع در کسوف قوی‌تر است
و تهییج استقبال در خسوف و اما قوت مضرت از بودن خسوف و کسوفست در میان آسمان
بدان سبب که بیشتر شهرها آن را ببینند و در شهری که کسوف و خسوف را نه بینند در آن شهر
اثر نکند برای آنکه سبب اثر انقطاع نور است و ضعف مضرت از بودن و لیث بر دو طرف مشرق
و مغرب و مغرب ضعیف‌تر است بدان سبب که فرو شونده است و در توسط میان ضعف و قوت

از بودن

از بودن و لیث بر دو طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف‌تر است بدان سبب که فرو شونده است
و در توسط میان ضعف و قوت از بودن و لیث میان یک طرف و میان وسط السماء و کسوف
جانب شرقی قوی‌تر از جانب غربیست بدان سبب که جانب شرقی برآینده است و بدانکه چنانکه
از طالع قران علویین و از طالع سال عالم و حال این جمله حادثه که یاد کرده‌ایم بنگرند همچنان
از طالع کسوف و خسوف حال هر چیز بنگرند بدان صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم
و همچنان حال مولود از موضع خسوف و کسوف نگرند اگر در طالع باشد مضرت بنفس
رسانند و اگر در دوم باشد مضرت بمال و معیشت رسانند و دیگر بدین قیاس کن
و بدانکه اگر در اوتاد افتاد یا در موضع نیرین یا موضع سهم سعادت مضرت زیادت از آن
باشد که بموضع دیگر افتد با این جمله بیک تامل کن هذا مذهب من قال شعاع الکوکب
تابع جرمه و هذا خطا لان شعاع یشتد بتثلیث النیرین وتثلیثهما یزید فی عطایا الکدخدا
اذا کانوا مشاکلا بهذا الاشکال وجرمهما باتفاق الجمهور طالع و ما طلع فکیف یکون
شعاع الکوکب تابع جرمه فعلم من ههنا انهما موثران بالذات و وقوعهما فی بیوت
الطالع بهو مبشر بانهم لکن اذا کانا فوق الارض تاثیرهما اظهر من لطایف
الکلام

مقالت دوم در دلایل مکان

دلایل مکان طالع شهرهاست و وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل و چون وقت رسیدن آفتاب
بنقطه حمل تازه کرده بتازه شدن نشو و نمای نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال را
سال عالم خوانند و طالع آن وقت را طالع سال عالم و چون آن وقت متفاوت باشد
در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در ضمیم هیات بیان کرده‌ایم پس طالع سال عالم در

هر شهری نیز متفاوت باشد و چون طالع هر شهر متفاوت بود و تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون آر بتعدیل زمان و مراکز بیوت بدان و مواضع کواکب بشناس و مواضع سهام درست کن و در استخراج هیچ احتیاط بجای آر که مدار کار بر وست و سال خداه و خداوند برج انتها را بشناس از قران اصغر تا خداوند طالع سال را که مستعمل بر وی کار راست هر چند که در شناختن دیر افادیل مختلف بسیار است چنانکه شرح آن بیان کرده ایم و از ان افادیل غافل مباش انگاه مزاج ده طالع شهر را با طالع قران اصغر برای انکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران اصغر فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این چهار قران را با یکدیگر مزاج داده باشی چنانکه گفتیم و از ان مزاج دادن یک مزاج بجا اصل آمده باشد که قران احکام بدو بود آن یک مزاج را اصل بشناس و مزاج طالع سال را فرع وانگاه موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بیرون آر اگر موافقت بیش بود حکم آسان کرده و اگر مخالفت بیش بود بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال تو هیچ طلب کن هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اگر آن طالع نیز مخالف هر دو آید حکم مکن که بطلمیوس حکم منع نماید چنانکه میگوید اذا تكافات الدلائل فی العمر وضده فانظر الی طالع الاجتماع و الاستقبال فان تکافات فلا تعجل بالقضاء یعنی شتاب مکن در گزارش حکم و صبر کن و بدهی صافی تا از الله تعالی نصابی ذهنی چه زاید بران و چه برود و چون این مقدمه معلوم گشت این مقالت را پنج فن کردیم بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوع است اول احکام اصناف مردمان دوم تغیر هوا و زمین و سوم اسعار و نبات و چهارم حکم و با و بیماری و پنجم حکم فتنه و حرب چنانکه در بیان قرانات بیان کردیم و این است

فن اول در احکام اصناف مردمان

حکم کلی اصناف مردمان دو نوع است برای انکه طالع سال را دو نسبت است یکی نسبت شهر و دیگر نسبت طالع شهر و از روی نسبت شهر حکم همه از ان طالع بگیرند و از انتهای طالع قران و از خداوند هر دو و ان قسم و از کواکب مبتز در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای انکه ضعف و قوت و سعادت و نحوست هر یک ازین دلائل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه و سعادت و نحوست احوال همه اگر همه ضعیف و منحوس باشند دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر همه قوی و مسعود باشند دلیل کند بر غایت قوت و سعادت همه و اگر بعضی نباشند و بعضی باشند دلیل کند بر توسط حال همه و اثار مزاج مبتز غالب باشد در بیشتر سال بر طبایع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مبتز مریخ باشد مثلا مزاج هوای آن سال گرم و خشک بود و طبایع مردمان مایلتر بود با استعمال اسباب مریخ چون الت حرب و اموختن انشها و انگیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن دروغ و خیانت و تهور و مانند آن و چیزهائی که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوانات عزیز باید بسبب رغبت مردمان دران چیزها و هم چنین اگر مبتز کوکب دیگر باشد اثار مزاج او غالب گردد و اگر هیچ کوکب مبتز نباشد اثار مزاج مستولی غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد اثار مزاج سالخداه غالب آید و مزاج سالخداه را همه وقت با مزاج مبتز و مزاج مستولی تمزیج باید داد و طریق تمزیج بارها نموده شده است و مال و معاش و معیشت مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعادت و خداوند هر سه نگرند برای انکه قوت و ضعف هر یک دلیل است بر بدی و نیکی این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال و معیشت ایشان آسان بدست آید با خوشی

منتی و اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند دوم بنظر عداوت مال ایشان بجهد بدست آید با ناخوشی و اگر یکدیگر را نه بینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع نگرند و عاشر انتها و خداوند هر دو و نیز سهم بخت برای انکه ضعف و قوت هر یک دلیل است بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و رای وی در سیاست و اما حال امیر در حق نفس وی از طالع ولادت وی نگرند و در حق استیلاء بر شهر از طالع جلوس وی نگرند و طالع دولت وی و اسباب دیگر خانها و دلائل آن بر اسباب و دلائل هر یک ازین سه خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوند مثلثها هر دو بیکدیگر ناظر باشند و مسعود و قوی حال بوند دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف مردم و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و چون در خانه نهم که خانه سفر است و دین دو سعد کوکب باشند که ایشان را دران خانه حظی بود سفر مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر نحسی که این مزاج بیفتد اسباب آن خانه را این حال نباشد و اما حال هر صنفی جدا از کوکبی که دلیل است بر وی نگرند چنانکه حال مشایخ و دهاقین و کلانتران و اهل بیوتات قدیم و مانند آن از زحل نگرند و حال قضاة و وزراء و علما و مانند ایشان از مشتری نگرند و دیگر بدین قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه شرف خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف منزلت آن صنف و اگر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی و اما از روی نسبت طالع شهر بعالم حال اقالیم نگرند از کوکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل و اقلیم دوم از مشتری و اقلیم سوم از مریخ هم برین ترتیب و صواب آنست که حال اقالیم از طالع قبة الارض نگرند نه از طالع

شهر و بدان که درجه طالع را شبیه کنند بسپهر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان بکار دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کلی سال از وی نگرند و اگر ذو جسدین باشد حکم نیمه اول از وی نگرند و حکم نیمه آخر از طالع فصل دوم ماه و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی از طالع وی نگرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجب است خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که از ان اثر قوت در سال و فصل و هر یک ازین طالعها شرایط احکام از مبتز و مستولی و جز آن نگاه باید داشت

فن دوم در احکام حال هوا و زمین

چیزهائیکه در هوا و زمین حادث گردد چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبی است چون ابر و باران و دیگر اتشی چون برق و شهاب و مانند آن و سوم هوائی است چون رعد و باد و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن و سبب این چهار جنس دو نوع است یکی بخار و دیگری تحویل بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است که جنس اول ازو زاید و مدار وی بذات بر آب است و بعرض بر اتش چون بخار گرمابه و دیگر بخار گرم و خشک است که جنس دوم ازو زاید و مدار وی بذات بر اتش است و بعرض بر آب و خاک چون بخار دود و تحویل هم دو گونه است یکی تحویل هر دو بخار است هوا را با متزاج که جنس سوم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که باران اب با رانیده که بر وقته باشد بحرارت اتش و بعضی پاینده بر رودت باد و جوهر آب در او صفت ذاتی است و حرارت اتش ذبر رودت باد صفت عرضی و شهاب اتش افروخته است از بخار دخانی با انتفاخ هوائی و جوهر اتش در او صفت ذاتی است و انتفاخ هوا صفت عرضی و باد هوائی

با امتزاج بخار مائی اگر سرد بود و بخار دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در صفت ذاتی است
و امتزاج بخار آب در صفت عرضی و زلزله جنبیدن زمین است با احتقان بخار آبی یا دخانی
و جوهر زمین را در صفت ذاتی است و احتقان بخار آبی صفت عرضی و چون این مقدمه
طبیعی دانستی که دانستن وی واجب است از روی مزاجات اسباب زمینی واجب آمد که از روی
دلائل سماوی که این مقدمه نجوم بدانی و این مقدمه آنست که هر یک از هفت ستاره هر یکی
از چهار عنصر را محرک گشت گاهی بذات و گاهی بعرض اما محرک ذاتی آتش گاهی شمس و گاهی مریخ
که مزاج هر دو مزاج آتش است گرم و خشک و محرک عرضی آتش زحل است بسبب مضادت
و قمر و زهره بعرض انفعال و محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج وی مزاج زمین است
سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخ است بسبب مضادت قوت فاعله و محرک ذاتی
هوا مشتری است که مزاج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد نیز که بذات خفیف است و امتزاج او با همه
چون ذات هواست و محرک عرضی هوا زحل است بسبب مضادت در هر دو کیفیت و محرک ذاتی
آب قمر است و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آبست و رطوبت آب مقهور
و مشوش است در افزایش برای انفعال از دو عنصر علوی چنانکه رطوبت قمر و زهره مقهور
و مشوش است در افزایش برای انفعال از سه کوکب علوی زحل را با زهره و قمر در صفت
صفت ذاتی آب شرکت است بسبب برودت که قوت فاعله است چنانکه شمس و مریخ را با مشتری
و عطارد را در صفت ذاتی هوا شرکت است بسبب حرارت که قوت فاعله است و محرک
عرضی آب شمس و مریخ است بسبب یبس و چون این دو مقدمه معلوم گشت بنگر و تامل کن
در هر چیزی که حادث گردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی چیست و سبب
عرضی وی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک عرضی وی که بر این حال قوت

وضعف

وضعف حقیقی دلالت دران چیز از سعادت و نحوست کواکب ذاتی دلیل گیر و بر عرضی از عرضی انگار
مثلا هر دو مزاج ده بتمریج صناعی تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر مقاییس نجومی راست
بیرون آید بعون الله تعالی مثلاً چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیر و دلیل
حرارت که آب را ابر کند بتبخیر از شمس و مریخ گیر و دلیل برودت که ابر را جمع کند تا ببارد از
زحل گیر آنگاه بنگر که زهره با مریخ و قمر را با شمس یا بر زحل اتصالی هست یا نه که از اتصال ایشان
این تبخیر و جمع حاصل آید آب باران گردد در وقت باران بدان سبب که خاصیت ایشان
برابر یکدیگر است و از آن جهت اتصال زهره بمریخ چنان بود که آب برابر آتش افتد و اتصال
شمس و زحل چنان بود که آتش افروخته را برابر یخ داری و در برابر وی می [illegible]
قمر بر زحل چنان بود که آب گرم را بر دیو یخ برابر مبدای برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک
است چون مزاج یخ و مزاج قمر بذات سرد است چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب گرم
چون آب گرم آنگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانکه یاد کردیم و اندازه هر یک
نود و یکی بدان چنانکه مثال نمودیم اگر قدر قوت زحل قدر آتش تبخیر باشد و قدر قوت
زهره نود مریخ قدر آبی باشد که بدان تبخیر ابر گردد و همچنان قدر قوت زحل نود قوت شمس
با قمر قدر یخ باشد که بر آن تبخیر ابر گردد حکم کن بباران و اگر کم یا بیش باشد حکم مکن و سبب
کم بیشی کم بسیار فتح باب زهره را با مریخ و مشتری را با زحل می باشد در وقت باران که هیچ
نمی بارد **فصل** اندر تمثیل یا کم و بیش بدید آید هر یک از سردی و خشکی زحل
از شصت جزو شمرند و گرمی مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را
شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و سردی زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در
عطارد هر چهار کیفیت موجود است و از آن جهت سردی وی را پنجاه جزو شمرند و خشکی را

سی و گرمی را ده و تری را پنج و در قمر دو کیفیت اصلی است سردی و تری سردی را سی جزو شمرند و تری را
چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را ده جزو شمرند و راس
و ذنب را درین تقدیر در آورده اند و گفته اند راس گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری ده جزو است
و ذنب سرد و خشک است و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده جزو است و ازین جهت راس را سعد
شمرند چون مشتری و ذنب را نحس شمرند چون زحل و این تقدیر مزاجات اصلی است
فصل مزاجات اصلی باسباب عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوع است یکی تغییر
چون تغییر بدن از تغیر هوا که بدل گردد و مثال آنست که چون کوکبی از موضعی بموضعی
آید مثلاً چنانکه در منزلی آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در بیتی یا در ربعی
از ارباع بیوت یا در حد مزاج اصلی وی متغیر گردد بسبب مزاج عارضی لیکن تغییر منزل
و بروج چون تغیر هوای گرمسیر و سردسیر است که مسکن سازد و تغییر ربع بروج چون
تغییر هوای فصل است که در آید و تغییر بیت چون تغییر هوای منزلست در سفر و تغییر ربع بیوت
چون تغییر هوای ناحیت است در سفر و تغییر حد چون تغییر هوای خانه است پس زحل چون
در اسد آید مزاج اصلی او از سردی آن مقدار متغیر گردد بگرمی که سردسیری بگرمسیر آید
و مسکن سازد و دیگر بدین قیاس کن که اگر هر یکی را مثال بنام معین یک دراز گردد و نوع دیگر
از تغییر چون تغییر بدن است از تغییر غذا که بدل گردد و مثال درین آنست که چون یکی از کواکب
جز آفتاب بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی اتصال آن مقدار متغیر
گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلاً چنانکه میان قمر و مریخ اتصالی
افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی آن مقدار متغیر گردد که کسی که غذای اصلی او
سرد و تر باشد غذای گرم و خشک خورد و مزاج مریخ که گرم و خشک است بسردی و تری آن

مقدار

مقدار متغیر گردد که کسی که غذای اصلی او گرم و خشک باشد غذای سرد و تر بخورد و آن
اتصال اگر مودت بود چنان باشد که آن غذا نیکو هضم شود و اگر آن عداوت بود
چنان باشد که آن غذا بد هضم شود و دیگر بدین قیاس کن و نوع سوم از تغییر بدن چون
بدن است از تغییر دارو و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از تشریق و تغریب است
و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آن مقدار متغیر گردد
که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دارو متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهر است مزاج
کوکب را چنانکه مزاج دارو قاهر است مزاج بدن را و اگر آن حالت حالت سعادت بود
چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت داروی ناجع و نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست بود
بمنزلت داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت زهر است و ازین
جهت گفتند که اتصالی که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت دوای غذائی بود و علوی را
بمنزلت غذای دوائی بدان سبب که مزاج علوی غالب است و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان
قمر و مریخ اتصالی افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت سیر بود کسی را که غذای اصلی او حنا باشد
و مریخ را مزاج قمر بمنزلت حنا بود کسی را که غذای اصلی او سیر باشد برای آنکه سیر دوای
غذائی است و حنا غذای دوائی و دیگر بدین قیاس کن و نوع چهارم از تغییر چون تغییر
بدن است از تغییر حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکتی افتد در درازای فلک
برجعت و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمال و جنوب یا در بالای فلک بصعود
و هبوط مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آن متغیر میگردد که مزاج اصلی
بدن بمزاج عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون استقامت
و عرض شمالی و صعود فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحت است

واگر آن حرکت کوکب حرکت نحوست بود چون حرکت رجعت و عرض جنوبی و هبوط فلک آن
حرکت بدن بمنزلت حرکت تعب بود که سبب مرض است و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه چون کوکبی
در بیت مذکر باشد یا ربع مذکر یا مستقیم رو بود یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او اگر
سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود گرمی و خشکی او زیادت شود
و اگر آن کوکب بر عکس این صفتها بود حکم او بر عکس باشد و اگر صاعد باشد در شمال یا دیگر
شونده از آفتاب بتشریق گرمی و تری مزاج زاید و اگر بر عکس باشد سردی و تری زاید و اگر هابط
باشد در جنوب یا نزدیک شونده با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید و اگر بر عکس
باشد سردی و تری زاید و نیز بر اطلاق گفته‌اند تشریق علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاج است
و عرض شمالی و جلب رودی موجب خشکی مزاج است و صحو هوا و عرض جنوب و جلب سفلی
موجب تری و تاریکی هواست و رجعت و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت
تغیر مزاج است بمزاج آن برج بسبب بسیار بودن وی در آن برج و اقامت عطارد در حمل
دلیل تغیر هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا. فصل مزاج زحل دلیل
سرماست و باران پیوسته و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد
خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکی است و علامات آتشی و باد سموم و کمان رستم
و مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و تاریکی میغ و مزاج زهره دلیل سردی و تری هواست
و مزاج عطارد دلیل باد سخت و رعد و برق و تاریکی و زلزله و بسبب رعد و برق او را مذکر
باران گویند و مزاج قمر دلیل باران آهسته است و گشتن هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال
زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل باران است بدان شرط که مزاج زحل و زهره
قوی باشد که هر دو دلیل آبند و مزاج شمس و مریخ ضعیف‌تر که هر دو دلیل حرارتند

برای

خواجه علیه الرحمه

بیاورد پر دود باد و رعد و برسوما
چنانچه فتح معطر و سیل سحاب و یخ گرما

برای آنکه از آب بسیار و حرارت اندک بخار خیزد که ابر کرده و اگر حرارت بسیار باشد و آب
اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب ابر در تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان
و آنچه باشد سیاه و سطبر بود از بسیاری آب و باد و رعد و برق بود از بسیاری حرارت بنسبت حرارت
زمستان نه بسبب آب تابستان که آب تابستان را آن قدر حرارت نباشد تا بخنیر بود و بخار
او فراهم آید و ابر کرده و چون حرارت قمر بسیار کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد
که اتصال قمر و زحل باشد در وقت باران و هیچ نبارد و چون قمر را مزاج اصلی اینست
و شمس را اشتی اتصال قمر و شمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب
اجتماع که اجتماع را اثری عظیم است در کل حوادث خاصه در تغیر هوا و چون از اجتماع
در هوا تغیری حادث گشت پس هر گاه که قمر بکوکبی رسد از آن اگر اجتماع تغیر هوا تازه
کرده و مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود در آن مرکز چنانکه بطلمیوس
میگوید در این کلمه اذا جعلت دقیقة الاجتماع مبدأ مراکز الحوادث الی احوالها بدانکه هر مثلثه
دلیل عنصریست که منسوبست بوی و دلیل آن چیزی که از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه آتشی
دلیل آتش است و دلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره با دم و صاعقه
و در زمین چون حریق چنانکه مثلثه خاکی دلیل بر زمین است و دلیل آنچه از زمین زاید
چون زلزله و خسف و در هوا زاید از زمین چون هدّه و آن آوازیست که در هوا شنیده
شود با غبار و آتش از جنبش باد در زمین بسبب احتقان دخان در وی و فوران وی و حوف
آواز پاره انگشت که از زمین سوخته بجهد و چنانکه مثلثه هوائی دلیل است بر هوا و
بر آنچه از هوا زاید چون باد گرم و سرد و معتدل و هر برجی دلیل آن باد است که از
جهت وی جهد و جهت هر برجی از دوازده برج یاد کرده شده است و چنانکه مثلثه

منازل زحل ذراع سماک بلده ذابح
منازل مشتری بطین نثره مقدم سعود
منازل مریخ اکلیل جبهه بلع
منازل شمس ثریا
منازل زهره
منازل عطارد
منازل قمر

آبی دلیل است بر آب و دلیل آنچه که از آب زاید در هوا چون ابر و مه و تاریکی میغ و برف و خرمن
ماه و آفتاب و برف و باران و ژاله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن
آبها و برجها باران مثلثه آبیست و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه آبی آب زاید و از اسد
تغیری و از دلو عصر و مدار باران بر این سه چیز است. فصل هند و عرب را اعتقاد
عظیم در منازل قمر است از جهت تغیر هوا خاصه بسبب باد و باران و حال تغیر هوا از منازل
قمر بر سه وجه نگویند اول از مزاج منازل و دوم از رباطات منازل و سوم از سعد و نحس
منازل اما مزاج منازل سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است یکی دبران
دوم ذراع سوم جبهه چهارم صرفه پنجم غفر ششم زبانا هفتم قلب هشتم شوله
نهم ذابح دهم مقدم یازدهم مؤخر و خشک هشت است یکی بطین دوم هنعه سوم
طرفه چهارم اکلیل پنجم بلده ششم سعود هفتم اخبیه هشتم رشا و میانه نه است
یکی شرطین دوم ثریا سوم هقعه چهارم نثره پنجم زبره ششم عوا هفتم سماک هشتم
نعائم نهم بلع و تو و عرب ثریا و سماک و شرطین تر نهند و ثریا را در غایت تری دانند و تر
مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج بروج است لیکن در مزاج بروج خلاف نیست
است و در مزاج منازل خلاف بسیار اما رباطات منازل بمنزلت مثلثات بروج است
برای آنکه هر رباطی جمله است از منازل چنانکه هر مثلثه جمله است از بروج لیکن از جمله
بروج بر قسمت راست است سه گان سه گان و این جمله منازل بر قسمتی متفاوت است و این
رباطات را هند و آن جزء خوانند و جزء هند و آن بسیار است بدان سبب که برای هر چیزی
جزء وضع کرده اند چنانکه برای تری و خشکی سال جزءی نهاده اند و برای نصرت و هزیمت
حرب جزءی نهاده اند و برای صحت و موت و مرض جزءی نهاده اند و کار آنست که این جزءها که تری

وفق

امزجه منازل علاما فی نسخة

مقعد سماک نعایم بلده سعود ل
شرطین نثره طرفه شوله ذابح ی
ثریا ح
هنعه اکلیل مقدم س
بطین دبران ذراع زبره غفر اخبیه
جبهه صرفه عفو زبانا بلع رشا

وفق اعداد است که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند و اما جزء تری و خشکی سال بشش رباط قائم
است و در رباط اول شش منزلست شرطین و طرفه و جبهه و قلب و شوله و مقدم و در رباط دوم
هفت بطین و نثره و اکلیل و نعائم و اخبیه و دبره و مؤخر و در رباط سوم پنج ثریا و ذراع
و صرفه و زبانا و بلده و در چهارم شش منزلست دبران هقعه و عوا و غفر و ذابح و سعود
و در پنجم دو هنعه و بلع و در ششم هم دو سماک و رشا و بدانکه منزلهای رباطی ناظراست
بیکدیگر چنانکه برجهای مثلثه و از این جهت این رباط اثر ناظر است برای آنکه هر گاه که قمر در منزلی
باشد از رباطی و کوکبی در منزلی دیگر باشد هم از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند نزد هند
چنانکه اگر کوکبی در یک برج مثلثه باشد و کوکبی در یک برج دیگر هم از آن مثلثه بیکدیگر ناظر
باشند و بدین سبب اگر قمر در منزلی تر باشد از رباطی و شمس در منزلی دیگر باشد هم تر
و هم از آن رباط دلیل باران بود برای آنکه بودن ایشان در آن یک رباط بر آن صفت
بمنزلت اجتماع ایشان است در برج تر و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع منازلست
نه بر مزاج کواکب منازل و بدین سبب منزل دبران را سعد شمرند اگر چه کواکب او نحس است
و این دلیل روشن است که مدار منازل بر مواضع است نه بر کواکب چون مدار بروج و اگر
نه آن بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت
عرض هر یک و منازل سعد شانزده است بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و سماک
و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و نعائم و بلده و ذابح و سعود و مقدم و منازل نحس
ده است شرطین و هقعه و هنعه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و مؤخر و رشا
و دو منزلست میان سعد و نحس یکی ذراع و دیگر اخبیه و اثر نحس در تغیر مزاج هوا بیشتر
از اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزلی تر باشد و منحوس کرده بود زحل یا مریخ

با اجتماع باران باردتری و اگر مسعود کرده مشتری بیارد و اگر بالذات بارد و حکم هند وان در منازل
قمر آنست که چون قمر در منزلی آید مزاج آن منزل بنگر و مزاج اتصال قمر دران منزل بکواکب و مزاج
کواکب که با قمر در یک رباط باشند اگر هر سه مزاج یک عنصر باشد حکم کن که مزاج آن عنصر
ظاهر کردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشد حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر کردد
و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشند رجوع کن بجزو اجتماع یا استقبال با تربیع که بیش از وی بود
برای آنکه جزو اجتماع را در برانگیختن مزاج فصل اثر قویست پس جزو استقبال را پس تربیع
راست را پس جزو تربیع چپ را و بنگر که آن جزو در کدام منزلست آنگاه حکم کن بر مزاج آن منزل و قوی تر
جزوها اجتماع جزو اجتماع است که مقدم باشد بر طالع سال برای آنکه حکم کلی سال از طالع
آن اجتماع نکوند و مزاج آن منزل و دلیل آن جزو اجتماع است که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب
بر نقطه درجه حمل برای آنکه از نقطه درجه حمل تا نقطه درجه ثور مدت باران است
و حکم عرب در منازل قمر است که طلوع منازل نگاه دارند و انرا نوء خوانند اگر منزل تر
بر آید حکم باران کنند و اگر خشک بر آید حکم خشکی کنند و اگر میانه بر آید حکم میانه و میان
عرب و هند در مزاج منازل قمر خلافی عظیم است چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دانند
و هند ثریا را میانه شمرند و همچنان در صورت منازل میان هر دو طایفه بسیار خلافست
و اعتماد عرب بر صورت منازل است از کواکب نه بر مواضع ورای بروج و خلاف علما معلوم

فصل حادثهای عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلائل قرانها نکوند خاصه
از دلائل قران اقدم و اعظم و آن دلائل دو جنس است اوائل و ثوانی اما دلائل اوائل
قرانها چهارده نوع است اول طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت قران و دوم مبتزوی
و سوم جزو آن اجتماع یا استقبال و چهارم مستولی بران جزو و پنجم طالع وقت قران و ششم

مبتزوی وی و هفتم جزو قران و هشتم مستولی وی و نهم طالع سال قران و دهم مبتزوی وی
و یازدهم طالع اجتماع یا استقبال مقدم بران طالع و دوازدهم مبتزوی وی و سیزدهم
جزو اجتماع یا استقبال و چهاردهم مستولی وی و چون قران چهار است چنانکه یاد کرده ایم
و مراعات هر چهار واجبست خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است
پس جمله دلائل اوائل پنجاه و شش است و اما دلائل ثوانی در چهار قران سه نوع است یکی
تسییر و دیگر انتها و سوم صاحب نوبت و تسییر چهارده کونه است برای آنکه در جهای
دلائل اوائل چهارده نوع است چنانکه بر شمردیم و انتها هفت کونه است برای آنکه بروج
از آن چهارده هفت است و صاحب نوبت دو کونه است یکی صاحب نوبت از مبتزوی و دیگر
صاحب نوبت از مستولی پس جمله دلائل ثوانی بیست و سه کونه است و چون قران چهار است
پس عدد دلائل ثوانی نود و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه صد و چهل و هشت
شود و این صد و چهل و هشت دلیل را بحقیقت در قران یافت و بعضی مزاج توان داد در شهر
که خواهی تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر باید حساب کرد و اگر غرض حکم عالم
بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج بیشتری ازین دلائل بر مزاج یک
عنصر افتد هر اینه از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر شود و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفان
باشد چون طوفان نوح و اگر زمینی باشد زلزله یا خسفی باشد چون خسف قارون و اگر هوائی
باشد بادی بود چون باد عاد یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتشی بود صاعقه یا حریق عام بود یا جوع
مهلک یا قحطی چون قحط یوسف خاصه که برجهای انتها آن ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال
بود و یا آن برجها منحوس باشد بکواکب حال و خاصه که قران در دقیقه اجتماع مقدم افتد
و خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که تسییرات بقواطع رسد اگر اندکی از آن

ازان مزاج یک عنصر افتد و بیشتری بر مزاج عنصری دیگر مضاد او بود در تدافع افتد
و اما شهرهای حادثه شهرها بروج انتها باشد و ناحیت حادثه ناحیت مثلثهای انتها و اقلیم حادثه
اقلیم کواکب صاحب نوبت اگر بیشتری ازین دلائل موافق یکدیگر افتند حکم آسان کردد و اگر
مخالف افتند از طریق عام در باید آمدن چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت
مثلثه چنانکه از اقلیم بیرون آری پس بر شهرهای بروج چنانکه از ناحیت بیرون آری برای
آنکه طریق استخراج احکام آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تامل و احتیاط فرو نکذاری
آن باشد که با دلائل قرانات دلائل ادوار الوف و ادوار فصول جمع کنی لیکن چون دلائل
ادوار الوف و ادوار فصول نزد من معتمد نیست برای دو سبب یکی آنکه بناء ادوار الوف
بر مصالح دینی بیشتر از آنست که بر طالع طبایع بخومی و دیگر آنکه بنای ادوار فصول بر قران
طوفان است و دران قران و دران تاریخ خلاف بسیار است و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق
نیست میان دو امت پس فرو کذاشتن دلائل هر دو ادوار بهتر از یاد کردن است تا زحمت
خاطر را از استخراج دلائل قرانات باز ندارد خاصه در حال مزاج دادن که مزاج دادن
دلائل مختلف کاری عظیم است فصل و طریق مزاج دادن آنست که نخست دلائل را
بشمری پس میانه همه موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه اما موازنه آنست که چون دلائل
بشمری بنکری که عدد وی چند است چنانکه دلائل اوائل هر قرانی بشمردیم چهارده آمد
و چون عدد دلائل چهارده است قویتر را از همه چهارده قوت نهادیم و ضعیف تر را یکی
و هر یک را که در میان قویتر و ضعیف تر است بر اندازه رتبت وی بیزه ها نهادیم از قوت
تا وزن هر یکی پدید آمد در ضعف و قوت و اما مقابله آنست که چون وزنهای دلائل
پدید آمد در ضعف و قوت بوزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنیم و عدد آن وزن

ازان مزاج بضرب یکدیگر در وهم چنانکه سه جمله وزنهاان چهارده دلیل صد و پنج است برای آنکه
از یکی تا چهارده صد و پنج باشد درین صد و پنج دلیل بنگر که ازان دلائل آبی چند است
و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه هر یک از آب و آتش و خاک و باد بکو
و اما مخالطه آنست که هر یک را ازان اجزاء عناصر بر یکی مانند کنی تا حس بیرون
در یابد چنانکه آب را بسپیدی مانند و آتش را بسرخی و خاک را بسیاهی و باد را بزردی
مثلا و آنگاه که همه را با هم برهم آمیزی هر آینه ازان آمیزش رنگی دیگر زاید خلاف آن چهار رنگ و آن
رنگ صفت حکم باشد و مثال آنست که دلائل باران را عدد کردیم صد و پنج وزن بر آمد
مثلا و ازان صد و پنج وزن هفتاد وزن آبی بود و آن هفتاد جزو سپیدی باشد و بیست
وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخی بود و ده وزن بادی بود و آن ده جزو زردی باشد
و پنج وزن خاکی بود و آن پنج جزو سیاهی باشد پس این چهار رنگ را برهم آمیختیم
رنگی حاصل آمد سفید فامی که بنارنجی تیره زند برای آنکه سپید غالب است درین جمله
رنگ بدان سبب سپید فام مینماید و چون دران سپیدی سرخی در زردی هست و سرخی
غالب است پس از زردی و سرخی غالب نارنجی زاید و چون در وی اندکی سیاهی است آن
نارنجی را تیره کند پس آن سپیدی سپید فامی باشد که بنارنجی تیره زند و این رنگ صفت
بارانی قویست با رعد و برق و اندکی سرما و چون این مثال بدانستی دیگر بدین قیاس کن

فصل حال علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن طالعها نکوند که باد
کردیم و از مریخ و عطارد و قمر پس هر گاه که عاشر منحوس باشد و برج هوائی بود
یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بعد اوتی و عطارد و قمر ممازج باشد بقران یا بنظر
و همه یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج باشد و خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه

علامت انثی بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم بدین صفت باشد و اگر در وجود این شرایط
و صفات آن عواشر تفاوتی کند در ظهور آن علامات هم تفاوتی رود بدان اندازه و وقت آغاز
ظهور و تازه شدن وی پس از تحویل وقت اتصال صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال
این کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یکی بمرکزها خود فصل حال زمین چون زلزله و خسف
از رابع آن طالعها نگرند و از زحل و عطارد و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس
باشد و برج ارضی بود و زحل در وی باشد یا ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج زحل باشند
مقارن یا ناظر بنظر و همه یا بیشتری هابط باشند در فلک اوج یا تدویر زلزله و خسف بسیار
افتد و سبب کمی و بیشی این حال و وقت ظهور و تازه شدن وی همان سبب علامات انثی است
بران قیاس کن این حال را و دیگر حالها را که یاد کردیم نیز برای آنکه اسباب یکسان است و چون
هده مرکب است از اسباب انثی و زمینی حال وی از هر دو دلیل نگرند فصل
حال سردی و گرمی هوا هم از عاشر نگرند لیکن سردی از زحل و گرمی را از مریخ باشد که عطارد
و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ کرد و مریخ در
برج انثی یا بادی باشد خاصه انثی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند یا اتصال یا نظر هوا
گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه که هوا
سرد شود زیادت از عادت و قوت مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت گرمی
و خشکی است و غروب زهره وقت رسیدن شمس بجدی دلیل قوت سرما و ترطیب
و نگاه داشت مزاج فصلهای سال اصل است و نگاه داشت این مزاجها فرع و چنانکه سال چهار
فصل است و هر فصلی مزاجی دارد ماه قمری هم چنان چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد
چون مزاج فصل چنانکه در ربع اول مزاج بهار دارد و در ربع ثانی مزاج تابستان و ربع

سوم

سوم مزاج پاییز دارد و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی این ربعها در روز نیز نگاه داشتند
فصل حال بادها هم از عاشرها نگرند و از برجهای بادی و از مشتری و عطارد بذات و از دیگر
کواکب بعرض در وقت تحویل سال و فصل و ماه چون در آن وقت عاشر برج بادی باشد و مشتری
و عطارد در برجهای بادی متصل بیکدیگر و بصاحب عاشر نیز دلیل کند بر جستن بادهای
قوی و اگر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود درین برجها دلیل کند
بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای انثی و سرخی در هوا و اگر بجای مریخ زحل باشد دلیل
کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و اگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای
خوش و اگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها و اگر قمر باشد دلیل کند بر اختلاف
بادها و جهت برج و جهت عرض کوکب دلیل جهت بادست فصل حال باران از مثلثه
آبی نگرند و از اسد و دلو و از زهره و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال
زهره بمریخ خاصه که یکی ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون
یکی ازین برجها طالع یا عاشر سال یا فصل یا ماه باشد و اگر کواکب درین برجها باشند
خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند ازین برجها دلیل کند بر باران
بسیار و اگر دلیل سرما با این دلیلها یار شود و بقعه سردسیر بود و فصل زمستان بود
برف کند و هرگاه که عطارد از برجی ببرجی رود تغیری در هوا پدید آید و اگر کیوان دلو
آن تغیر از ابر و بخار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد یا او بزهره پیوندد و آن برج
برج باران باشد و اگر قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و قمر یابی
که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا صاحب برج وی زاید قوی باشد و تغریب زهره
در برج باران دلیل باران است و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمانست

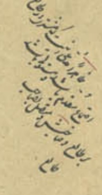
و بسیاری آب زمین و سرعت سیر قمر و نیامدن وی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج
حامل وقت تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن وی در ربع مذکور دلیل بسیاری آبهای زمین است
و اگر حال قمر بعکس باشد دلیل نقصان است و اگر مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصان آب
و اگر قمر و خداوند خانه وی زائد نور باشد ریع از زیادتی آب بود و اگر ناقص نور باشد ریع از
نقصان آب بود و اگر مستولی طالع سال مریخ باشد در عاشر یا حادی عشر برج آبی دلیل کند بر خرابی
جایها از فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس و اگر زحل بدین صفت باشد
و باز هابط بود در فلک اوج همین واجب کند باز یادتی سرما فصل مریخ و مشتری و عطارد
و شمس دلیل خشکی هواست و نقصان آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویل این هر چهار کوکب
قوی حال باشند و ناظر بیکدیگر یا بعضی ازین چهار باران باز ایستند و آبها زمین کم شود خاصه
که قمر در وتد مریخ باشد یا آن کوکب که قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد
مریخ باشند بی نظر زهره و قمر و همچنین اگر زحل با آفتاب در وتد مریخ باشند در زحل
مانع باد است خاصه که راجع باشد در برجی ارضی

وقت تحویل

فن سیوم در ذکر احکام اسعار

دلائل اسعار طالع و برج جزو قرانات و طالع سال و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه
اجتماعی و استقبالی که مقدم باشد بر سال و فصلهای وقت و سال قران و اوتاد این طالعها
و مشتری و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزوهای اجتماع و استقبال و بر جزو
قران و بودن برجها طالعها و وتدها و قابل تدبیر هر یک ازین پنج کوکب مشتری و مستولی و قمر و صاحب طالع
و صاحب شرف و مواضع هر یک ازین پنج و خداوند خانه هر یک و تسییرات و انتهاآت قرانات و ممازجت
عطارد بهر یک که او مقوم مزاجهاست و مواضع سهام و خداوندان بیتها و شرفهای سهام و نظر
سعود و نحوس سهام و خداوند بیتهای بیتهای اینست جمله دلائل اسعار اما آنچه ازین دلائل
قرانات جزو اشها و تسییر و اینها بر اسعارهای دراز مدت قوی اثر چون خصب سال و قحط
یوسف خاصه که کوکب مستنیر از ثوابت باشد و آنچه دلائل سالست و تسییرات و انتهاآت قرانها
راه نماید بر سعرهای میانه مدت چنانکه سالی بود و آنچه دلائل فصلهاست و ماهها راه نماید
بر سعرهای اندک مدت سهل اثر فصل حال اسعار از شش وجه نگرند اول آنکه ارزانی
اسعار از چه جنس باشد دوم آنکه وجود ارزانی چگونه باشد سیوم آنکه گرانی باید یا نه
و چهارم آنکه گران باشد یا ارزان و پنجم زمان این حالات کی باشد و ششم مکان و اما
دلائل جنس ارزانی این برجهاست و این کواکب که بر شمردیم و جنس هر یک از معدنی و نباتی
و حیوانی و صناعی در فن احکام یاد کرده ایم اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت
بر یک جنس سعر آن جنس در گشت و گرانی افتد یا ارزانی یا گرانی و اگر همچنین یا بیشتری خلاف
کنند یکی یکی را مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس او باید کرد و اگر خلاف
تا آن حد بود که مزاج نتوان داد حکم نباید داد و از اسباب زمینی غافل نباید بود چنانکه گفتیم

و هرچند که دلالت مثلثها عامست که دلالت بر جهات عموم و اما بر خصوص دلالت مثلثها را حکم
خاص است و آن حکم آنست که اگر برجها و دلایل بر برجهای مثلثه خاکی بود جنس اسعار از معدنیات
بود یا از نبات که مزاج زمین بر وی غالب باشد و اگر هوائی باشد جنس اسعار حیوانی بود یا صنا[یع]
و اگر آتشی بود صنایع باشد که بصنعت آتش حاصل آید و یا معدنی بود که مزاج آتش بر وی غالب باشد
چون فلزات و مانند آن که از آنجمله دخانی زاید و اگر آبی باشد دریائی بود یا نباتی که مزاج
آبی بر وی غالب باشد و اگر از برجها از مثلثهای مختلف باشند مزاج باید داد و منسوب کنند که بد
که اوتاد طالعها دلیل زراعت و مایلها دلیل سیم و زائلها دلیل بضاعت و مائل دلیل
عرض نقدی بود فصل و اما حال وجود اسعار از حال کواکب جنس اسعار نگرند از
سهم جنس و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر این کواکب و سهام همه یا بیشتر قوی حال
باشند بخانه خود و رابع و سابع و مثلثه و حد و وجه و جب و نظرهای سعدها و مانند آن از
مزاجهائی که قوت ذاتی دهد وجود اسعار بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشند بدین
مزاجها وجود وی اندک بود و اگر میانه حال باشند میانه حال بود و اگر مستولی در طالع اجتماع



یا استقبالی بود که مقدم باشد بود یکی طالعها بر آن طالع مستولی بود و بر صاحب آن طالع مستولی
بود و صاحب آن طالع متصل باشد بمستولی یا بر خمسه و رابع و خداوند وی هردو از نحوس
پاک باشند و در وتد و خداوند وی هردو مسعود باشند و خداوند وتد متصل باشد
بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع قران و طالع سال
و طالع فصل نیز بدین صفت باشد دلیل کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان
خصب و اگر این دلایل همه یا بیشتر بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه
حال باشد دلیل کند که حال مردمان و وجود اسعار فصل و دانستن که طالع و خدا[وند]

طالع

طالع دلیل مردمان است و دوم و خداوند وی و سهم سعادت دلیل مال و معاش است و چهارم
و خداوند وی دلیل کسب و عاقبت و پنجم و خداوند وی دلیل غله است و مشتری دلیل
خصب است و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول وی است و ضعف
دلیل ضعف مدلول وی و چون متبر طالع یا مستولی جوزهر مشتری باشد دلیل خصب
و راحت است و چون زحل باشد دلیل قحط و رنج بود و بعضی گفته‌اند که حمل و جدی و دلو بر
قحط و رنج و تباه شدن میوه‌هاست و باقی برجها خصب است مگر جوزا که میانه حالت
و بعضی گفته‌اند که برجهای ارضی و ثابت دلیل غله و طعام است اگر مسعود باشند دلیل
و اگر منحوس باشند دلیل اندکی و بودن خداوند طالع و متبر و مستولی و زحل و مشتری
وقت تحویل در عقده ذنب دلیل قحط است خاصه در شهرهای برج ذنب بودن
زحل در طالع دلیل محنت و قحط خاصه که با ذنب هم باشند و اگر دوازده بهر
زحل و مریخ هردو در یک درجه افتند دلیل رنج و قحط است در ناحیت آن برج
فصل دلایل گرانی نرخ دوازده است یکی بودن آن کوکب است که دلیل کند
بر جنس اسعار وقت تحویل در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجه وتد باشد
دوم بودن وی در شرف خاصه که در درجه شرف باشد سیوم صعود وی
در فلک اوج و چهارم صعود وی در فلک تدویر و پنجم سرعت سیر وی و ششم
زیادت نور وی و هفتم زیادت قدر وی و هشتم زیادت عدد وی و نهم زیادت
حساب وی و دهم عرض شمالی وی و یازدهم بودن وی در برج مستقیم
خروج وی از تحت الشعاع و دلیل ارزانی نرخ یازده است یکی بودن آن کوکب است
در نهم و سیوم و دوم بودن وی در هبوط خاصه که در درجه هبوط و سیوم هبوط

وی در فلک اوج و چهارم هبوط وی در فلک تدویر و پنجم بطوء سیر است و ششم نقصان
نور و هفتم نقصان قدر و هشتم نقصان عدد و نهم نقصان حساب و دهم عرض جنوبی و یازدهم
بودن در برج معوج اما بودن آن کوکب در دوم و دوازدهم و هشتم دلیل توسط حالت
و در چهارم دلیل ثبات حال و تفحص از حال سهام اصلی و بیت در اسعار و چون در
وتد طالع یا شرف کوکبی افتد سهم جنس و خداوند بیت شرف وی موصوف باشد بصفتهای
گرانی نرخ هر آینه نرخ آن جنس گران شود و اگر در زائل و ساقط طالع افتد و در هبوط
کوکبی خاصه که در درجه هبوط باشد و خداوند بیت و هبوط وی موصوف باشد بصفتهای
ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چون سهمی در شرف کوکبی افتد اگر آن کوکب
در طالع باشد سبب گرانی مغل عامه مردم بود و اگر در دوم بود سبب احتکار بود
و اگر در سیوم یا نهم باشد سبب نقل بود از جائی بجائی و اگر در چهارم بود سبب منع ما[ل]
بود و اگر در پنجم باشد سبب زحمت خریداران شهر بود و اگر در ششم یا هشتم باشد سبب
تباه شدن اسعار بود و اگر در دوازدهم بود سبب قلت وی بود و چون قمر در وقت
تحویل زاید حساب باشد و زیر زمین بود و متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ
بود و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر قمر زبر زمین
باشد و متصل گردد بکوکبی زبر زمین دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر
زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر آن کوکب موصوف باشد بصفت گرانی یا ارزانی
دلالت قویتر بود و چون آفتاب بنوزده میزان رسد یا در اول اسد در طالع وقت
بنگر اگر قمر میان چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و مائل باشد بارزانی و اگر
میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل اگر زحل در برجهای

منقلب

منقلب بود باشد نرخ مضطرب بود و بگرانی مائل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود خاصه
در دلو و ثور و اگر در ذوجسدین باشد ارزان شود خاصه در حوت فصل
دلیل نرخ اسعار قبول قابل تدبیر است کوکب دلیل را و با قبول اگر قابل تدبیر موصوف
باشد بصفت غلاء اسعار حرون گردد و گران شود و اگر قابل تدبیر رد کند کواکب را دلیل
کساد باشد و اگر مانع قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی اسعار کاسد و ارزان
فصل چون دلیل اسعار بدرجه عاشر رسد یا درجه طالع یا درجه شرف یا مستقیم
گردد یا سریع السیر شود یا اتصال یابد بمشتری و بدرجه شرف یا درجه قابل تدبیر مقبول رسد
نرخ اسعار زیادت گردد و هرگاه که دلیل اسعار بدرجه هبوط رسد یا درجه زائل
یا درجه ساقط یا درجه سابع یا درجه رابع یا درجه قابل تدبیر مردود رسد نرخ اسعار
ارزان شود و هرگاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند شرف یا هبوط یا دلیل
دیگر اگر دلایل اسعار بسیار باشد یا قابل تدبیر دلیل انصرافی افتد سببی از اسباب
نرخ تازه گردد و اگر آن انصراف اتصال مقبول باشد آن سبب سبب گرانی و عزت بود و اگر
اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که دلیل پس از تحویل بیکی
از مراکز یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بیکی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد و آن
سبب گرانی باشد و اگر دلیل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت غلاء و اگر آن
اتصال مقبول باشد گرانی با عزت بود اگر بخلاف باشد بر خلاف بود و در جمله هرگاه
که میان دو دلیل از دلائل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا بخانه در دلالت یا ملاقات
بجرم یا مراسلتی بتشبیه را انتقال یابد دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور حوزه تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی

از اسباب ظهور وی فانه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را دگری افتد بینک اگر آن دلائل
در بعض مزاجات قوی حال و مسعود باشند و بید اگر ضعیف حال و منحوس بوند و این
اصل را در ظهور دولت یکبار یاد کردیم و برای تاکید اینجا باز گفتیم تا پیش چشم باشد
که این اصلی عظیم است و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع افتد بوقت بواجبه باشد فراهم
گردد و اگر در وتد طالع و وسط کوکب باشند موصوف بصفت علو یا صفت هبوط سبب آن
در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر گردد و اگر
در سابع باشد در ربع سوم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در ربع چهارم و اگر قمر از
اجتماع یا استقبال باز گردد و بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا در فلک
تدویر نرخ گران شود و صعودی در فلک تدویر انگاه بود که در مقام دوم اقامت برای
استقامت و با این دلیلها هرگاه که عطارد یار شود قوی گردد مفصل مکان گرانی
و ارزانی نرخها شهرهای برج و شهرهای کوکب و اقلیم کوکب و ناحیت و مثلثات
و همه یاد کردیم در قانون احکام و در احکام دلایت نیز طریق و تعیین آن گفتیم

فن چهارم در احکام وبا و بیماری

دلیل بیماری و صحت عام طالع قران سال و فصل و اجتماع و استقبال است خاصه اجتماع و استقبال
که مقدم باشد بر دیگر طالعها و خداوندان هم و قمر اگر مسعود باشد هم با بیشتری
دلیل صحت است و اگر منحوس باشد دلیل مرض خاصه که نحوست با احتراق یا هبوط باشد
و در ششم و هشتم باشد و خداوند هر دو از طالع و نحوس سیاره و نابنده و ذنب دلیل
بیماری و مرگست خاصه که نحوس خداوند ششم و هشتم باشد پس هرگاه که خداوند
طالع یا قمر بهم منحوس گردد و متصل باشد بخداوند ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری

عام است و اگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ عام است خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو در
ششم یا هشتم منحوس گردند بنحوست خداوند وی و وقت بیماری و مرگ رسیدن استقامت طالع از
طالع قران و طالع سال قران و از برج قران ببرج ششم و هشتم است و رسیدن تسییر درجه
هیلاج و درجه خداوند هیلاج بجرم نحوس و رسیدن خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع
در وقت تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم سعادت منظور گردد دلیل مرگ
عام است و جنس بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند و از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند
هر دو و بیماری مزاج هر یک بیان کرده ایم و چون مدار بیماری وقت در سنی عام بر مزاج هوا است
مراعات دلائل هوا واجب است خاصه مراعات دلائل عاشر چنانکه عاشر دلیل هوا است
هم چنان عاشر دلیل بیماری است تمام شد فن چهارم

فن پنجم در احکام حرب و فتنه

چون در یکی از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع یا استقبالی که مقدم باشد بر یکی از
این طالعها مبتلی یا مستولی مریخ باشد و زهره یکی از علویین بدیگری دهد و عطارد ناظر باشد
بمریخ و زهره ساقط از وی در مدت آن طالع حربی قائم گردد میان ملکی که خاندان او
قدیم باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد و بنظر عداوت زحل
را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب و فتنه و زحل دلیل خاندان قدیم و مشتری دلیل
آنکه دعوی حق کند و عطارد مزاجها را قوی کند و زهره مزاج مریخ را ضعیف کند در حرب
و چون این دلائل قائم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری بزحل میدهد آغاز از خارجی
بود بذات خود و اگر نور زحل بمشتری دهد آغاز از ملک بود بذات خود و اگر مریخ این نقل
بواسطه کوکب سفلی میکند چنانکه آن سفلی نخست مریخ را بیند پس یکی علویین را پس دیگری را آغاز

بواسطه کسی بود که از جنس سفلی بود و اگر سفلی دو باشند و هر دو مریخ را ببینند پس یکی
نور زحل بمشتری دهد و دیگری نور مشتری بزحل آغاز هر دو جانب بود لیکن بواسطت
این دو جنس و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک غالب آید خاصه
که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و قوتهای رفعت و ظهور چون وتد
و افق و شرف و صعود افلاک و کمال تشریق و مانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از
انواع استعلا که یاد کردیم و در خانه نیر باشد یا مقبول بود نزد هر دو نیر یا نزد صاحب
عاشر خود یا عاشر طالع و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار بود ملک مغلوب گردد
خاصه که زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم اثر و ضعف خست و خمول
چون سقوط از طالع و زوال از وتد و هبوط در افلاک و افق و رجعت و احتراق
و بودن زیر زمین و درجه هبوط و مانند آن و با آن مزاج نیز اتصالی افتد میان
وی و میان صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع و اگر نظر مریخ بزحل از عداوت
باشد کشش لشکر ملک بیشتر بود و حرب بر او دشوارتر و اگر مودت باشد بر عکس
بود و اگر زحل در برج دراز مطالع یا بسیار فرزند بود یا قمر در شب بدو پیوندد از
برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر باشد بزحل یا مریخ
ملک با مکر و حیله بود و اگر آن نظر قبول باشد مکر و حیلت مقبول گردد و اگر نه
و اگر زحل در برج ذو جسدین باشد خاصه قوس یا مریخ از او منصرف بود ملک
با تجربه بود و اگر زحل مشرق باشد یا در ربع مشرقی بود ملک جوان بود و اگر مغرب
باشد یا در ربع غربی بود پیر باشد و چون حال ملک از زحل بدانستی بسبب این
حال خارجی از مشتری بدان هم بدین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت بود حرب دایم بود

خاصه

خاصه که زحل نیز در برج ثابت و هر دو گران رو باشند و اگر در ذو جسدین بود حرب مکرر
و اگر در منقلب باشد زود سپری شود خاصه که مریخ سبک رو باشد و اگر مریخ سبک رو
باشد حرب زود آغاز دهد و اگر گران رو باشد دیر [illegible] دلیل زیادت شدن مریخ است در قدر
و در نور و عدد و حساب و بودن وی در برج زیادت مطالع و در عرض شمال و دلیل
نقصان شدن ضد این صفتها است و دلیل شهرت حرب صعود مریخ است در افلاک و افق
و قران وی با راس و دلیل خمول هبوط مریخ است و دلیل مکر اتصال عطارد و قران ذنب
و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت مریخ است بعلویین و دلیل صلح اتصال زحل
و مشتری است بنظر مودت بذات یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجهای مریخی از اوتاد و
و قوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد یا اتصال عطارد و دلیل قوت و شدت
حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع گردد و اگر در طالع باشد کشش رعیت بسیار
شود و اگر در عاشر باشد کشش سران لشکر بسیار بود و اگر در هفتم باشد غارت و بردبها
بود و اگر در چهارم بود ترس و هزیمت بسیار شود و اگر شمس بمریخ پیوندد و مقبول باشد
کشتن هم بسیار بود و همچنین اگر سهم حرب در وتدی افتد بنظر عداوت مریخ و زحل و اما شهرهای
حرب شهرهای برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد بوی خاصه نظر عداوت
یا ناحیت وتدی یا ربعی که نحس در وی باشد و ربع مشرقی از طالع است تا عاشر و جنوب
از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع و آغاز حرب از جهت
ربع مریخ باشد و حوض وی و از ربع قابل نظر مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن انتها
از طالع قران یا برج قران یا سنه از طالع سال بجرم مریخ یا بنظر مریخ و وقت رسیدن
مریخ است بدرجه وتدی خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه طالع سال است یا فصل یا

یا استقبال در درجهٔ مریخ قران یا درجهٔ مقابله و تربیع وی وقت پیدا آمدن ستاره یا دم است و اگر
مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجهٔ وتد باشد تشبیه مریخ بدل درجهٔ وتد را سنگ تا وقت پیدا
آید و اگر پیش باشد تشبیه درجهٔ وتد مریخ را سنگ تا وقت پیدا آید و هر درجه را سالی شمرند اگر
وتد وتد قران باشد ماهی و اگر وتد سالی باشد روزی و اگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط
که عدد تشبیه از عدد مدت هر یک زیادت نگردد و همچنین اگر در مائل یا زائل وتد باشد در جمیع
این همه دلائل که بر شمردیم بدان اصل است که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کردیم اعتماد
بران اصل باید کرد **فصل** صاحب طالع از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع و استقبال
و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل مرد خاستگار است
و صاحب سابع دلیل خصم خارجی و از این جهت باید که حال هر دو را با مریخ هم چنان نگاه
دارند که حال زحل و مشتری را داشتی لیکن هر آینه از این دو سفلی باشد و سفلی را در حرب
آن اثر بیشتر که علوی را بدان سبب که حرب از کارها دولت است و از این جهت واجب است
استعانت خواستن از احکام دولت و یکی از رموز هرمس آنست که از ده درجهٔ ثور تا ده درجهٔ اسد
شرقی شمالیست و از ده درجهٔ اسد تا ده درجهٔ عقرب شرقی جنوبی است و از ده درجهٔ عقرب
تا ده درجهٔ دلو غربی جنوبی است و از ده درجهٔ دلو تا ده درجهٔ ثور غربی شمالی است چون مریخ در
ربعی از این ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب آیند برای آنکه یار ایشان باشد چنانکه قمر در
ربع مقابل باشد او غالب آید و بو نصر منصور بن [illegible] که از علمای احکام است و از منجمان
حرب میگوید من این حکم را در بسیار حرب بیازمودم در هر بار راست آمد و گمان آنست که بنای
رمز بر موضع جوزهر و اوج مریخ است که در این برجهاست مقابله تحسین وقت تحویل دلیل
فتنه و حرب خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ در تحت الشعاع دلیل فتنه و حرب است خاصه

در وتد و برج منقلب و تربیع شمس و مریخ و مقابلهٔ ایشان که مریخ در برج منقلب باشد وقت تحویل
دور دلیل خروج خارجی است و اگر مریخ سال خدا باشد و راجع شود در هبوط یا وبال
یا برجی ساقط و هیچ سعد بدو ننگرد دشمنان ملک را برانگیزد بحرب و اگر مریخ ناظر باشد
بسهم سعادت و سهم غیب بنظر عداوت قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب
قائم گردد و اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل سالهای آن برج را و مدلولات
آن برج را بنگر تا رسد سهم حرب و فتنه و سهم حرب یکی از درجهٔ آفتاب است تا درجهٔ مریخ شب
در روز که بر درجهٔ طالع افزایی و دیگر از مریخ تا شمس شب و روز که بر درجهٔ شمس افزایی
اگر مریخ با یکی از این دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد خاصه که سهم در وتد بود و وتد
آتشی و اگر ثابته که مزاج تحسین دارد با مریخ ممتزج باشد چون دبران و قلب عقرب
و قلب اسد و مانند آن یا بر درجهٔ طالع افتد یا بر درجهٔ عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه و حرب
انگیزد و اگر مریخ و زحل در درجها مقتدره باشند دزد بسیار شود و فتنه و حرب انگیزد
و حال ملک در حرب از طالع ولادت وی نگرند و از طالع دولت
وی و از طالع ملک وی و طالع اختیار وی برای
حرب و الله اعلم تمت الکفایة بعون الله تعالی
وحسن توفیقه فی یوم الخمیس
التاسع عشر من شهر
ذی القعده سنه
سبعمائه
الهجریه

نوع سیوم در احکام موالید

چون خدای تعالی آدمی را آفرید که حکمای اوائل و اواخر اتفاق کرده اند و گفته اند الانسان حی ناطق میت پس بنای حیات
او بر چهار قوت است اول قوت طبیعی که او سبب وجود مولود است بنشو و نما و دوم قوت
حیوانی است که سبب افعال و انفعال موجود است بحس و حرکت و سیوم قوت شهوانی است که سبب
بقای موجودات است باصل و نسل و چهارم قوت غضبی است که سبب ثبات مهمات اشیا است
بجلب منافع و دفع مضار و اما بنای نطق او بر دو قوت است نفسانی یکی را عقل غریزی خوانند
که اصل نفس ناطقه است و دیگری را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکر است برای مصالح معاد
و معاش و اما بنای موت او بر یک قوت است که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن سبب
فساد مزاج است و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که بنای آفرینش
آدمی بر هفت قوت است و هر یک از ان هفت قوت منسوب بهر یک از هفت کوکب چنانکه
قوت طبیعی منسوب بقمر و قوت حیوانی منسوب بشمس و قوت شهوانی منسوب
بزهره و قوت غضبی منسوب بمریخ و قوت نفسانی منسوب بمشتری و قوت تذکر و تفکر
منسوب بعطارد و قوت موت منسوب بزحل بدان سبب که این هفت کواکب در آسمان
بمنزلت هفت چشمه است در زمین و چنانکه از این هفت چشمه که دریای عالم است پیوسته جویها
میرسد بعروق اشجار و نبات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان از ان
هفت کوکب که هفت ستاره افلاک اند پیوسته انوار میتابد بر اجسام زمینی تا بدان تابش
این قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای ائمهٔ صناعت و ارباب ریاضت و حکمت بطلمیوس
میگوید در این کلمه [illegible] الشمس ینبوع القوة الحیوانیة والقمر ینبوع القوة الطبیعیة والزهره
ینبوع القوة الشهوانیة والمریخ ینبوع القوة الغضبیة والجاذبة وعطارد ینبوع القوة الذکریة

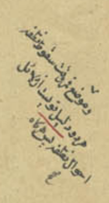
والفکریة والمشتری ینبوع القوة النفسانیة النامیة وزحل ینبوع القوة الممسکة و چون بنای
حیات و ممات آدمی بر این قوتهاست و این قوتها نتایج انوار این کواکب است پس ملاک حیات
و ممات آدمی بر انوار این کواکب از این جهت دلائل حیات و ممات آدمی است **فصل**
و نیز اتفاق کرده اند حکمای اوائل و اواخر بر آنکه انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر
از روی تمثیل و تشبیه صناعی و تشبیه اقناعی و آن تمثیل و تشبیه اساس احکام است
و بنای احکام بر آنست و بدین سبب معتقدان احکام [کواکب] آنست که چنانکه مدار احکام عالم بر
علویست و کواکب سفلی در ان تبع اند همچنان مدار احکام انسان بر کواکب سفلی است و کواکب
علوی بر ان تبع اند لکن شمس چنانکه در احکام مقصود و متبوع است بدان سبب که او دلیل
دولت است و دولت ثمره سعادت و سعادت جان عالم است همچنان در احکام انسان
مقصود و متبوع است بدان سبب که او دلیل حیات است و حیات ثمره روح است و روح جان
انسان است و بدین سبب است که چون شمس بر آید نشان حیات در کل انسان پدید آید
از جهت استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ در همه پدید آید از جهت استعمال
نوم و سکون و اما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل و بدیل شمس است همچنان در احکام انسان نیز
عدیل و بدیل شمس است و از این جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس
برای آنکه طبیعت در انسان عدیل حیات است و در نبات بدیل وی و اما مریخ چنانکه در احکام
عالم تبع است آن دو علوی را زحل و مشتری در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی را زهره
و عطارد بدان سبب که فضول حاجت بقاء عالم است و انسان بدان مفوض است و فروع بقای انسان
از ان جهت که حرب عالم بدو مفوض است و غضب انسان هر دو بسبب حاجات اصلی برای انسان
بقای فضول است برای این معنی بطلمیوس حوالت اخلاق موالید و صناعت انسان که سبب

بفاست بدین کواکب میکند و در اخر این کلمه مریخ را بیشتر همه میدارد و میکوید کذلک یکون الزهره
وعطارد والمریخ فی المو الید ادلاء علی اخلاق صاحبه وصناعته و هر کس که خواهد تا این باب
بشرح وبسط بداند در بیان قوتها از کتاب اصطلاح طلبد تا تامل کند فصل وچون ان قوتها
در ادمی وقت افرینش راسخ کشت از انوار ان کواکب چنانکه یاد کرده شد بر بین افرینش و کاهش آن
قوتها در حال بقا بنا بر تابش ان انوار باشد بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب که چون تابش
ان انوار موافق ان قوتها افتد بیفزاید و چون مخالف افتد بکاهد و موافقت را سعادت خوانند
ومخالفت را نحوست مکو در وقت ممات که ان بر عکس است وحقیقت سعادت ادمی شادی است
وخوشدلی و [illegible] وحقیقت نحوست غم و ناخوشی دلی وی اکر هر یک را در زمین اسباب پیدا
است و در اسمان دلائل بیشمار و چون حقیقت سعادت قائم کرد و اکرچه اسباب نحوست ظاهر بود
چون سقوط جاه و قلت مال و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هر گاه که دل نا خوش
وغمناک کرده و دلائل نحوست قائم بود اکرچه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه
و کثرت مال و کمال خلقت و غزارت علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم کشت
پیشتر وی انست که چون منجم دلائل سعادت دید باید که حکم بشادی کند و چون دلائل نحوست
دید باید که حکم بغم کند تا احکامش بیشتر صواب رود و در تعیین اسباب غم و شادی خوشی
نپیچد که خطاهاش بیشتر افتد بسبب بسیاری اسباب و دلائل فصل معلوم است
که حکم هر موجودی از طالع اغاز وجود وی کنند و اغاز وجود ادمی وقت سقوط نطفه است
و چون نکاه داشتن طالع وقت سقوط نطفه متعذر است بر صد در بیشتری احوال طالع ولادت
را بدل وی بکار میدارند بضرورت و چون طالع ولادت در احکام دلیل ضروری است
نه حقیقی پس تفاوت در احکام بسیار رود خاصه که در سالی نباشد و هر گاه که طالع ولادت

کسی

٥٣

نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام کم درست اید بدان سبب که در بدل دلیل شک باشد
و در اصل دلیل جاهل هرچند که طائفه از حکما کفته اند که طالع مسقط نطفه طالع خلقت است
و طالع ولادت طالع بقا و احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما با این همه اتفاق کرده اند که
بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا عودارات انرا تحقیق نکند و بتجارب تصحیح
وبعضی عودارات د و عودارات یکی عودار والیس مصری و دیکری عودار بطلیموس فصل
عودار والیس را عودار مسقط نطفه خوانند بدان سبب که والیس و هرمس و [illegible]
و دیکر حکما میکویند که درجه قمر وقت ولادت درجه طالع مسقط نطفه است و درجه
قمر مسقط النطفه درجه طالع ولادت است چنانکه بطلمیوس صاحب احکام در ثمره
اورده است موضع القمر فی المولید هو الجزء الطالع من الفلک فی وقت سقط النطفه
وموضع القمر فی وقت سقوط النطفه هو الجزء الطالع عند الولادة و این حکمی است که کرده
اند و دلیل بر صحت این حکم انست که ما کفتیم چند جای درین کتاب که هر گاه که میان دو دلیل
از دلائل [illegible] اتصال افتد بنظر یا اتحاد در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مراسلی بتسییر
و انتهاء یا یک دلیل قوی را حال بدل کرده بقوت یا بضعف خاصه که در مرکزی باشد از
مراکز دو دو رحوذ یا دو رحوذ تمام کند هر اینه ان چیز ظاهر کرده یا سببی از اسباب ظهور
وی تازه کرده و قوی تر دلائل نطفه درجه طالع سقوط ولیث در رحم و موضع وی از فلک
در ان وقت بدان سبب که درجه طالع هر چیزی در ان چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را در
نطفه اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از ان جهت که نطفه اب کرم است
و مزاج قمر مزاج اب کرم چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال همی گردد
کردان است در رحم و قمر از شکل بشکل هر روز کردان است در فلک و بدان سبب که نطفه



حقیر است و صغیر لکن بکردش از حال بحال تا ناچیز شود در اخر چنانکه قمر در اول ماه حقیر و
صغیر است لکن از کردش از شکلی بشکلی تا ناچیز شود در اخر ماه و از این جهت بطلمیوس جسد
مولود را مخصوص میکند بقمر و میکوید در ثمره ٢٣ القمر یخص الجسد لمشابهته ایاه فی النقصان
و چون درجه طالع مسقط نطفه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصال افتد بدانکه قمر قوی
بود در درجه طالع افکند تا صاحب طالع را ببیند و یا اتحاد افتد بدانکه درجه طالع وقت درجه
قمر اصل شود یا ملاقاتی افتد بدانکه قمر بدرجه طالع رسد یا مراسلی افتد بدانکه بتسییر
روزی یا اتصالی روزی یکی بدیکری رسد یا قمر یا طالع قوی حال کرد خاصه که درجه طالع مرکز
باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دو رحوذ یا مراکز طالع با هر یک از ایشان
دو رحوذ تمام کند هر اینه سببی از اسباب ظهور نطفه تازه کرده تا بکمال ان اسباب کمال
صلاحیت ظهور حاصل اید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل امد پس انکاه مزاجی قوی
از این مزاجها حادث کرده خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجه طالع رسد یا مزاج اتحاد
که درجه قمر طالع کرده هر اینه کمال ظهور بولادت حاصل اید و از خاصیت مزاجها دلائل
نطفه یکی انست که هر یک از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث کرده دیکری یا وی
نیز حادث شود در اغلب احوال و چون هر دو مزاج حادث شود و صلاحیت کمال ظهور
نباشد هر اینه ولادت حاصل اید که کمال ظهور است و چون ولادت حاصل اید بدرجه
قمر حال درجه طالع مسقط باشد و درجه قمر مسقط درجه طالع حال که طالع ولادت است
فصل مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلف است بسبب اختلاف
مزاج هر یک از ان جهت که مزاج بعضی کرم و تر است و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که
کرم و تر باشد صلاحیت زود تر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس

که سرد

که سرد و تر بود صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی در رحم بیشتر باشد و مزاج هر کس
که میانه بود صلاحیت میانه یابد و مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه
ده دور قمر است در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور است و مدت مکث بیشتر
سیزده دور است و اهل شریعت خلاف کرده اند اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر
و میان ایشان در ان هم خلاف است برای انکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای دو سال است و نزد
اصحاب حدیث چهار سال و این خلاف ایشان را بسبب مشاهدت نادر افتاده است
و نادر را حکم نیست فصل چون مدت یک دور قمر بسیر وسط بیست و هفت روز
است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه مدت ده دور دویست و هفتاد و سه
روز باشد و پنج ساعت و بیست دقیقه و این مدت مکث اوسط است و از حکمای سلف
ساعات و دقایق بیفکنند و دویست و هفتاد و سه روز است او را مکث اوسط نام
کرده اند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکنند و کفتند که این مقدار مدت سیر قمر است
نیمه فلک را و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن دویست و پنجاه و هشت روز است و همان
پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد و انرا مکث
اکبر نام کردند پس از مقتضای این مکثها و از مواضع قمر طالع ولادت بیرون اوردند
بران طریق که درجه طالع را بیفادند [illegible] و در ان تخمین غایت احتیاط را بجای اوردند
پس بنکرستند در شکل طالع تا قمر کجا بود اکر بر حاق درجه طالع یا معزوب بود حکم
کردند که درجه تخمین درست است و اکر زیر زمین بود بکو فتند بعد وی بدرجه سوء
از درجه معزوب و ان بعد را بدو جای بیفادند و یکی را بود و از ده قسمت کردند تا
روزهای سیر قمر در ان بعد حاصل امد از ان روی که قمر هر روز دوازده درجه

٢٥٨
١٥
٢٧٣
١٥
٢٨٨

روز و چون بهر فلک را پانزده روز روز و آنچه از شصت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آید پس جمله روزها و ساعتها را فضل نام کرده‌اند آنگاه تعدیل دیگر را تضعیف کردند و آن تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کرده‌اند و آنچه از قسمت باقی ماند در شصت زدند و هم بر پانزده قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق تعدیل نام کردند و بر فضل افزودند تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر زمین باشد بگرفتند بعد از درجه طالع تا قمر و بدین بعد همان عمل بعد اول بکردند جز آنکه تعدیل را از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از وقت درجه طالع تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس بر وقت سقوط نطفه قمر را تقویم کردند اگر درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی یکی افتاد یا کم بیش درجه تفاوت کرد بران اعتماد کردند و اگر از ان تفاوت کرد بمراد دل خویش کم و بیش کردند تا درجه تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه عودار است و این طریق مرا هیچ پسند نیفتاد خاصه آنگاه که حساب ایشان چون درست بنامد بمراد خود کم بیش کنند بدان سبب که از قانون تحقیق دور است بچند وجه فصل و قانون تحقیق آنست که اگر بر حاق درجه طالع تخمینی بود آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه هم در آن درجه بوده است و طالع سقوط نطفه هم نیز آن درجه بوده است و چون پس از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فرا آمده است و قمر بدرجه طالع باز رسیده است و این همه دلایل قویست چون جمع شده است ولادت بوده است و اگر قمر بر درجه حاق درجه مغرب بود درجه طالع هم درست باشد بدان سبب که قمر در هر دو مرکزهای دور خود بوده آن درجه مقابله است و بدرجه

طالع

طالع مسقط باز رسیده بود و درجه قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و این همه دلایل قویست چون فراهم آمده است ولادت بوده است و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجه طالع و آن بعد را بر یک و سیزده و سبع قسمت کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها حاصل آید و اگر باقی ماند در بیست و چهار ضرب کن و هم بر ان قسمت کن تا ساعات حاصل آید و اگر باقی بماند در شصت ضرب کن و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقهای ساعت حاصل آید آنگاه همه را جمله کن و تعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت و بیست دقیقه که مدت دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر در زیر زمین باشد بگیر بعد از درجه طالع تا درجه قمر و بدین بعد همان عمل بعد اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث بر ان دو دور افزای تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را از وقت طالع تخمینی کم کن در هر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بران تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی هر دو یکی باشد یا تفاوت پنج درجه مکث درست بوده است و عمل راست و درجه عودار معتمد و اگر تفاوت بسیار کند مکث درست نبوده است از ان جهت که مدار مکث هم بر ده دور بنهاده ایست و چون عمل بر ده دور است نیاید بر هفت دور و بر سیزده دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر و اکبر هم چنان معتبر است که مکث اوسط و اگر بر هر سه راست نیاید طریق عمل بدل کن و بعد از درجه مغرب بگیر تا درجه قمر و تعدیل مکث را بر مکث اصغر یا وسط افزای اگر قمر زیر زمین باشد و از درجه طالع بگیر تا قمر و تعدیل را از مکث اکبر و اوسط بکاه و اگر قمر زیر زمین باشد و درواست که تعدیل مکث را از هر دو بعد مغربی و مشرقی بگیری و از هم

مکث بکاهی و بر هر سه مکث بر افزایی پس بنگری تا کدام موافق تر افتد بران اعتماد کنی و اگر بهیچ طریق هیچ موافق و معتمد نیفتد شک نیست که از جمله سه مکث سه تاریخ سقوط نطفه معلوم کرده و از سه تاریخ سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن شود و هر یک را ازین سه مزاجی باشد مخصوص و از مزاج را فوقیتی بود در وقتی که بیش یا پس ان تاریخ باشد بمادیت ملایل از وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آن چنانکه یاد کردیم پس هر وقت از انکه موافق تر افتد و مقارب تر بدرجه طالع تخمینی بران اعتماد کنی خاصه که فوقیت مزاج آن وقت موافق مزاج وقت ولادت باشد و بران وقت معتمد طالع بیرون آر بتقویم قمر فصل عالی از متاخرین هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجه مغرب و درجه طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرد پس بر قدر مدت هر مکثی سیر قمر بیرون آورد و درجه دلیل بنهاد پس گفت اگر خواهی که درجه طالع تخمینی را درست کنی بنمودار مسقط بگیر بعد قمر را از درجه مغرب اگر زیر زمین باشد و از درجه طالع اگر زیر زمین باشد پس آن بعد را در جدول درآر و برابر وی از سیر قمر بگیر و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن تا درجه قمر مسقط حاصل آید و درجه قمر مسقط درجه طالع ولادت باشد فصل و اما نمودار بطلمیوس آنست که درجه طالع ولادت بتخمین بنمود و از ان تخمین بنیک احتیاط کنی تا بحقیقت نزدیک افتد پس بنگری تا بر درجه جزو اجتماع یا استقبال که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجه وتدی از اوتاد طالع تخمینی که موافق تر افتد هم چند درجه آن کوکب کنی در وقت ولادت و بران درجه وتد درجه طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره برین جمله است که میگوید المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة وتد من اوتاد طالع کل کائن فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة

وکذلک

وکذلک الاستقبال و این حکمیت که کرده است از ان روی که چون درجه وتدی از اوتاد طالع وقت مثل درجه مستولی شود سبب ظهور چنین کرد برای آنکه مستولی را اثر قویست در اظهار کارها خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند و اگر درجه مودار از درجه تخمینی تفاوت فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران جزء کیست او را بکار دار اگر هم تفاوت فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران شکل کیست او را بکار دار و اگر درجه طالع بیکی ازین دو مودار درست نکرد بنمودارات تسییرات درست باید کرد و نمودار تسییرات آنست که درجه طالع و عاشر را در مدت عمر تسییر همی باید کرد تا اجرام و شعاع سعود و نحوس را احکام سعادت و نحوست استخراج کرد هرگاه که از ان احکام دو سه حکم با تیسیر راست آید درجه طالع درست کرده و چون درجه طالع درست گشت احکام آن در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات عمر و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم

صنف اول در احکام کلی عمر

احکام کلی دو نوع است یکی احکام مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از
ولادت و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم

فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت

احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت وی است در مدت حمل و هر ماه از مدت حمل منسوب است
بکوکبی چنانکه ماه اول منسوب است بزحل و ماه دوم منسوب بمشتری و ماه سوم منسوب
بمریخ و ماه چهارم منسوب بشمس هم بدین ترتیب ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر کس
که در ماه هشتم زاید نزید و اگر در نهم زاید بزید که نوبت مشتری باز رسد و هر گاه که منسوب است
بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوی
پدید آید و اگر ضعیف باشد ضعیف پدید آید و جهال منجمان گویند که در ماه اول قوت سردی
بنطفه پیوندد تا منعقد و برقرار بماند و در ماه دوم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد
تا بالیدن گیرد و در ماه سوم قوت غضب بدو پیوندد از مریخ و در ماه چهارم قوت
حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوت شهوت از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم
قوت نطق از عطارد بدو پیوندد و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در آن ماه
در جنبش آید و خلقت جنین تمام کردد و چون خلقت جنین تمام گشت در ماه هفتم
اگر بزاید بزید و اگر در ماه هشتم چون قوت مرگ از زحل بدو پیوندد اگر بزاید بمیرد باز
در ماه نهم چون بزاید بزید بدان سبب که قوت مشتری بدو پیوسته باشد و این خرافاتی است
که این طائفه جهال از مزاجات کواکب با خود راست کرفتند و اگر نه همه زنان میدانند که جنین
سه ماه بود نطفه بود هرآینه در جنبش آید از آن جهت که باتفاق علماء طبیعت براینست که

مدت

که مدت تمام شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکت است و مدت حرکت سه یکی است
از مدت ولادت پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت دو ماه بود
و مدت خلقت یکماه و دیگر بدین قیاس کن و هر کس که استوار ندارد گو در سقطها آنکه
افکنده نگاه تا بچشم سر ببیند که در کم پنجاه روز خلقت جنین تمام شود و احوال خلقت
از دلائل طالع سقوط نطفه نگیرند بدان سبب که سقوط نطفه مبدء خلقت است بیشک
و دلائل خلقت کوکب مستولیست و قمر و شمس و کوکب مستولی بود در جبر طالع و بر موضع
قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه و صاحب برج آن جزو است
و صاحب وجه درجه طالع و قابل تدبیر هر یک و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط
نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع ولادت را در احکام خلقت بدل وی بکار دارند و این
دلائل از طالع ولادت گیرند و بنگرند اگر میان بیشتر ازین دلائل اتحاد افتد چنانکه
مبتز و مستولی و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جزو آن همه یک کوکب باشد
خلقت مولود بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد با میل بصورت و مزاج باقی
دلائل خاصه صورت و مزاج برج طالع و تربیع کواکب زیادت در جمال صورت و قوت
مزاج و تغییب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر میان دلائل اختلاف افتد
مزاج باید داد و طریق مزاج دادن آنست که کواکب مستولی را مقدم داری در ولادت
پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت نباشد پس صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را
پس قابل تدبیر هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه بر اندازه
آن ترکیب حکم کنی مثاله چنانکه طالع مولود دلو افتاده ده درجه و عاشر وی
عقرب بلیث درجه و مریخ بوی حاذی درجه عاشر و قمر در ده درجه ثور و عطارد در سنبله درجه

اسد و زهره در هفت درجه اسد و زحل در پانزده حوت چون مشتری در این شکل مریخ
و مشتری بود در درجه طالع عطارد که صاحب حد است و بر موضع قمر زهره که صاحب بیت است
و قمر بود هر دو مشتری نقل میکند بمریخ مید هد بر صورت و مزاج این مولود مریخ با شد
با بعضی از مزاج قمری و اندکی از مزاج زهری اگرچه مولود زحلی باشد بدان سبب است
که صاحب طالع وی زحل است و برج طالع نوری بر خانهای زحل است از آن جهة که
زحل ساقط است و قمر نور هر دو مشتری نقل میکند بمریخ مید هد و مریخ مبتز است زیرا که
حال و قابل تدبیر هم است و با این همه میل صورت و مزاج بصورت و مزاج زحلی
و اگر طالع برج مذکر باشد و بیشتری از این کواکب یا همه و شمس و مریخ و زهره نیز در برج
مذکر باشند یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجه مذکر و با این نیز مشرقی باشند مولود
مذکر باشد و اگر این مزاج برعکس بود این مولود مونث باشد و اگر نیمه از این دلائل
مذکر باشند و نیمه مونث مولود خنثی بود و اگر خاصه مادر و پدر آن بود همه نیز زاید
و بیشتر دلیل مونث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج برعکس باشد مولود سعتری
آید خاصه که نیز این دو زهره و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که مدار مباشرت
بر زهره و مریخ است و مراعات عطارد در همه ابواب واجبست برای انکه او متغیر مزاج است
و اگر مریخ بود در درجه طالع باشد یا نزدیک بد درجه طالع بر روی مولود اثری بود از خال
یا جراحتی یا لونی یا جز آن و اگر بیشتری از دلائل خلقت در حاق وتد وره اوج یا ذروه
تدویر باشند و در برجها در از طالع و در اوائل برجها و طالع برج دراز مطالع
بود و درجه طالع در اول برج باشد و بیشتر کواکب مشرقی بوند مولود بلند بالا
و اگر آن مزاج برعکس بود کوتاه بالا باشد و اگر میانه بود میانه بالا باشد و اگر این

دلائل در غایت عرض باشند خاصه عرض شمالی مولود فربه بود و اگر بی عرض باشند لاغر بود و اگر
میانه عرض باشند یا بعضی راعرض باشد و بعضی را نه میانه حال بود و اگر آن غایت عرض شمالی
بود فربهی ستوده بود و اگر جنوبی فربهی نکوهیده باشد و اگر بیشتری از آن دلائل منحوس
و ساقط افتند و در برج بهیمی باشند مولود را از حیز انسانی در حیز بهیمی افکنند خاصه
که سعود ساقط باشند و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب در یک برج نادره افتد خاصه
که اجتماع در یک درجه باشد از درجها متقارب و اگر سعود در آن اجتماع قوی و غالب
باشند آن نادره محمود بود و اگر مغلوب و ضعیف باشند مذموم بود و چون دلائل
بهیمی قائم کشت سکر بخداوندان خانهای دلائل اگر همه ساقط باشند از دلائل جانب
بهیمی راجح آید و اگر همه ناظر باشند جانب انسی راجح آید و اگر دو از ده بهر در درجه دلیلی
و سهم سعادت در برج بهیمی افتند و درجه نیز هم جانب بهیمی راجح آید و اگر این همه مزاجهای
بهیمی که بشمرده شد برعکس باشد قوت انسانی مولود کامل بود و اگر عطارد در غایت
نحوست بود و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج کنگ بود
مولود کنگ باشد یا کور یا هردو و اگر مزاج عطارد برعکس بود و در خانه مریخ بود ناظر
بمریخ و مریخ قوی حال مولود زود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد خاصه که عطارد
ممازج مشتری نیز باشد و اگر نیرین بر موضع سحابیها افتند و منحوس و ساقط کردند و در مقابله
یکدیگر مولود کور زاید یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد و هر دو نحس پس از وی برآیند
یا شمس در وتد باشد و هر دو نحس پیش از وی برآیند و اگر بیشتری از آن دلائل در برجها
ذو جسدین باشند مولود دو عدد باشد یا بیش و اگر بیشتری از آن دلائل سبک رو باشند
مولود سبک حرکت بود و اگر گران رو باشند یا مقیم گران حرکت کند و اگر عطارد با قمر

ساقط باشد یا هر از طالع ساقط باشند و زحل روز در وتد باشد و مریخ شب مولود اخرس تیما
افتد و صبح طفل مانو در خواند و اگر روز مریخ در وتد باشد و شب زحل مولود دیوانه
بو خاصه که دفعه سرطان یا جوزا یا حوت یا سنبله بود

فن دوم در احکام احوال مولود پس از ولادت

احکام احوال مولود پس از ولادت چهار نوع است یکی احکام تربیت و دیگر احکام اخلاق
و سوم احکام کیفیت عمر و چهارم احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار مذهب کردیم

مذهب اول در احکام تربیت

مولود در آن وقت که بزاید بمنزلت میوه غوره بود در آن وقت که پدید اید بدان سبب که
آدمی شریک نبات است در قوتهای طبیعی چنانکه بیان کردیم در کتاب اصطلاح پس چنانکه
بر میوه غوره حکم نشاید کرد بنیکی و بدی صفتهای میوه تا انگاه که صفات میوه کی در وی تمام شود
چون افعال اعضا و نبات اسنان و قوت نطق و نیز و عقل که صفت خاص انسان است و مدت
تمام شدن این صفت یک دور تحویل است که نوبت طالع تحویل سال بطالع اصل باز رسد
و آن چهار سال شمسی است و با آن نیز انتهای طالع از بیت مخالفت بگذرد و این بیت چهارم
و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای انکه بسبب تربیت مادر مولود را در این چهار
سال آن صفات تمام کردد و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دلائل تربیت دو نوع است
خاص و عام اما خاص درجه طالع ولادت است و صاحب طالع و خداوندان مثلثه طالع
و اما عام شمس است و قمر و شمس مقدم است در دلالت بر قمر از آن روی که شمس ینبوع قوت
حیوانی است و مدار تربیت بر حیات است و قمر بعد شمس نائب است از جهت نمو و حیات بار قمر مقدم است
بر شمس از آن روی که ینبوع قوت طبیعی است و قوت حیوانی در حیوانات نائم بقوت طبیعی است

و قمر نیز مخصوص است بدلالت مولود از آن روی که مولود مزاج قمر دارد و در سریع تغیر است
از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی با دیگری بدید بباید مگر بر انکه صاحب نوبت بود
و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری شریک وی بود در دلالت و انچه از هر دو
زاید شیع هر دو باشد چون سهم سعادت و جزو اجتماع یا استقبال مقدم و ما تلا آن
و خداوندان خانهای این کواکب و قابل تدبیرها ایشان و ارباب مثلثات نیرین و طالع
تحویل هر سال با شرائط آن چون بیشتری از این دلائل یا همه مسعود و قوی حال باشند
خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و اول ارباب مثلثه و بیکدیگر ناظر باشند خاصه از
اوتاد مولود در از عمر باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان عشایر با مردمان
سبباد و اگر این مزاج برعکس باشد حال برعکس بود و اگر میانه حال بود هم میانه حال
بود و اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبت بخسوف یا کسوف یا نحوست
خداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد منحوس کردد خاصه در وتد مولود زود
بمیرد همچنان اگر صاحب طالع با اول ارباب مثلثه محترق شود یا منحوس کردد بخداوند
ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد خاصه که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد در وتد
طالع باشد که دلیل غذا است و اگر خداوند مثلثه کوکب نحس بود یا شد و اگر
قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس کردد منزل او قوی باشد
و اگر مسعود کردد نفع او هم قوی باشد و اگر بیشتری از دلائل در هبوط باشند یا ساقط
و راجع باشند مولود خوار و بی مرتبه ماند و اگر در شرف و وتد باشند مولود عزیز
و با مرتبه و اگر اوتاد طالع تام باشد مولود معتدل مزاج باشد و اگر زائل باشند
فاسد مزاج و اگر درجه طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه

صاحب نوبت محصور باشد میان دو نحس خاصه که نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد
و اگر این حصار بدین صفت میان دو سعد باشد مولود دراز عمر و فراخ روزی و عیش و تن
درست بود و اگر پیران ولادت شب روز سوم در مرکز اول یا روز هفتم در مرکز دوم به سعدی
کرده خاصه سعادت زهره که معین تربیت است در تربیت طفل دلیل فراخی عیش و تن مولود
فراخ باشد و نیکو و اگر منحوس کرده خاصه بنحوست مریخ که ضرر او بطفل قوی تر است
بسبب مضادت مزاج شیر مولود بد والله اعلم

فصل سیوم در احکام اخلاق

اخلاق مو اکبند خوبهای مردمان است و خوبهای مردمان هرچند که سخت بسیار است
و هر یک را اختلاف دیگر است لیکن اصل همه سه قوت است یکی قوت عقلی که منسوبست
بعطارد و دیگر قوت غضبی که منسوبست بمریخ و سوم قوت شهوانی که منسوبست بزهره
و فروع بسیار است بسبب ممازجات این هر سه کواکب با یکدیگر و با جز یکدیگر چنانکه
ممازج عطارد مثلا اگر مشتری باشد قوت عقلی را راههای روشن دهد و علمهای نافع
نماید و اگر زحل باشد راه کورها دهد و علمهای مموه نماید و اگر مریخ باشد راه مکر و حیلت
دهد و علم حرب و نیرنجات نماید و اگر شمس باشد راه ملک و امارت دهد و علم سیاست عالم
نماید و اگر زهره باشد راه حسن معاشرت و ملاطفت دهد و علم شعر و سرود و رود
نماید و اگر قمر باشد راه سفر و حرکت دهد و علم مساحت و ملاحت نماید و اگر ممازج دو سه
کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت و نیکو بیت اگر عطارد
بذات قوی حال باشد او کس امام آن علم گردد و اگر ضعیف حال باشد از جمله شاگردان
باشد و اگر متوسط حال باشد از جمله متوسطان باشد و اگر بعوض وتد و مانند آن قوی

حال باشد در آن علم مشهور گردد و اگر ضعیف حال باشد خامل ماند و اگر مسعود باشد
سعادت سعدین از آن علم منفعتها ببیند و اگر منحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها
ببیند و دیگر کواکب و ممازجات را بدین قیاس کن **فصل** دلائل اخلاق دو نوع است
عام و خاص عام دو صنف است یکی کواکب و دیگر بروج اما کواکب عطارد
و زهره و مریخ چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه است و اما بروج بسیار است و از آن
جمله جوزا و سنبله و میزان و عقرب دلیل نیکوئی اند و اسد و عقرب و حمل دلیل
خرد اند و سنبله و میزان و قوس دلیل عقلند و ثور و عقرب و حوت دلیل
حمقند و اما دلائل خاص هر طالع صاحب طالع است و کوکب مستولی در شکل طالع
و کوکب مستولی در شکل طالع و مستولی بر درجه طالع و قابل تدبیر قمر و قوی تر همه کو
کب مستولی است خاصه که در هیئت طالع و مواضع بروج قوی حال باشد چنانکه در وتد
عاشر خانه او باشد یا شرف او و پس از آن کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع
باشد پس قابل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه
که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس هرگاه که کوکبی در
طالع مولودی مستولی باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج
بیت آن کوکب چنانکه اگر مستولی زحل باشد و زحل خداوند نهم و دهم بود و اگر
در طالع مستولی نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر وی بود و اگر قابل تدبیر
هم نباشد آنگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر هر چهار باشد دلیل اصل
مستولی باشد و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر پس صاحب طالع و چون دلیل
خلق با شریک یا بی شریک معلوم شود بنگر که آن دلیل و شریک وی از جمله این

سه کوکب عطارد و زهره و مریخ که دلائل عام اند هستند یا نه اگر هستند دلائل ایشان
در خلق مولود هم از وجه خاص و هم از وجه عام و اگر نیستند بنگر تا از این سه کوکب کدام قوی تر
و بیشتر در شکل طالع آنکه قوی تر است شریک دلیل باشد خاصه که او در برجی باشد که دلالت
دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه عطارد قوی تر بود و در قوس باشد که دلالت
او بر عقل است چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب که قوی تر باشد از این سه کوکب مزاج او
در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ضعیف تر باشد نهان تر بود و هر که میانه باشد میانه
بود بدان سبب که هیچ خلقی را از این سه مزاج چاره نیست و همچنین هر کوکب که ممازجت او با
دلیل اصل قوی تر باشد مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ممازجت او میانه
باشد مزاج او میانه باشد و همچنین اگر مستولی دو سه امتزاج آنکه قوی تر باشد ظاهرتر بود
مزاج ضعیف تر نهان تر و مزاج میانه میانه مثلا چنانکه
طالع یکی اول سنبله است و مریخ در پانزده جوزاست
که عاشر است و سبب بودن وی در عاشر مستولی است
اگرچه او را اینجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج درجه
قوس است و زهره در ده حوت پس بدان سبب که در خانه خود است و در وتد است
هم مستولی است اگرچه در شیر وتدها است و زهره در ده حوت است پس بدان سبب که در
شرف خود است و در وتد است هم مستولی است اگرچه در وتد ضعیف است و دیگر کواکب از طالع
و مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که در دلو اند و چون زهره نوبه مشتری جمع و نقل
میکند بمریخ میدهد و مریخ در بهترین وتدها است پس مریخ قوی تر مستولی است بدان سبب
که قابل تدبیر زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی تر است از وتد مشتری پس

مشتری که وتد او ضعیف تر است و از این جهت مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر بود پس مزاج
زهره پس مزاج مشتری لیکن در خلق مریخ قوی طبع نگردد برای آنکه مریخ بذات
خود قوی حال نیست و در خلق زهره و مشتری قوی طبع گردد که هر دو قوی حالند
بذات و از خلق زهره انتفاع بیش گیرد که زهره مسعود تر است بوتد و شرف لیکن
آن انتفاع منغص باشد بتربیع مریخ و بیش از این یاد کردیم که معادت طبع در کارها از
قوت دلائل خلق است و بلادت طبع از ضعف و منفعت از سعادت و مضرت از نحوس
و سموت از صعود فلک تد و خمول از زوال و سقوط و حضیض و عزت از شرف
و ذلت از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس و ساقط در بروج هابط باشند
چنانکه هیچ کس صلاحیت ابتزاز و استیلاء ندارد مولود چون ستوری باشد خاصه
که بیشتر کواکب در بروج [illegible] و بهیمی و [illegible] باشند **فصل** چون مزاج کلی
از دلائل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزئیات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت
شود و از جزویات یکی آنست که هرگاه که بیشتری از کواکب اخلاق در بروج منقلب
باشند خلق مولود حب ریاست بود و کسب ثنا و مخالطت مردمان و اگر در ذو جسدین
باشد خلق مولود تلون و تفنن باشد در کارها و سبکساری و اگر در ثابت باشد
خلق مولود آهستگی و ثبات باشد در کارها و دیگر آنست که اگر بیشتری از کواکب خلق
در بروج بهیمی باشند و طالع نیز بروج بهیمی باشد خلق مولود حب خلوت و انفراد
باشد از مردمان و اگر در بروج انسی باشد خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان باشد
و دیگر آنست که بود دلائل خلق عوض مستولی باشد مولود مزهای بد و عیبهای ناخوش
و راههای خطا گردد [illegible] را دوست دارد و اگر سعود مستولی باشد بر عکس بود

و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه
که در برجهای حماقت باشند و اگر بجای عطارد زهره یا مریخ باشد برین قیاس کن و دیگر
آنست که اگر قوی بود دلائل خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور
باشد بعنف و صلابت و استعمال اسباب لهو و نشاط برای فسق و فجور طایفه و اگر زهره
باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لیکن بلطف و لیاقت و اگر عطارد باشد بشرکت
زهره خلق وی معاشرت و مشاورت و منادمت باشد و اگر زهره بشرکت عطارد
خلق وی مغازلت و مشاربت باشد بحکمت و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد
خلق وی دروغ باشد بحجت و محاربت بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی
عشق و تزویر و طریف باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلائل از روی ذات و عرض
سعادت و نحوست هر یک باتصال و جزو اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که ممازجت
دو سه کوکب یا بیشتر فراهم آیند و بکنه آن تفاوت کم کس رسد و دیگر آنکه بطلمیوس
میگوید در ثمره اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه دلو فکرت مولود در
اصول کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبر کارها بود و اگر در یکی از دو برج مریخ
باشد خاصه حمل خلق مولود زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست که هم
بطلمیوس میگوید که هرگاه خداوند طالع مولود خداوند بیت دیگر باشد مولود اعمال آن
بیت بسیار بکار دارد و خلق او حب آن باشد چنانکه خلق سنبله و قوس حب دنیا
است و بکار داشتن اعمال سیاست بدان سبب که خداوند قوس و سنبله و خداوند
عاشر هر دو یکی است و دیگر بدین قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که احتیاط
آن باشد که بر درجه طالع وی طلوع میکند و صناعت آن باشد که در جزو عاشر

طالع وی طلوع میکند و اهل بابل بیان کرده اند که بر هر درجه و در وجهی چه جنس طلوع
میکند و بیشتری از احکام اهل بابل امروز مدروس است بدان سبب که بیان کرده ایم
و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید هرگاه که مریخ در یازدهم طالع مولود واقف و مریخ
را در آن طالع حظی باشد خلق مولود خیانت سلطان باشد و دیگر آنست که اگر
عطارد در وتد نحس بود مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم باشد چون آن
نحس مریخ بود و بدانکه چون در طالع تحویل مولودی دلائل خلق مضاد دلائل
خلق ولادت افتد و دلائل تحویل غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلق عارضی
گیرد چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد چون دلائل فسق در طالع تحویل و بروج آنها
غالب آید و دیگر برین قیاس کن و بدانکه صناعت نتیجه خلق است دلائل صناعت
هم نتیجه دلائل خلقت خاصه در حق آنکس که صناعت خود را دوست دارد و بران مواظبت کند

ضرب سوم در اصول دلائل کتب عمر

احکام کتب عمر را دلائل دو نوع است یکی اصول و دیگری فروع و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم

مقالت اول در اصول دلائل کتب عمر

اصول دلائل عمر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است
و دلیل جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را کدخداه و هیلاج بحق بطریق اصالت
نیرین است و بر طریق بدل نیز دیگر بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانی است
و دیگر ینبوع قوت طبیعی که جان بدین دو قوت قائم است و چون یکی از ین دو نیز هیلاجی
را نشاید آنگاه تعلق بنتایج هر دو کند و نتایج هر دو سه است یکی سهم سعادت و دیگر
جزو اجتماع مقدم و سوم جزو استقبال مقدم و چون یکی از ین سه نتایج هم هیلاجی

را نشاید ضرورت تمسک بدرجه طالع کنند بدان سبب که پس از نیرین و نتایج ایشان هیچ دلیلی
از دلائل جان قوی تر از درجه طالع نیست برای آنکه درجه طالع در میان برج طالع چون جان
در میان قالب تن دارد از ین جهت تاثیر او در حق مولود قوی تر است از تاثیر همه درجها فلک
لکن با این همه درجه طالع بعرض طلوع دلیل جان است و نیرین نیز بذات دلیل جان اند بدان
سبب که یکی ینبوع قوت حیوانی است و دیگر ینبوع قوت طبیعی چنانکه یاد کردیم و چون
دلائل که هیلاج را شاید و ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون طریق استخراج هیلاج
مختلف است بیان کنیم **فصل** طریق استخراج هیلاج مختلف است نزد اوائل و سبب
اختلاف چهار چیز است اول روزی و شبی طالع دوم محل خانها از طالع و سوم ذکورت
و انوثت بروج و درج و ربع و چهارم اجتماعی و استقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس میگویند
که در طالع روزی نخست بشمس اگر در طالع باشد یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم
هیلاج بود و اگر نه پس بنگر بقمر اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در سوم و چهارم و پنجم
هیلاج بود و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع
استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا در مائل وتد هیلاج باشد
و اگر نیز نباشد آنگاه هیلاج درجه طالع بود و اما در طالع شبی قمر را بجای شمس دار و شمس را
بجای قمر و همین شرط و ترتیب بجای آر و دوروتیوس از جهت شمس در طالع روزی اتفاق
میکند که درین خانها هیلاجی باشد مگر در هفتم اگر مونث باشد هیلاج بود و اگر در هشتم
باشد و هشتم مذکر بود هیلاج بود برای آنکه هشتم مائل وتد است و دیگر میگوید چون
شمس در طالع روزی هیلاج نباشد و اگر قمر در وتد باشد یا مائل وتد و برج مونث یا ربع
مونث هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه بنگر در طالع روزی اجتماعی نخست

بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال
اگر در وتد باشد یا مائل وتد هیلاج بود و در طالع شبی اگر قمر هم بدان صفت باشد
که در طالع روزی بود هیلاج باشد و اگر نه بشمس بنگر اگر در هفتم باشد یا چهارم یا پنجم
هیلاج بود اگر در طالع باشد یا دوم در برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگر بجزو
سهم بدان ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو درجه طالع را مقدم میدارند بر جزو
سهم بدان شرط که او را کدخداه باشد و این شرط فاسد است برای آنکه هر هیلاج که او را
کدخداه نباشد باطل گردد چنان که هر جان که او را تن نباشد باطل شود و این تقدیم
نیز فاسد است برای آنکه تقدیم نتیجه بر نیرین و تقریب نتایج نیرین بنیرین واجب تر از تقریب
درجه طالع است بدیشان برای آنکه نتایج از جمله اقاربست و درجه طالع از جمله اباعد بدین
سبب بطلمیوس و دیگر علما این تقدیم را رد کرده اند و بدانکه آغاز هر خانه از پنج درجه پیش از درجه
وی دارند و اگر نه ممکن نگردد که شمس روز در طالع باشد و شب در سابع مگر بر طریق
و طائفه گفتند که شمس در هر برج مذکر و ربع مذکر که باشد هیلاج است مگر در سوم و ششم
و دوازدهم و قمر در هر برج مونث یا ربع مونث که باشد هیلاج است مگر در ششم و نهم
و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم زائل و ساقطند و سوم فرح شمس است
و نهم فرح قمر و چون اقاویل اوائل برین جمله بیم حقیقت اقاویل همه یاد کنیم تا شک
و شبهت اختلاف اقاویل برخیزد و حقیقت آنست که استخراج هیلاج مبنی است
از نیرین و نتایج ایشان که دلائل حیاتند تا قوت حیات از هیلاج دانسته شود و چنانکه
قوت اخلاق از مبنی دانسته میشود پس چنانکه هیچ کوکب مبنی نباشد مگر بقوت
روز و شب و قوت برج تذکیر و تانیث یا نظر بعضی از کواکب بدو و آن کوکب ناظر

در استخراج مبتز دافع تدبیر یا قابل تدبیر نیز خوانند و در استخراج هیلاج کدخداه خوانند
و معنی هر یک بدیگری نزدیکست و دلیل بر اینکه حقیقت اقاویل و سر معانی این دو فقره
است که یاد کردیم آنست که چنانکه صلاحیت اینواع کواکب بنحوست احتراق و رجعت و درجه
هبوط باطل میکردد و همچنانی صلاحیت هیلاجی نیز بکسوف و خسوف و محاق و تحت
الشعاع باطل میکردد و چنانکه بسیاری مبتز دلیل قوت طالع و سعادت و لیست
همچنین بسیاری هیلاج دلیل قوت حیات و طول عمر است فصل طریق استخراج
کدخداه آنست که بنگری تا از پنج مراضع که برج هیلاج راست کیست بر درجه هیلاج
باتصال نظر یا اتصال طبع آن کوکب که کدخداه باشد و اتصال نظر بیرج سپنده است
و اگر بدرجه باشد بهتر بود و اتصال طبع جز بدرجه نبود و بعضی ببرج روا داشتند و همه
بیکان یاد کردیم و اگر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه اگر
شمس هیلاج بود و در اسد باشد کدخداه هم او بود و اگر هیلاج در شرف خود
بود و خداوند بیت ساقط بود کدخداه نیز او باشد و اگر کدخداه محترق باشد کدخدائی
را نشاید فصل هر کوکبی را در کدخدائی عمر سه عطیت است کبری و وسطی و صغری و برای
هر کدخدائی دولت چهار است و چهارم اعظمی خوانند و چون کدخداه منحوس نباشد
خاصه برجعت و تحت الشعاع اگر بر درجه وتدی باشد خاصه درجه طالع و درجه
عاشر عطیت کبری دهد و اگر بر درجه مایل باشد خاصه درجه یازدهم عطیت وسطی
دهد و اگر بر درجه زائل افتد خاصه درجه نهم عطیت صغری دهد و مدت همه تمام
کند و چون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین بهر اتصال که باشد یا یکی از نیرین
یا از عطارد مسعود باتصال مودت یا داس بقران در عطیت زیادت کند و قدر زیادت

سال صغری است اگر بر درجه وتد باشد و بعدد سال صغری ماهست اگر بر درجه مائل وتد باشد
و بعدد سال صغری روزست اگر بر درجه زائل باشد و چون یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد
منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند و قدر
کم کردن چند قدر زیادت کردن است هم بران شرط و اگر نحس مقارن باشد بنگرد در وقت
قران اگر تمر کدخداه را باشد حکم همین است و اگر تمر نحس را باشد که کدخداه مدت را پیش
از نقصان تمام نتواند کرد و در میان مدت هرگاه که تسییر بقاطع قوی رسد مدت
منقطع کردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعفها عظیم اثر هم مدت نتواند تمام
کرد باز اگر قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و مسعود بود بقران سعدی چون مدت
سپری شود و دران وقت و دران تسییر مسعدی قوی رسد در مدت زیادت شود از عطیت صغری آن
سعد بر قدر مزاج وی بقوت و ضعف و اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت
و اگر در اول قوت بود ثلث صغری و اگر در میانه قوت بود ثلثین صغری و بدین سبب روا
که عطیت را سه نام نهیم تا بهر نامی عطیتی را بشناسیم و اول آن نام عطیت مسعود است و دوم
عطیت منحوس و سوم عطیت متوسط و اینست مقدار عطیت هر کوکبی و در بن مقدار هم
خلاف بسیار است لیکن انچه در بن جدول آوردیم و فوس او در ندانجا آورده

عطایا	س	ر	ل	ے	ح	ه	د
کبری	نط / ه ل	غ / مال	نو / یه ل	عط / ك ل	سو / كه ل	ض / لو	عو / ك
وسطی	سط ل / ه ل	سو ل / مال	مح ل / یه ل	مه ل / ا ل	م ل / کو ل	مه ل / لو	مح / ك
صغری	نط	که	ل	س	نه	ح	ك

فصل اگر کدخداه یا کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده بر درجه بیتها باشد

ازمدتی که یاد کردیم نقصان کند و قسط نقصان هر یک بقدر بعد وی باشد از درجه بیت
و عمل بیرون آوردن آن قسط را بقسط القوی خوانند و این عمل را طریقها مختلف است و بهترین طریقها
آنست که اینجا یاد کنیم و میکوئیم اگر کدخداه میان درجه وتد باشد و میان پنج درجه آخر از
بیت وتد بگیر بعد وی از درجه وتد و انرا اول نام کن پس نقصان کن عطیت وسطی را از
عطیت کبری و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجه وتد را بمطالع بلدان درجه مائل وتد
هم بران مطالع و انچه حاصل آید دوم نام کن پس اول در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت
کن تا سوم بیرون اید و سیوم را از عطیت کبری کم کن که آنست قسط نقصان تا مدت
معدل کردد و مثال این مقدمه آنست که درجه طالع پنج میزان است مثلا و کدخداه
عطارد است در آخر یا نوده درجه میزان پس کدخداه میان درجه وتد طالع است و میان
پنج درجه آخر از بیت طالع و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد را از پنج میزان حاصل آمد
ده درجه انرا اول نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی
باقی ماند بیست و هشت سال انرا چهارم نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیت دوم
کم کردیم بمطالع بلد حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم حاصل
آمد سوم قسط نقصانی است هفتاد سال و دو ماه و بیست و پنج روز پس قسط نقصان
را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معدل شصت و هشت سال و نه ماه
و پنج روز و اگر کدخداه میانه درجه مائل باشد و میان پنج درجه آخر از مائل همین عمل
کن لیکن تمامی عطیت صغری را از وسطی کم کن و اگر کدخداه میان درجه زائل باشد
و میان پنج درجه آخر از زائل همین عمل کن لیکن تمامی عطیت صغری را چهارم شمر و قسط نقصان
را از وی کم کن و اگر کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده میان درجه بیتی باشد و میان

درجه آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زائل کردی لیکن چون آن بیت مائل باشد بدل سال
ماه بکار دارند و چون آن بیت زائل باشد بدل سال روز بکار دارند و این پنج درجه
در جزو آخر پنج درجه مرادست بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر بیست
و دلیل بر اینکه حکم بیت خود ندارد که اگر کوکبی در وی باشد حکم کنند که در بیت
وی بیست دران بیت است که متصل است بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون میدارند
و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندین خلاف است که اگر همه یاد کنیم
مجلدی شود لیکن انچه معتمدتر است و مقبول تر اهل روزگار یاد کردیم

مقالت دوم در فروع دلائل کمیت عمر

فروع دلائل سه نوع است اول تسییرات و لوازم آن و دوم انتهاآت و توابع آن و سیوم
طالع تحویلات و نتایج آن و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط پس
پس فروع دلائل نه صنف است و اگر آن سه نوع عطیت که انرا مسعود و منحوس و متوسط
نام کرده ایم بدین نه صنف اضافت کنیم و مزاج دهیم آن سه نوع بیست و هفت شود
و اگر شرح هر یک بتفصیل بکوئیم سخن بغایت دراز شود و از حد این کتاب در گذرد برای
آنکه حد ایجاز و اختصار است و شرح موجز در بیان مختصر آنست که اگر بیشتری از بن
صنفها از فروع دلائل مسعود افتند در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود بی نکبت و اگر منحوس
افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد مدت تمام شود با نکبتها و دیگر بدین
قیاس کن و بدانکه مهم تر نوعی در بیان کمیت عمر از آن سه نوع فروع نوع تسییرات
و لوازم است بدان سبب که تسییرات دلائل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت
و تحویلات معین و مقوی مزاج تسییرات اگر موافق افتند و مدافع و معینی اگر مخالف افتند

وتسیرات چهار ضربست اول تسییر درجه هیلاج ودوم تسییر درجه طالع وسیوم تسییر درجه کدخداه وچهارم تسییر درجه صاحب طالع ومعظم تر همه درجه هیلاج است پس درجه طالع پس درجه کدخداه پس درجه صاحب طالع ولوازم تسییرات هم چهار ضرب است اول جرم سعد ونحس ودوم شعاع سعد ونحس وسیوم حد سعد ونحس وچهارم درجه سعادت ونحوست

فصل در لوازم تسییرات جرم نحس وشعاع ونحس وحد نحس ودرجه نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معین ومقوی باشد از انتهاات وتحویلات وعطیت عمر منحوس باشد یا نکبتی دهند مانند قطع اگر دافع ومغیری باشد از انتهاات وتحویلات وجرم سعد وشعاع سعد وحد سعد ودرجه سعادت را زوائد خوانند بدان سبب که در عمر زیادت کنند بسبب رسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معین ومقوی یابند از انتهاات وتحویلات وعطیت عمر مسعود باشد یا سعادتی دهند مانند زیادت اگر دافع ومغیری باشد از انتهاات وتحویلات ومقوی ومغیری که هست صاحب حد است وکوکبی که شعاع وی با جرم وی بران حد باشد وصاحب حد را قاسم خوانند وآن کواکب را شریک قاسم وهر دو را مدبر نیز خوانند وغالب انست که درین مواضع که چون مدبر یاد میکنند باطلاق از ان شریک قاسم را میخواهند وچون مدبر در ان وقت زیادت باشد که نکته تدبیر یابد از حد سعد بدیگری یا از حد نحسی بدیگری ومدبر سعد معین زیادت ودافع قطع ومدبر نحس معین قطع است ودافع زیادت وقواطع شصت ویکست واز ان شصت ویک شانزده جرم ثابتست واول از ان حامل راس الغول است ودوم راس غول وسیوم ثریا وچهارم دبران وپنجم راس جبار وششم منکب ایمن جبار

قواطع

زوائد

وهفتم وسط منطقه وهشتم شمالی هامه اسد ونهم قلب اسد ملکی ودهم صنعه وپانزدهم قلب عقرب ودوازدهم تابع شوله وسیزدهم زج النشابه وچهاردهم سماک که رامح است وپانزدهم دکبه بمو حاجب است وشانزدهم منکب ایمن مرس مجنح وپنج از ان جرم سیاره اصل است اول جرم زحل دوم جرم مریخ وسیوم جرم شمس وچهارم جرم قمر وپنجم جرم عطارد منحوس وپانزده از ان شعاع این پنج سیاره است بدان سبب که هر یک را سه شعاع قاطع است دو تربیع دیگر مقابله ویک از ان درجه انتقال است از حد نحسی بنحسی ویکی دیگر از ان درجه انتقالست بحد دیگر در ان حد مریخ اصل است با مریخ تحویل ویکی دیگر از ان هم درجه انتقال است از حد سعد بنحسی در تدبیر نحسی وسه درجه اجتماع مقدم است با استقبال مقدم واز ان سه یکی درجه جزو است ودو درجه تربیع وسه درجه دیگر از ان مخصوص است بتسییر صاحب طالع وان درجه غارب درابع وثامن است وششی درجه از ان مخصوص است بتسییر نیرین وان درجه هبوط هر یکست ودو درجه وعقده اصل است ودو عقده حال وسه درجه مخصوص بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی ودیگر درجه وعقده وی همچنان همین سه درجه کدخداه مخصوص است بوی وسه درجه دیگر از ان مخصوص است بهیلاج وان ذی جهاتی سه سهم است اول انکه بگیری در روز از زحل تا مریخ وشب از مریخ تا زحل وبود درجه طالع افزائی ودوم انکه بگیری روز از زحل تا خداوند خانه اجتماع یا استقبال مقدم وشب مخالف وبود درجه طالع افزائی وسیم انکه بگیری روز از مریخ تا قمر وشب مخالف وبود درجه طالع افزائی ویکی از ان درجه اخو بوجست وان هم مخصوص است بهیلاج **فصل** بدانکه بعضی گفتند که درجه طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد

۱۶
۵
۱۵
۱
۱
۱
۳
۳
۶
۳
۳
۳
۱

چنانکه قمر قاطع است درجه طالع را لیکن بدان شرط که درجه طالع منحوس باشد بعقده جوزهر یا حد سعدی یا شعاع نحسی یا جرم نحسی از سیاره وثابته وبدانکه جزو اجتماع واستقبال مقدم وهر دو تربیع ایشان قطع نکنند مگر منحوس باشد وبدانکه شمس وقمر اگر در خانه خود باشند یا شرف باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند وهر قاطع که در حد سعدی باشد یا بیت سعدی یا منظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد از سعد وبدانکه ثابته قطع نکند بلکه سعادتی نیز دهد مگر که عطیت اصلی با خر رسیده باشد زیرا که عطیت زائد نزدیک باشد که درآید چنانکه بطلمیوس میگوید لا یقطع بالتسییر وحده دون نفاد عطا الاوله واستدل علی صحة التسییر بما ینتهی الیه المولود وبدانکه چون ذوذوابه در طالع طفلی که کمتر یک ساله باشد طلوع کند قاطع اید وبدانکه درجه ذنب ودرجه رابع بر همه قطع کنند مگر با زحل بسبب موافقت ظلمت وارضیت وحشت وبدانکه چون تسییر درجه رابع رسد وقطع دفع شود چاره نبود از حبس ومانند آن وبدانکه زحل شمس را ودرجه طالع نهاری را قاطع تراست ومریخ قمر را وسهم سعادت شبی را قاطعتر وبدانکه قطع شمس بدنت ودرجه غارب ورابع وهبوط وی ودرجه سحابیات ومنکب مرس وسهم اول قویتراست از دیگر قواطع خاصه منکب مرس وسهم اول وقطع قمر بمریخ وجوزهر وسهم اول وعطارد منحوس ودو تربیع ومقابله وی ودرجه هبوط خود وچهار ثابته که ایشان را قلوب خوانند وصحبت سحابیات وزج النشابه قویتراست خاصه سهم اول وزج النشابه وقطع جزو بدرجه ثامن ومجموع حد دو نحس وجوزهر وقلب اسد قویتراست خاصه قلب اسد وقطع درجه طالع بدرجه قمر وبدرجه ثامن وسحابیات قویتراست خاصه قمر که منحوس باشد وقطع سهم سعادت بقواطع نیز قویتراست وبعضی از اوائل روایت میکنند که سهم سعادت قاطع است

درجه طالع را ودرجه طالع قاطع است سهم سعادت را وان روایت باطل است وبدانکه هیلاج میان عاشر وسابع افتد تسییر وی در جه ثامن وسابع باز گویند راسند بمطالع نظیر

فصل هم از مقتضا این فصل مدکه یاد کردیم زوائد عمر مسعود نوزده است واز ان نوزده شش ثابته است یکی فک شمالی که او را زیانا خوانند ومزاج سعدین دارد ودوم اسوالنهر که مزاج مشتری دارد وسوم طرف رجل یمنی قنطورس که هم مزاج سعدین دارد وچهارم نسر واقع وپنجم فم حوت جنوبی وششم ذنب الدجاجه واین همه مزاج زهره وعطارد دارند واثر ایشان در زیادت کم باشد وده از ان درجه زهره ومشتری اصل است وشعاع دو تثلیث ودو تسدیس هر دو ویکی از ان درجه انتقال است از حد سعدی بسعدی در تدبیر سعدی ویکی دیگر درجه سهم سعادت ویکی دیگر درجه عاشر است که مسعود باشد وچون بحقیقت بنگری زیادت این زوائد دفع قطع است بدان سبب که چون قطع را دفع کنند در عمر زیادت کرده باشند

ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر

احکام کیفیت عمر دو نوع است مجمل ومفصل دلائل مجمل طالع ولا دلت واوتاد طالع وصاحب طالع وصاحب عاشر ونیرین وسهم سعادت چون اوتاد از نحوس پاک باشند ومسعود باشند بجرم یا شعاع خاصه وتد طالع ووتد عاشر وصاحب طالع ونیرین وصاحب عاشر قوی حال باشند بقوت های عظیم اثر خاصه قوت بیت وشرف خاصه صاحب طالع ونیرین در بیشتر عمر تن درست وقوی حال وخوش دل ومنعم ومحترم باشند خاصه که صاحب طالع وقمر از یکی سعد باز میگردند وبدیگری می پیوندند بدان سبب که انصراف دلیل اوائل عمر است واتصال دلیل اواخر عمر

که میان اتصال و انصراف اند دلیل میانه عمر و اگر این مزاجها همه بر عکس باشند مولود در پیشتر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و بجهت تن و حوال باشد و اگر این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلمیوس میگوید بزرگی سعادت مولود انست که ثابته که در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجه طالع افتد یا در درجه عاشر یا حادی عشر یا در درجه صاحب طالع یا در درجه سهم سعادت یا در درجه نیر خاصه که نیر نوبت لیکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر انست که طالع ولادت وتدی افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که ان وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر و خاصه که در جزو هر دو یکی افتد هر اینه سعادتی بزرگ دهد و اگر ان وتد وتد دوم طالع یا مملکتی باشد ان مولود بزرگی از بزرگان ان دولت و ان مملکت گردد خاصه که مولود از اتباع ایشان میباشد و اگر طالع وی مائل وتد ایشان بود خدمت کار ایشان گردد و اگر زائل باشد دشمن دار ایشان گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجه طالع مولود افتد یا در درجه عاشر ویرا ان مولود را از ان دولت و مملکت سعادتی بزرگ باید و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر نوبت در دستوریت باشد و بیان کردیم که دستوریت چهار نوع است و سعادت دیگر بودن سهم سعادت است در وتد و خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست از احکام ابناء ملوک که در مقالت دولتها یاد کردیم و اما دلائل مفصل دلائل دوازده کانه است و قوی ترین خانها طالع است و معظم احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل تن و جان است و زندگانی و دل و جای ولادت و نیز گفته که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمر است و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و صاحب سابع دلیل اخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب

مثلثات

مثلثات طالع را اثری عظیم است در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند و هرگاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمر است و بر عکس میدان

فصل کرها خانه دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلائل این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوندی و مشتری و سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت مال و مثلثه مشتری و مثلثه سهم سعادت و سهم حد و خداوند وی و قوی ترین دلائل بیت دوم است پس خداوند وی پس سهم سعادت بر ارباب مثلثه نیر نوبت پس مشتری پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت مال پس خداوند سهم حد اگر این دلائل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند خاصه انچه قوت او بیشتر است دلیل کند بر کمال قوت و سعادت و فراغت مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و مراعات ترتیب دلائل در قوت و ضعف واجب است برای انکه خداوند دوم اگر قوی حال تر باشد بقوتهای حقیقی اثر سعادت او بسیار بیشتر از ان باشد که خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در همه ابواب این مراعات واجب است و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوند د بنظر یا بمقارنه کسب مال اسان بود خاصه که مقبول باشد و ان اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع در دوم باشد یا بخداوند دوم پیوندد کسب بجهد و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد و ان اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم بود مال جمع کند و بخیل و رود و اگر نحسی باشد مال نفقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع

سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه که ان سعد مشتری بود اگر صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشند به نیر نوبت مال حاصل آید با برکت و اگر سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم یا در یازدهم مال زود حاصل اید و اگر صاحب ساعت در دوم بود مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امیدها مالی وفا شود تا سعت معیشت و اگر دوازدهم طالع در دوم باشد مال حاصل آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بود در درجه دوم نگویند و از مزاج قابل تدبیر صاحب بیت مال و از ان خانه که قابل تدبیر در وی باشد و از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری در مثلث باشند پس سهم سعادت باشند مزاج زحل در ان نظر قویتر بود حصول مال از میراث باشد یا از جائی که امید ندارد و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشند یا یازدهم بری حصول مال از ظلم باشد

فصل کرها خانه سوم منسوبست ببرادران و خواهران و خویشان و دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم از خویشان مهتر از مولود انکه برنیه باشد منسوبند بشمس و زحل و انکه کهتر ند منسوبند بعطارد و انکه مادینه اند و مهترند منسوبند بقمر و انکه کهترند منسوبند بزهره و انکه میانه زادند از نرینه و مادینه منسوبند بمریخ و مشتری و دلائل ان اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت حرکت ایشان اگر این دلائل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند خاصه انچه دلالت ایشان قویتر است که بیشتر یاد کردیم دلیل کند از بر کمال سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشد دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و اگر

خداوند

خداوند سوم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشان است و بعداوت دلیل مخالفت و اگر یکی در خانه دیگری باشد یا بیکدیگر متصل باشند دلیل است که با خواهری یا خویش بباشد و اگر مزاج بیشتری از این دلائل ذکورت باشد نیز اناث با برادر بیشتر از خواهر باشد و بر عکس میدان و اگر طالع اسد باشد یا قوس و قمر در طالع بود برادر اندک باشد و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود و اگر سوم برج ابی بود دلیل بسیار است و اگر سهم اخوت منحوس باشد در برج عقیم دلیل اندک و مسار است

فصل کرها خانه چهارم منسوبست به پدر و مادر و جد و زمین و ملک و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و حال مرگ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر سببی و بروج بر پدر در روز شمس است و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و مرگ و ضیاع در شب و در روز زحل است و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب بیت وی چون این دلائل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع بیکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت است میان مولود و ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل حصول عقارست و موافقت و اگر ان نظر عداوت باشد دلیل مخالفت است و اگر دلیل مادر و پدر بیکدیگر ناظر باشند در از عمر باشند و اگر ان نظر مودت باشد موافق باشند و اگر عداوت باشد مخالف بوند و اگر شمس ناظر باشد بر زحل با نظر سعدی هم پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد بر زهره با نظر مشتری

خداوند

مادر دراز عمر باشد و حال عم و خال از ششم نگرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر از ده
و دیگر بدین قیاس کن و بدان بحقیقت که اگر دلائل این خانها قوی حال باشند حال این طائفه
در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند بد باشد و اعتقاد مکن که
قوت و ضعف این دلائل در طالع مولود دلیل سعادت و نحوست ذات ایشان باشد چنانکه
بعضی از اسلاف پنداشتند که آن محالست و دیگر درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کردیم
از هم بجنس حال مولود است که مولود یکی دراز بیند و دیگری را کوتاه و بدانکه اگر هر یک
از صاحب طالع و صاحب رابع در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود با نظر تثلیث
دلیل حصول ضیعت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید سبب حصول از
آن کوکب بود و اگر صاحب رابع با سهم سعادت در دویم باشد و سعد بود حصول مال
از ضیعت باشد و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی در وی مستولی باشد از ضیعت بسیار یابد
و دیگر از این قیاس کن **فصل** خانه پنجم منسوبست بفرزندان و ذخایر اسلاف
و غلّه ضیعت و اسباب شادی و دلیل این هر این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک
و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد اگر این دلائل هر یا بیشتری قوی
و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال
و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم
هر یک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت باشد با نظر تثلیث دلیل حصول
ولد بود و اگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و قبول ولد و بر عکس
میل آن و اگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار یابد و دیگر بدین قیاس کن
و اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد و اگر مزاج

دلائل

دلائل پنجم ذکورت بود فرزند مذکر باشد و اگر انوثت بود مؤنث و اگر سهم ولد بموضع
شمس بود مذکر باشد و اگر بموضع قمر بود مؤنث **فصل** خانه ششم منسوبست
به بیماری و بنده و ستور و دلائل این اسباب این خانه است و صاحب وی و حسنین
و سهم هر یک و خداوند سهمها اگر این دلائل هر یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند
دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشند
دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر صاحب طالع و صاحب ششم هر یک در خانه
دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت باشد با نظر تثلیث دلیل حصول ولد بود
و اگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و قبول ولد و بر عکس میل آن
و اگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد و دیگر بدین قیاس کن و اگر
خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد و اگر مزاج بیشتر
دلائل پنجم ذکورت بود فرزند مذکر باشد و اگر انوثت بود مؤنث و اگر سهم ولد
بموضع شمس بود مذکر باشد و اگر بموضع قمر بود مؤنث **فصل** خانه ششم
منسوبست به بیماری و بنده و ستور و دلائل این اسباب این خانه است و صاحب وی
و حسنین و سهم هر یک و خداوند سهمها اگر این دلائل هر یا بیشتری قوی حال و مسعود
باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال باشند
دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانه
یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه
بر حصول بیماری اگر صاحب ششم نحس بود و اگر نیّری بود در حد نحسی باشد یا سبب
افتد خاصه وقت استقبال دلیل کوری و شمس دلیل چشم راست و قمر دلیل چشم

چپ و سحابی و شبه سحابی هشت اند یکی ثریاست و دوم معلف و سوم مؤخر اسد و چهارم ما بین
عینی العقرب و پنجم مسر العقرب و ششم حمه العقرب و هفتم نشابه الرامی و هشتم سوله الجدی
و نهم مصب ماء الدلو و بیشتری از این دو رند از منطقه و با شمس و قمر فراهم بیایند
مگر در طلوع و غروب و میان آسمان و اگر نیّری ساقط باشد و مقارن نحسی دلیل آفت
چشم بود و اگر قمر بر زحل منحوس بود و ناقص نور بود دلیل چشم سپید باشد و کسوف
و خسوف و محاق دلیل کوریست و استقبال قمر در ششم با نحوست نحس دلیل آفت بصر است
و بودن سهم سعادت و سهم غیب و اثنا عشریه طالع با نحسین دلیل آفت بصر است و سقوط
عطارد و نحوست وی بقران نحسی خاصه مریخ دلیل فساد عقل است و بودن نحسی
در دویم دلیل آفت سمع است و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد عقل است و بودن
سهم غیب با عطارد راجع دلیل فساد عقل است و احتراق عطارد با نحوست مریخ دلیل
فساد عقل است و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست و قران
زحل با سهم سعادت با سهم غیب بنظر عطارد دلیل فساد عقل است و قران عطارد
با ذنب یا قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقلست مقابله نحسین از طالع
و سابع دلیل فساد عقل است و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتن است
و نحسی که در برجی باشد دلیل آفت عضو آن برج است چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت
و لذت است خاصه که آن سعد زهره بود و اگر در وقت استقبال هر دو نحس بین از قمر
برآینده باشند و یا پیش از شمس هر دو چشم بشود و اگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط
باشند و یکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی و مریخ در شبی در وتد باشد دلیل
موعث است و اگر زحل در شبی و مریخ در روزی در وتد باشد و طالع سرطان یا سنبله

یا حوت

یا حوت بود دلیل دیوانگی است **فصل** خانه هفتم منسوبست بزناشوئی و خصم و شریک
و دلائل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک و خداوند وی و چون زهره
کوکب زناشوئی و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب شرکت و دلیل شوی شمس است
چنانکه دلیل زن زهره است و دلیل مجامعت ممازجت زهره و مریخ است و تشریق هر دو
دلیل ذکورت است و تغریب هر دو دلیل انوثت اگر این دلائل هر یا بیشتری قوی حال
و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف
حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفتند که هفتم اگر ضعیف
حال باشد خصم ضعیف حال و رنجور باشد بدان سبب که این خانها هر دلائل مولود
است نه دلائل حال جز او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانه دیگری
باشد یا میان ایشان ممازجتی بود دلیل بود بر حصول این اسباب و اگر این ممازجت بمودت
و قبول باشد دلیل موافقت و محبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر خداوند
هفتم در وتد باشد دلیل شهرت آن طایفه است و اگر مسعود باشد دلیل توانگری
و اگر بر عکس باشد معنی بر عکس بود و اگر در برج ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر
بیش از یکی باشد هر یک از زوج و خصم و شریک زیادت از یکی باشد و در طالع مرد
اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند و اگر میان
استقبال و اجتماع باشد بر عکس بود و اگر در طالع زن شمس زیر زمین باشد در
جوانی شوی کند یا شوی جوان کند و اگر نیّر در آخر برج باشد دلیل تزویج پیر بیست
یا در پیری و اگر زهره بدحال باشد بعضی یا جزوان خاصه در خانه عطارد یا سقوط
عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطت است و اگر نیّری در حد عطارد

باشد وعطارد در خانه مریخ دلیل لواطت خاصه که بعداوت یکدیگر باشند واگر زهره وعطارد
هریک در حد دیگری یا شرف دیگری باشد با نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت است
وسقوط مشتری در همه مزاج ها شرط است واگر سهمی که شب و روز از قمر گیری تا مریخ
پس بود درجه طالع افزائی در خانه عطارد باشد وعطارد در وتد و برج مذکر بود دلیل
لواطت باشد واگر زهره در خانه نحس باشد که آن خانه وتد این سهم بود یا چهارم یا ششم
طالع بود با نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطت بود واگر زهره در خانه نحس باشد
وممازجت او ونحت الشعاع بود دلیل لواطت بود واگر خداوند هفتم در طالع باشد
منحوس مولود خود را برکار دارد زن بود یا مرد واگر زهره در ششم باشد وقمر در
دوازدهم در طالع مرد مخنثی است و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که زهره بجنسی
منحوس بود واگر دلائل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس بود خاصه
بمزاج مریخ باسقوط مشتری وبودن نحس در وتد بامزاج عطارد دلیل سعتریت وهمچنین
مزاج با سبباره دلائل انوثت در طالع مرد مخنثی است واگر زهره ومریخ هردو قوی حال
باشند وممازج بایکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیاری نکاح است وکثرت مباشرت بدان
سبب که مشتری دلیل امر طبیعی ودینی است وزحل دلیل خارج طبیعت دینی است

فصل ٥ خانه هشتم منسوبست بمرگ واسباب مرگ ومیراث ودرویشی وشدت
حاجت وخوف و دلیل این اسباب این خانه است وخداوندی وقابل تدبیر وی وسهم هلک
این اسباب وخداوند بیت سهم وهردو نحس اگر این دلائل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود
باشند وهردو نحس که در وتد بوند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود ازین اسباب
واگر برعکس باشد حکم برعکس بود واگر خداوند هشتم با مستولی بود درجه هشتم سعدی بود

مخافت مولود بیشتر ازینکان بود واگر نحسی بود ازبدان باشد واگر نحس بود چون سعدی
بهشتم ناظر باشد مضرت آن مخافت دفع کند واگر نحسی در هشتم باد رود تیم مرگ ناستوده
دهد وسبب مرگ از مزاج نحس باشد واگر سعدی باشد مرگ ستوده دهد واگر میان صاحب
ثامن وصاحب ثانی اتصال باشد یا یکی در خانه دیگری بود و هردو مسعود وقوی حال
باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث واگر برعکس باشد محروم بود و
اگر خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد ومریخ را در طالع هیچ حظی نبود ودر هشتم
هیچ سعدی نباشد مولود باتش سوخته گردد واگر مریخ بود درجه راس غول باشد ولتیم
هیلاج بقاطع رسد وسعدی بدان قاطع ناظر نباشد ودر هشتم نیز هیچ سعدی ونیز نوبت
بعداوت مریخ باشد سبب مرگ گردن زدن بود واگر نیز نوبت در عاشر باشد بر دار
کنند واگر نحسان بیکدیگر ناظر باشند از جوزا وحوت دست وپایش بریدن کنند
واگر زحل در عاشر باشد ونیز نوبت مقابل وی وچهارم برج خاکی بود سبب مرگ هدم
باشد واگر چهارم آبی بود سبب غرق شدن باشد واگر بر صورت آدمی باشد سبب
حصه وحرب وضرب باشد واگر با این مزاجها سعدی در هشتم بود مرگ را ازان اسباب دفع
کند اگرچه این اسباب باشد ونیز گفته اند اگر طالع سنبله باشد ومریخ در عاشر بود مولود را
بردار کنند ومزاج قاطع بتشبیه دلیل نوبت بسبب مرگ چنانکه اگر قاطع بتشبیه زحل باشد
سبب مرگ از جمله اسباب زحلی بود ودیگر بدین قیاس کن وبدانکه عقرب وحمل ودرجه
هبوط کوکب وذنب ودرجه بیر را خاصیتی است در انگیختن سبب مرگ وبوجهی بوده اند
را خاصیتی است در بریدن اندامها که سهم مرگ بوین درجها افتد ودرین برجها واگر
مریخ بعداوت طالع وقمر باشد مرگش در بیابانی بود واگر زحل در چهارم باشد وقمر در

وعطارد در هفتم مرگش از غوغا بود واگر نحوس در هشتم باد دم بسیار بود مرگش از اسباب مختلف
بود واگر خداوند هشتم خداوند طالع بود ومنحوس باشد بجنسی که در هشتم باشد یا در وتد
مولود خود را بکشد واگر قران نحسی وعطارد وقمر در یک درجه باشند مرگ بد باید خاصه که
سعود ساقط باشند واگر سعدی ناظر باشد در همه مزاجها فساد را بازدارد وسهم مرگ از درجه
قمر گیرند شب وروز تا درجه هشتم وبر درجه زحل افزایند واگر بر درجه راس غول افتد سبب
مرگ گردن زدن بود واگر در برج بریده اندام افتد سبب قطع اندام بود واگر منحوس باشد
از نحسی در برج استواد یعنی او را بکشد خاصه که عطارد ناظر باشد فصل ٦ خانه نهم
منسوبست بسفر ودین وخواب دیدن وعلم ووفا ودلائل این اسباب وکوکب هریک
چنانکه قمر ومریخ کوکب سفرند ومشتری وعطارد کوکب علم ودین وخواب ووفا اند اگر
این دلائل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند که مولود از جهت این اسباب
سعادت وفراغت بیند واگر برعکس باشد برعکس بیند واگر صاحب طالع وصاحب
تاسع هریک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی تمام باشد این اسباب حاصل
آید ومولود سفرها از علم ودین بهره یابد خاصه که اتصال مودت وقبول باشد وبر عکس
میدان واگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع سفر کم کند واگر صاحب طالع وقمر هردو
در زائل وتد باشند سفر کند خاصه که مریخ در وتد باشد واگر سوم روز ولادت قمر بعداوت
عطارد منحوس خاصه بمریخ مولود بیشتر عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز در خانه مریخ
بود واگر مریخ با این مزاج وبد احوال باشد مولود در غربت رنجها بیند واگر نیکو حال باشد
بهتر بود واگر با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود گرسنه در غربت افتد واگر
قمر صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود سفر را دوست دارد واگر قمر در نهم یا هفتم

باچهارم باشد منحوس بمریخ سفر دوست کند واگر عوض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند
واگر صاحب طالع وصاحب بیت نیرین از بیت خود ساقط باشد سفر کند واگر نحسی در
نهم باشد یا صاحب نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت واگر آن
نحس مریخ باشد موسوس بود واگر با مریخ مشتری نیز باشد منافق بود واگر مریخ ومشتری
مقارن باشند ومهره در قران مشتری را بود نفاق وی پوشیده ماند واگر مریخ را باشد آشکار
شود وبدانکه ربعی از طالع که نیرین یا قمر آنجا باشد دلیل ناحیت سفر است چنانکه اگر در
ربع شرقی باشد شرقی باشد سفر وی ودیگر بدین قیاس کن وناحیت کوکب مستولی بر درجه
نهم هم ناحیت سفر است واگر مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود بمشتری بی مزاج نحسی
مولود متدین ومتعبد باشد واگر بجای مشتری زهره باشد وزهره قوی حال بود
وپاک از نحوس خاصه از مریخ حکم همین باشد واگر با این مزاج مشتری ممازج عطارد
باشد وعطارد قوی حال وناظر بود بطالع خاصه که در برج آتشی بود مولود عالم
بود خاصه که آن برج دلو باشد یا سنبله وممازجت قمر با عطارد ومشتری وخداوند
طالع ونهم وسوم این مزاج را قوی کند وقابل تدبیر صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر
چنانکه اگر قابل تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر سبب طلب مال بود ودیگر بدین قیاس
کن ومزاج رد وقبول ومودت وعداوت نگاه دارد واگر راس در وتد در نهم باشد در شب

فصل ٧ در سوم منظور که مشتری وشمس وعطارد منسوبی کرد دبر زهد وعلم
خانه دهم منسوبست بعمل وجاه وذکر وسلطان وریاست ودلائل این اسباب این خانه
وخداوند خانه وقابل تدبیر وی وشمس وقمر وزهره وعطارد ومریخ وکوکب مستولی
بر درجه عاشر وسهم هر سببی وخداوند بیت هر سهمی اگر این دلائل همه یا بیشتری قوی حال

ومسعود باشند دلیل کند که سعادت وفراغت مولود از این اسباب واگر برعکس باشد
حکم برعکس بود واگر صاحب طالع وصاحب عاشر هریک در خانه دیگری باشند واین نوع است
از دستوریت یا میانه ایشان اتصالی باشد دلیل کند بر حصول این اسباب ومزاج سعد ونحس
ورد وقبول ومودت وعداوت در حکم نگاه دارد که چند بار یاد کردیم ومثال آن است
که عاشر طالع دلو است وزحل در وی مستقیم در جلب حیز خود وصاعد در فلک اوج وتدویر
ودر عرض شمال وصاحب طالع زهره متصل از میزان بر زحل که شرف زحل است دلیل کند
که مولود بدخلقی مشهور ومذکور گردد وپایستوای خاندان قدیم گردد وپایش اهل عمارت
ومساحت باشد باز اگر عاشر سرطان بود وزحل در وی باشد راجع ودر عرض جنوبی وهابط
در هر دو فلک وزهره متصل بر زحل از حمل مولود مزدور ودر کار گل باشد یا حمال یا گورکن یا
مانند آن وقوی تر این دلائل کوکب مبتز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کردیم از آن جهت
که عمل وصناعت مولود از مزاج کوکب مبتز باشد خاصه که مبتز در عاشر باشد که کوکبی که در بیتی
باشد او را در آن بیت اثر قوی باشد چنانکه اگر مبتز زحل باشد عمل وصناعت مولود از کارها
زحلی بود واز اسباب آن خانه که زحل خداوند وی است ودیگر بدین قیاس کن ومشارکت
ستولی وصاحب عاشر وصاحب طالع وقوت وضعف هریک در مکان خود وممازج خود
وممازج یکدیگر وسقوط یکی از دیگری واز طالع نگاه دار تا حکم راست آید چنانکه در فصل
اخلاق یاد کردیم بدان سبب که صناعت وعمل از اخلاق زاید واگر در طالع مبتز ومستولی
وبیشتر کواکب ضعیف حال وساقط باشند از یکدیگر واز طالع نیز مولود کاهل بود وبیکار
در بیشتر عمر واگر زحل در عاشر باشد ضعیف حال بوبال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن هم
دلیل کاهلی وبی کاری است واگر بجای زحل مریخ باشد بیکار دهد بسبب پریشانی روی

واگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود دزد بود یا غماز یا جاسوس واگر در عاشر نباشد میلش
بغمازی بیشتر از آن باشد که بدزدی بدان سبب که ضعیف تر بود کار خسیس تر کند واگر سعد
در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کار خاصه که سعد قوی حال باشد نخواهد که یک ساعت
بیکار باشد واستعانت خواستن در این فصل از فصل طالع وفصل اخلاق وفصل ابنای
ملوک در احکام دولت واجب است که دلائل هریک بدیگری نزدیک است **فصل**
خانه یازدهم منسوبست بامید وسعادت ودوستان وعشق ومال عمل واسباب زینت ودلائل
این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وی وسهم هر سببی وکوکب هریک چون
زهره که کوکب عشق وزینت است ومشتری کوکب صداقت ومال است وهر دو کوکب سعادت
چون از دلائل همه یا بیشتر قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود
از جهة این اسباب واگر برعکس باشد کار برعکس بود وحبیب معشوق وصدیق از مزاج قابل
تدبیر خداوند یازدهم باشد واز قابل تدبیر وی واز خداوند بیت هریک نیز وحال صدیق
ومعشوق از قابل تدبیر هر دو در وتد ومائل وزائل وشرف وهبوط وبیت ووبال وما
از آن بگیرند اگر در وتد وشرف باشند دلیل اشرف است واگر در زائل وهبوط باشند دلیل
واگر صاحب طالع وصاحب یازدهم هریک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی
بود صدیق ومعشوق وامید بسیار بود وکیفیت حال هریک از مزاج سعد ونحس ورد
وقبول وضعف وقوت ومودت وعداوت وسقوط ونظر روشن گردد چنانکه بارها
گفتیم **فصل** خانه دوازدهم منسوبست بخوف وشقاوت ودشمن وحبس وغربت
وغرامت ومواشی ودلائل این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وسهم هریک
از این اسباب وهر دو نحس چون هر دو نحس در وتد باشند دلائل قوی حال و

دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود از این اسباب واگر برعکس باشد حکم برعکس بود و
عامه منجمان گفتند که سعادت دوازدهم وصاحب وی دلیل قوت وغلبه دشمنان است
بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قهر کند واین قول خطاست
بدان سبب که سعادت ونحوست دلائل هر خانه که هست دلیل راحت ورنجوری مولود است
از آن خانه پس دلیل راحت ورنج رنج مولود که هر کس را طالع است که حکم وی از آن طالع
وی نگویند از طالع دیگری واما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است
که سبب سعادت آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت ونحوس ساقط وزائل
باشند از طالع واین مزاج را فرح نام کردند بدان سبب که فرح مولود در آنست وبیتهای
ناظر بطالع بنظر مودت چهار است اول یازدهم که فرح مشتری است ودوم نهم که فرح
شمس است وسوم پنجم که فرح زهره است وچهارم سوم که فرح قمر است وبیتهای
ساقط وزائل دو است اول دوازدهم که فرح زحل است ودوم ششم که فرح مریخ است
پس چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار انگیزد از آن جهت که آن خانه بدو
مخصوص کرده لیکن مولود بقمع وقهر دشمنان شادمان باشد برای آنکه آن بیت
فرح مولود است از زحل وفرح آن بیت آن باشد که دشمن مقموع ومقهور گردد چند
بار گفتیم که هرگاه میان صاحب بیتی وصاحب طالع اتصالی باشد یا یکی در خانه دیگری
دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید ودر حکم نیک وبد مزاج سعد ونحس ورد وقبول
وضعف وقوت ومودت وعداوت وسقوط ونظر نگاه باید داشت واگر خداوند
در برج چهارپائی باشد بنظر سعود مولود را دشمن وچهارپای بسیار باشد برای آنکه
دوازدهم نیز دلیل چهارپایان است چنانکه ششم از آن جهت که هر دو خانه که برابر یکدیگر

از مزاج یکدیگر نصیبی دارند وبوسعید عبد الجلیل میگوید که این حکم را آزموده ام هر راست آمد
وقیاس همین واجب کند بدان سبب که خداوند طالع در هر خانه که باشد مولود اسیر کار وی واسباب
آن خانه باشد اگر خداوند طالع در آن خانه مسعود وقوی حال باشد از آن اسباب
سعادت بیند واگر منحوس وضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت بیند **فصل**
بدانکه حال صداقت وعداوت ومنفعت ومضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت
هر دو بگویند اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه که درجه هر دو
یکی باشد واگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد هم دلیل دوستی باشد واگر طالع یکی
هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند واگر میان ایشان زناشوئی بود آن زناشوئی
میان ایشان ناپایدار بود واگر طالع هریک تربیع دیگری باشد هم دلیل دشمنی است
واگر تثلیث یا تسدیس باشد دلیل دوستی است واگر خداوند طالع هر دو بدین دو صفت
باشد حکم هم برین وجه باشد واگر برجها هر دو طالع معوج باشند یا مستقیم هر دو در عداوت
ومحبت یکسان باشند واگر یکی معوج باشد ودیگری مستقیم معوج مطیع ومنقاد باشد
مستقیم را وصفت عداوت ومودت کواکب را در این حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کردیم
دموتوا صلا در این باب اتصال نیرین است اگر میان قمر وشمس هر دو اتصال مودت باشد
میان هر دو دوستی باشد واگر اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد واگر میان
شمس یکی وقمر دیگری این اتصال نباشد این اثر نیز نباشد لیکن ضعیفتر وچنانکه میان
اتصالها تفاوت بسیار است وظاهرست همچنان میان عداوتها ومودتها تفاوت وظهور این
اندازه باشد واگر سعد هریک در خانه سعد دیگری افتد هریک را از دیگری منفعت
بسیار باشد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع بدین صفت باشند وواجب است که زهره

اذا وقع فی مولد نحس مکان سعد نحس مولده و دل علی مکروه یلحق من لیده السعد من فی مولده النحس مجد

یکی در برج زحل و دیگری بقلب یا مشتری یکی در برج مشتری و دیگری بقلب بلکه واجب آنست که سعد یکی در خانه سعد دیگری بقلب و اگر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یک از دیگری معتوق بسیار باشد و اگر سعد زید در برج نحس عمرو بقلب زید را از عمرو بد آید و عمرو را از زید نیک **فصل** بدانکه اگر طالع زن در هفتم طالع شوی بود یا طالع خدمت کار ششم طالع مخدوم بقلب یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمت کار باشد یا طالع دوستی یازدهم و یا سیوم دیگری صحبت میان ایشان دائم گردد و خاصه که خداوند طالع هر دو بیکدیگر ناظر باشند و حال موافقت و مخالفت و مودت و عداوت و منفعت و مضرت یکی از دیگری یا قبول و رد و بارها یاد کردیم و اگر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم طالع خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از وی معزز و مخدوم را امر و نهی فرماید و اگر دو تن شریک باشند در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگرد در طالع هر کس که دلیل کار قوی تر باشد او متبوع گردد در آن کار و دیگری تبع او باشد مثلاً چنانکه دو کس شرکت کنند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است عطارد هر کس که قوی تر باشد در طالع وی او متبوع گردد و دیگر بدین قیاس کن از حال مادر و پدر و فرزند و جز آن **فصل** و بدانکه وقت آغاز بیماری مولود اگر بمخالف طالع ولادت در طالع تحویل در برج انتهای وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر منحوس باشد بکوکب اصلی هم بیمار قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت اصلی خود باشد یا در موضع اصل باشد و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصلی بیمار سهل گردد خاصه که آن سعد بمودت اصلی یا بموضع اصل باشد مگر که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد آنگاه علت قوی گردد دوم وقت بحران بیمار وقت رسیدن قمر است بر اوج خود و مطالع فلک مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قمر است در مرکز و اگر از مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس میگردد مضاد مزاج علت

باشد بیماری سهل گذرد و بحران نیکو باشد لیکن علامت بحران نیک هائل باشد و بدین سبب است که منحوس زحل در حق بیماران مشرق و منحوس مریخ در حق بیماران مغرب بیشتر است و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است و هم بدین سبب است که زهره نحس آفت دهد و تعزیب علت

صفت دوم در احکام جزوی مولود

احکام جزوی مولود را بنا بر چهار اصل است اول طالع تحویل و لوازم آن و دوم برج انتهاء و توابع آن و سوم کواکب نوبت و مقاصد آن و چهارم تسییرات و مواضع آن و این چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی برای ترکیب اجسام و چنانکه از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر در این عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر ترکیبی را از مزاج افتد که دیگری را نباشد و هم چنان از مشاکلت آن چهار اصل با یکدیگر در آن عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را آن حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانکه این مرکبات اجناسند چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواع است چنانکه جنس حیوان مبدء انواع آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر صنفی ضروب است چنانکه صنف روم مثلاً ضروب مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است چنانکه ضرب مرد را مثلاً اشخاص زید و عمرو و بکر و مانند آن پس هم چنان آن مزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواع است و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را ضروب و هر ضربی را اجزاست و چون هیچ طبیب اشخاص یک ضرب را از جمله ضروب یک صنف از اصناف و یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات این چهار عنصر در نتواند یافت البته اگر چه حاضر

محسوس است و با این هر طبیب که هست در علم معقول یقین است و بحفظا معتمد و از آن روی که تمامی مزاجها در نتواند یافت البته بی اگر منجم تمامت اجزای یک ضرب را از جمله ضروب یک صنف از انواع یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل در نتواند یافت که غایب اند و محسوس نیستند و با آن هر منجم که هست در علم معقول باشد و بحفظ معتمد ازو واجب تر باشد و چون جزویات علم که مشاهد است در نتوان یافت اگر جزویات نجوم را در نتوان یافت که مغایب است از تحقیق نزدیک تر بود و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات در یافت نیست بدان سبب که بی نهایت است باید که منجم در احکام اعتماد بر دلائل جزوی کرده است چون ماشاء الله و ابومعشر و غلام زحل و مانند ایشان از متاخران پای از حد علم نجوم بیرون نهادند و صنعت بطلمیوس را فرو گذاشتند مگر آنکس که نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع زاد است بر علم نجوم برای آنکه مطبوع را در حکم بر ثوانی نجوم که نیک دور است از حقیقت نجوم آن اصابت است که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم که حقیقت نجوم است چنانکه بطلمیوس میگوید النفس المطبوعة تحکم علی ثوانی النجوم و یکون اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و مطبوع چون نادر است نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن کردیم فن اول در دلائل احکام جزوی و فن دوم در استخراج احکام

فن اول در دلائل احکام جزوی

دلائل احکام جزوی چهار است چنانکه بیان کردیم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آنکه بتمهید دلائل جزوی و استخراج احکام آن مشغول گردی از جهت مولود باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که از مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش مانده باشد

شروع کردن در احکام جزوی بوده است

ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن

طالع تحویل آن وقت است که آفتاب در سنه مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل کند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده و استخراج آن طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست که چون بر مطالع درجه طالع سال پیشین بیفزاید هشتاد و هفت درجه و سی و شش دقیقه بر رصد بتانی و همین مبلغ را با چهارده ثانیه دیگر بر رصد مأمونی زیادت کنی و جمله را هم در مطالع بلد قوس کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای گذشته مولود ضرب کنی و بر دور ضمیمه کنی و باقی ضمیمه را اگر ماند بر مطالع طالع ولادت افزائی پس قوس کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر از ضمیمه چیزی باقی ماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و بدانکه از لوازم طالع تحویل ده نوع است اول تسویه بیوت و تامل کردن در آن که او تاد و قائم است یا مائل یا زائل و صاحب طالع یکی است یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم جهت دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانکه برشمردیم و در محل هر یک از طالع تحویل و نسبت هر یک بدیگری و محل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطارح شعاع هر یک و در اتصال هر یک بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادت و سوم تقویم کواکب ثابته و تامل در افتادن معظمات آن بدرجه طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جز آن و چهارم استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکبی و هر خانه و تامل در محل ایشان از طالع و در ضعف و قوت خداوندان

خانهای ایشان و پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و بیرتین و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک
و ششم استخراج صاحب حد و وجه و درجان وار دجان و دوازده بهر و نه بهر
طالع و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک و هفتم استخراج مبتنی بر شکل طالع و تامل در مقابل
تدبیر و خداوند بیت و حدود وی و هشتم استخراج مستولی بر درجه عاشر و طالع و دیگر
خانها و تامل در قوت و ضعف و محل هر یک و نهم تامل در درجهای طالع و دیگر اوتاد و دیگر بیوت
و سهم سعادت و مبتنی و مستولی که آن درجه از درجهای سعادت است یا درجهای اباد یا مظلمه
یا نیره یا نشیه یا خالیه و دهم استخراج طالع و جز اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل
و تامل در موافقت و مخالفت وی بر طالع تحویل را و بدانکه هر ماه که شمس در برجی بمثل آن دقیقه
رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود نو شود و طالع ما بیرون
ازند یا هر ده لوازم و حکم خاص آن ماه از آن طالع نکوند چنانکه حکم عام سال از طالع سال

مرتبه دوم در برج انتهاء و توابع آن

برج انتها آن برجیست که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت برای حکم و درجه وی در اول
سال هم چند درجه طالع ولادت باشد بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع ولادت
کنند و سال دوم از دویم طالع بدان شرط که درجه وی هم چند درجه طالع باشد نه چند
درجه طالع باشد نه چند درجه دوم و سال سوم از سوم طالع هم بدین شرط و همچنین
میروند تا سال سیزدهم که نوبت طالع باز رسد و همین نگاه میدارند تا اخر عمر و خداوند
برج انتها را سالخداه خوانند اهل فرس و در وی اعتقاد عظیم دارند و اما توابع انتها سه نوع
اول منتهی انتهاء سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه رود و تا یکسال شمسی
سواء که تمام برجی باشد برود و نوبت سال دیگر ببرج دیگر رسد هم بدان درجه و دوم

دوم منتهی انتهاء هر ماهی است که هر روز مقدار یک درجه و چهار دقیقه و دو ثانیه سال
شمسی سیزده برج برود و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتها
سالی رسد و سوم منتهی انتهاء روزیست که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه
رود تا یک سال شمسی سیزده دور کند و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه
باز رسد که انتهاء سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یک دور و چیزی برود تا اول ماه دیگر
هم بدان برج و بدان درجه رسد که انتهاء ماهی رسیده باشد و چنانکه حکم سال از برج
انتهاء اول نکوند و خداوند وی و حکم ماه از برج انتهاء دوم و خداوند وی نکوند و
حکم روز از برج انتهای سوم و خداوند وی نکوند و چنانکه روز تبع ماه است و ماه
تبع سال انتهاء سوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان سبب که اول انتها و مطلق است
و دوم انتهاء انتهاست و سوم انتهای انتهای انتهای است و حکم این ضعیفتر همه است که از
همه جزوی تر است و اواخر چون دیدند در کتب اوائل که منتهی بوسط مسیر آفتاب نیز
میفرمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند و قول ایشان بر آن بود
که آن منتهی درجه طالع سال است بدان سبب که از منتهی برج انتها فارغ آمده بودند و چون
رای ایشان بر آن قرار گرفته است از آن انکار میدارند چنانکه می بینیم و آن رای خطاست
چنانکه بطلیموس باز مینماید و میگوید که درجه طالع سال را مقدار یا نوزده برج منتهی راند
یکسال تا سال دیگر که نو شود بدرجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سالی
مقدار سه برج مطلق زیادت میشود و چون یا نوزده برج منتهی رانند سال وی را نوزده ماه
باشد و هر ماهی بیست و چهار روز بود مقدار سه یک روز چنانکه دوبن حکم بیان
میکند مقدار ماه انتهائی و مقدار ماه طالعی را و میگوید زمان انتقال البروج فی

التحویل من جهة برج الانتهاء ثمانیة و عشرون یوما و ساعات و ثمانیة عشر دقیقة من ساعة بالتقریب
و من جهة الطالع فی الافق اربعة و عشرون یوما و ثلث یوم بالتقریب و چون درجه طالع سال
را یا نوزده برج منتهی رانند و وسط مسیر شمس جز دوازده برج نرود پس منتهی درجه طالع
سال بوسط مسیر شمس خطاست و چون این رای خطاست و قول اوائل درست است پس رای
صواب آن مینماید والله اعلم که بعضی از اوائل منتهی ماهی از برج انتهاء بوسط مسیر شمس رانند
که آن صواب تر و نیکوتر است از آن روی که بقول ایشان برج انتهاء دو باره رانده میشود و بقول
دیگران دو باره رانده میشود و دو بار شرط نیست و در بعضی از کتب معتمده آورده اند
که درجه عاشر تحویل را بوسط مسیر شمس منتهی کنند بفلک مستقیم و حال عاشر از وی نکوند
و اگر عاشر طالع سال عالم بود حال ملوک از وی نکوند و این قول معتمد است

مرتبه سوم در کواکب نوبت و مقاصد آن

کواکب سه نوع است اول صاحب نوبت دویم صاحب دور سوم صاحب فردار اما صاحب
نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت
هفت منقسمست و هر قسمی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود از روی خلق و خلق بر
مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است چنانکه در سن طفولیت که سن
اغاز بالیدن است حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت وقت پس در سن کودکی
که سن میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطارد است و عطارد صاحب نوبت وقت
پس در سن جوانی که سن اخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت
وقت پس در سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب
نوبت وقت پس در سن کهولت که سن اغاز کاهیدن است حال وی بر مزاج مریخ است

مریخ است و مریخ صاحب نوبت وقت پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است
و مرگ حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت وقت و چنانکه عمر طبیعی هر
مولودی متفاوت است بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان مدت
نوبت ایشان نیز متفاوت است بضرورت و چون حکمای اسلام از حقیقت طبیعت
هیچ چیز ندانستند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لیکن بعضی را از آن بر قرار
نداشتند چون تفاوت فاحش ظاهر بود و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری
و مریخ بود و بعضی را که تفاوت فاحش او نیک ظاهر است از قرار بگذاشتند بی هیچ حجتی و آن سال
صغری قمر و عطارد بود و مقصود از صاحب نوبت حکم اسباب است و حکم وی آنست که
هر کوکب که وقت ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت
و قادر فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف
طبیعت و عاجز فعل باشد فصل اما صاحب دور کوکبی است که نوبت سال
برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد روم و از صاحب ساعت ولادت
نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است و انوا از اسرار نجوم میدانند
و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند روم و از صاحب ساعت بابل و حکم
سال دوم از کوکب دویم که زیر وی است در فلک و حکم سال سیوم از کوکب سیوم هم بدین
ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین یا نزد هم سال و بیست
دوم و بیست و نهم هم بدین ترتیب بصاحب طالع باز رسد تا اخر عمر نزد روم و بصاحب
ساعت نزد بابل و مقصود از صاحب دور حکم سال است و حکم سال آنست که اگر آن
کوکب در آن سال و در وقت ولادت قوی حال باشد و او صاحب طالع باشد یا صاحب ساعت

یا صاحب حادی عشر مولود در آن سال سعادتها بیند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر
آن کوکب در آن سال و در وقت ولادت ضعیف حال باشد و او صاحب ثامن باشد یا صاحب
ثانی عشر یا صاحب سادس مولود در ان سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود نحس بود
و اگر در یک وقت قوی حال باشند و در دیگری ضعیف یا در هر دو وقت میانه حال بوند
حال مولود در ان سال میانه بود خاصه که بذات خود نحس بود و بنظر سعد و چنانکه
هر سال که انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود همچنان هر سال که نوبت بصاحب طالع رسد
هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل زیادت
سعادت بود **فصل** و اما صاحب فردار انست که هفتاد سال را از عمر قسمت کنی مختلف
بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را دهی و نه قمر را و یازده زحل را و دوازده مشتری را
و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را پس در مولود نهاری نخست نوبت شمس را
دهی پس زهره را پس عطارد را پس دیگران را بر ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب
فردار خوانی انگاه مدت نوبت او را بر هفت قسمت کنی راست و قسم اول او را دهی
و شش قسم دیگر شش کوکب دیگر را هم بر ترتیب افلاک و هر یک از ان شش کوکب را در ان
وقت که قسم بدو رسد شریک صاحب فردار خوانی و مثال انست که مولودیست لیلی
در سی و پنج سال کوکب صاحب فردار او مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که از بهر
سی و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده سال زحل را و دوازده سال مشتری را و سه سال
از فردارات مریخ باشد و چون مدت فردارات مریخ هفت سال است سال اول هم او را باشد
و سال دوم شمس را و سال سوم زهره را و دیگر بدین قیاس کن و چون هفتاد سال
تمام شود انگاه سه سال دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را بی شریک کسی و اگر

استخراج

استخراج فردار از احکام قدما و اوائل است گمان است که در قدیم عمر ایشان همین مقدار
بوده است که امروز است برای انکه استخراج فردار از جهت مدت عمر است و از ان روی
که اهل پارس را در فردارات اعتقادی عظیم است گمان آنست که استخراج وی از احکام اهل
پارس است و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت وقت و حکم نوبت وی هم بر ان قرار است
که حکم نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با ممازجت مزاج شریک چنانکه اگر صاحب فردار
مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی میل بنفاق کند و خلق وی از محبت میل بکوی
کند و عیش وی از فراغت میل بخوشناک کند و جاه وی از محبت بزرگان دین و دنیا میل
با اهل سلاح و لشکر کند و دیگر بدین قیاس کن و نگاه دار حال قوت و ضعف صاحب فردار
و شریک وی هر دو در هر وقت که ان اصلی عظیم است در سعادت و نحوست

ضرب چهارم در تسییرات و مواضع آن

تسییر درجات آنست که هر سال یک درجه برانی برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سوا
و شرح عمل آن در کتاب حسابی مذکور و مشهور است هر چند که شرح تسییر سهام نیکو نکردند
و شارحان کتاب ثمره مصری و اصفهانی هر دو کس از حقیقت الجنه بطلمیوس میگوید برای تسییر
سهام در ثمره یک دو را افتادند و ان سبب ضلالت متعلمان است و برای تنبیه متعلم این ذکر
رانده شد معنی و رفت نه برای بد گفتن ان دو عالم بزرگ خاصه معری رحمه الله علیهما و ما
چون بیان ان بحث در شرح ثمره که او را یانع الثمره نام کرده ایم بگفتیم اینجا یاد نکنیم برای آن
سبب که این کتاب احکامی است نه کتاب حسابی و در احکام تسییرات شرط آنست که هر سال تسییر
تسییر درجات دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام برانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری
بزرگ است از کارهای خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد و جز آن چنانکه

هر یک بشرح یاد کردیم و بطلمیوس میگوید که تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است در صحت
و مرض و تسییر درجه قمر دلیل حال جاه شخص و حال طبیعت مولود است در قوت و ضعف
و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطان است و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و معاش است
و اما مواضع تسییرات پنج نوع است اول اجرام سیاره اصلی و دوم شعاع آن سیاره و سوم اجرام
ثابته و چهارم درجات بیوت و جوزهرات و وزان علویین و پنجم حدود کواکب و هر نوعی را
از این پنج نوع شرح داده ایم در مقالات دوم برای کیفیت عمل پس هر گاه که تسییری بسعدی رسد معنی
باید در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دور و صاحب فردار و مانند آن هر اینه
سعادتی حاصل آید در اسبابی که بعمده تسییر منسوبست و اگر این مزاجها بتمامی بر عکس افتد
کار بر عکس باشد و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار میانه بود و بهمه وقت
استعانت خواستن از دلائل اصلی واجبست و بدانکه حد هر کوکب که تسییر بدان حد رسد
آن حد را قسمت خوانند و صاحبش را قاسم و اگر آن حد تسییر درجه طالع باشد آن حد را
جانختار خوانند و هر کوکب از کواکب اصلی و حالی که جرم او یا شعاع او در درجات قسمت
باشد چون ان کواکب را نسبت کنی بقاسم او را شریک قاسم خوانی در تدبیر تسییر و اگر او را نسبت
کنی مدبر خوانی هر چند که مدبر اصلی قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و مدبر را اثر قوت
و اگر هر دو بیکبار بدل شوند و هر دو سعد دیگر افتند سعادتی بزرگ حاصل اید در اسبابی
که بعمده تسییر منسوب بود و اگر این مزاجها همه بر عکس بود نحوستی بزرگ حاصل اید
فصل در بین میان باشد سعادت و نحوست از بر قدر کثرت و قلت سعد و نحس
باشد چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی منتقل یا هر دو بر عکس کنند
باشد تدبیر از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی یا هر دو بر عکس باشد یا قاسم بدل

گردد

گردد بر صفتی ازین صفتها و مدبر نگردد یا مدبر بدل شود و قاسم نگردد یا مدبر نباشد
اصلا و قاسم بر یکی ازین صفتها بدل گردد و حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شونده میباید کرد
فصل و اهل هند از غایت اعتقاد که در نه بهر دارند نهبهر را در تسییرات و جز ان
بجای حدود بکار میدارند و هر بهری را از نه بهر مطالع بلد بگیرند و هر درجه مطلع را سالی
شمرند پس آن درجات مطلع را سه قسم کنند و قسم اول خداوندان نه بهر را میدهند و قسم
دوم و سوم دو کوکب دیگر را بر طریق دریجان انگاه حکم مدت هر قسمی از مزاج خداوند وی
میکنند و حال ضعف و قوت و سعادت و نحوست وی نگاه میدارند در حکم و انواع از اصل

بجوم و شمرند

فن دوم در استخراج احکام جزوی

احکام جزوی سه نوعست اول احکام سال و دوم احکام ماه و سوم احکام روز و بدین
سبب این فن را سه ضرب کردیم

ضرب اول در استخراج احکام سال

طریق استخراج احکام سال آنست که نخست در طالع تحویل و در ان ده لوازم وی تأمل کنی چنانکه
فرموده ایم و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکب و هر سهمی همچون آدمی معلوم چنانکه
در مقالات ثم تنبیه کواکب بیان کردیم انگاه جمله عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر
و در ان دو طریق نگاه داری و از ان دو طریق که نگاه داری یکی آسان است و بصواب نزدیکتر
و دیگر دشوار است و بصواب نزدیکتر است و طریق آسان آنست که جمله کم از بیشتر بر وی
و باقی نگاه داری اگر باقی عدد سعادت باشد حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست
باشد حکم نحوست کنی هم بر آن قدر و کیفیت مزاج در هر دو حالت نگاه داری تا بدانی
که حکم از جهت چه سبب می باید کرد و ان حکم جز مجمل نباشد و اگر خواهی که این مجمل را

مفصل کن سعادت و نحوست هر خانه از دوازده خانه عدد مبکن و کم از بیشتر میرو و باقی اعنی
میماند از عدد سعادت یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکم
میکن بر آن جمله که ما باز نمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل آید از
حکم هر خانه ثبت میکن تا تمامت ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب
اصلی و خانه یکو بیر بر آن جمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت کن پس ثبت حکم هر خانه
از طالع تحویل با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق آید حکم استوار بود
و اگر مخالف باشد مقدار مخالفت هم نعدد بیرون آر چنانکه بیان کردیم و کم از بیشتر بود
و بر قدر کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد باقی عدد سعادت باشد
و بنحوست اگر عدد باقی نحوست باشد پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل طالع ولادت
چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادت اگر از خانهای سعادت
چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت
هر خانه برای آنکه سعادت هر خانه متفاوت است و اگر از خانهای نحوست است چون ثامن
و دوازدهم و ششم و چهارم در حکم نحوست بیفزای هم بدان قدر و اگر از دیگر خانها
بیفزای نه در سعادت و نه در نحوست مگر که آن خانه در طالع ولادت مسعود بود است
با منحوس بجرم و شعاع کواکب یا خداوند وی مسعود یا منحوس بود است بقوت و ضعف انگاه
واجب آید افزودن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد در برجست کیفیت مزاج و اگر سعود
هر یک بمودت سعود دیگری است در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس هر یک بعداوت نحوست
دیگر است در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود دیگر متصل است بنحوس دیگری و سعود دیگری غالب است
در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس غالب است در نحوس بیفزای و اگر سهام هر یک در شکل دیگر

سعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای و اگر منحوس است در نحوست بیفزای بر قدر
کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اما طریق دشخوار آنست که جمله عدد سعادت را جمله سپیدی
از رنگ سپید مثلا چون سپیده نقاشان و جمله عدد نحوست را جمله سیاهی از رنگ سیاه مثلا
چون نفش و زاقان و انگاه مقدار عدد هر یکی در سنگی از آن رنگ بگیری پس هر دو را چون
بر هم آمیزی هر آینه رنگی دیگر زاید که نه سپید محض باشد و نه سیاه محض لیکن هم بسیاهی نسبت
دارد و هم بسپیدی آن رنگ مثال حال مولود باشد در سعادت و نحوست که نه سعادت محض
بود و نه نحوست محض لیکن هم بسعادت نسبت دارد و هم بنحوست بر قدر نسبت آن رنگ پس هم
بر آن قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست و از نحوست ممزوج بسعادت و کیفیت
مزاج در آن نگاه دار چنانکه بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام بیت حاصل آمد
است و از کدام کوکب و بر چه وجه حاصل آمده است و از وجه قوت و ضعف و جز آن چنانکه
در قانون احکام و بیان مزاج یاد کردیم مفصل چون احکام سال بدین دو طریق استخراج
کردی همین دو طریق نگاه دارد و استخراج انتهاء بدان سبب که تا احکام سال از هر سه
اصل که بر شمردیم استخراج نکنی و استخراج هر چهار را با یکدیگر مزاج ندهی حکم درست بیرون
نیاید و استخراج از برج انتهاء آسان تو خود هر چند که بحقیقت دلائل او را در شکل او
حکم نباید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع اصل و طالع تحویل مزاج باید داد چنانکه
بیان کردیم و حکم دلائل او در شکل او از کواکب اصلی باید کرد و چنان شمرد که بیت انتهاء
طالع اصل است و در شکل او کواکب و سهام اصلی بنهاد و حکم دوازده خانه بیرون آورد پس
بنگریست که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت و طالع تحویل و آن خانه
در هر دو طالع خانه سعادت است یا خانه نحوست یا خانه وساقط و سعود و نحوس هر یک

در وتد دیگری افتاده است یا ساقط است و دیگر بدین قیاس کن چنانکه یاد کردیم و بر آن قیاس
حکم بر آن در هر دو طریق بدهی صافی و جهد کافی و اعتماد بر الهام الهی کن چنانکه بطلیوس باز
نموده است مفصل و اما احکام کواکب نوبت و احکام نیبهره جات یاد کردیم لیکن
باید که احکام آن دو اصل با احکام این سه شکل برابر کنی اگر همه با یکدیگر موافق افتند در
سعادت یا نحوست یا وساطت حکم سال بر اطلاق آنست و اگر همه مخالف افتند مقدار مخالفت
هر یک بر آن وجه که بیان کردیم بیرون آر پس بدان دو طریق مزاج ده و استعانت خواه از طالع
اجتماع و استقبال مقدم بر طالع تحویل و بنگر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت
کند اعتماد بیشتر بر آن مزاج کن و بدانکه هر گاه که کوکبی بموضع اصل خود باز رسد اگر سعد باشد
سعادتی دهد از اسباب خانه که در وی بود است بدان سبب که قران سعدین باشد در آن
خانه از یکی سعد اصلی و دیگر سعد حالی و اگر نحس باشد نحوستی دهد از اسباب آن خانه
برای آنکه قران نحسین باشد در آن خانه و اگر ناظر شود بموضع اصل خود سببی
از اسباب آن خانه برانگیزد بمراد خاصه که کوکب سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوت
از سبب نه بمراد انگیزد خاصه که نحس باشد و اگر سعدی از سعود حال متصل گردد بسعد
از سعود اصل بمودت سعادتی دهد و اگر نحس متصل گردد بعداوت نحوست دهد و آن
سعادت و نحوست از مزاج خانه که کوکب حال صاحب آن باشد آغاز کند و بر مزاج آن
خانه که کوکب اصل در وی قرار گیرد و بدانکه همت مولود در سال مصروف باشد
با سباب خانه که انتها آنجا رسد یا طالع تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج مشتری در شکل طالع
تحویل با مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتهاء همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت
اصلی را بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد برای آنکه این هر چهار مزاج دلیل همت مولود

در سال مصروف باشد با سباب خانه که انتها آنجا رسد یا طالع تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج
مشتری در شکل طالع تحویل با مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها همان اسباب را اقتضا کند
مولود عادت اصلی را بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد برای آنکه این هر چهار مزاج
دلیل همت مولود است در سال و اقوی همه مشتری است پس مستولی پس انتها پس تحویل و هر خانه
که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتها مولود را در این سال باسباب
آن خانه میل قوی باشد و اگر در خانه طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا
طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که مولود در آن مملکت و دولت باشد با سهم سعادت
از دولت و مملکت افتد مولود در آن سعادتی بزرگ یابد اگر دیگر دلائل موافقت کند

ضرب دوم در استخراج احکام ماه

هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه و دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است در برج
اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه دیگر بیرون آر با آن ده دلائل که ذکر
کرده بر شمردیم در احکام سال و همچنان انتهاء ماه از برج انتهاء و از طالع تحویل بگیر هر چند
که ماه طالع تحویل هر بیست و چهار روز و چیزی نو شود چنانکه یاد کردیم و موافق ماه انتها
نباشد و بدین سه اصل هر ماه همان عمل بکن که بدان چهار اصل سال کردی برای استخراج
احکام هر یک جداگانه پس مزاج ده همه را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد انگاه آن وجه
قرار را مزاج ده با قرار مزاج احکام سال و بر آنچه از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید
حکم کن و در آن عمل که کنی بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر و نیرات هر دو انتها کن خاصه انتهاء
برج و بر ممازجت کواکب حالی

ضرب سیوم در استخراج احکام روز

طایفه از کوتاه بینان طالع هر روز بیرون آورده‌اند از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه که آفتاب در آن
دقیقه بود سر وقت ولادت چنانکه مثلا آفتاب در ده درجه و پانزده دقیقه برج بود
سر وقت ولادت چون هر روز به پانزده دقیقه در جرم رسد طالع آن وقت بیرون آرند و آن را طالع
آن وقت بیرون آرند و آن را طالع روز خوانند و آن از حق نیک دور است و حق آنست که در احکام
روز اعتماد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر با کواکب حالی و اصلی و بر انتهای روز و قاسم و مدبر
این اشیاء و چون مزاجات این دلائل بر یک حکم قرار گیرد و آن حکم را بر حکم کلی ماه برابر کن
اگر موافق یکدیگر افتد حکم راست بیرون آید و اگر مخالف افتد مزاج دهد و در مزاج دادن
حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم روز جزوی محض است و جزوی محض بیشتر خطا افتد چنانکه
باز نمودیم و اگرچه آنستی که طبایع مردمان این روزگار دیگر ناخوش است از کتاب مطول هر یک
را از این مقدمات احکام سال و ماه و روز مثالی مشروح بنمودمی که نیک محتاج است

مشغول در چنین مقال مثال مشروح الله الولی [illegible]

فن چهارم در احکام مسائل

مسائل دو گونه است یکی مسائل ضمیر و دیگر مسائل جنی و اهلیت

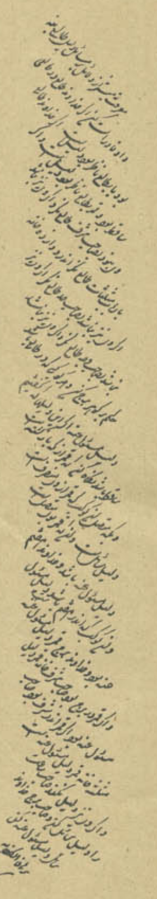
صنف اول در استخراج ضمیر

بنای استخراج ضمیر بر سه اصل است اول جهت ضمیر از آن جهت که سائل باید که شب و روز در
غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کرده است و آن اندیشه منقطع نگردد تا آن وقت که از
منجم بپرسد و دوم آنکه منجم باید که طالع وقت سؤال در حال بیرون آرد هر چه درست
تر بی توقفی و سوم آنکه سابع آن طالع باید که مسعود افتد و اگر سابع و خداوند وی
منحوس باشد منجم خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آورد چنانکه بطلمیوس میگوید

ما اکثر ما یکون خطا المنجم اذا کان السابع و صاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل
سائل است و سابع دلیل منجم که مسئول است و از این جهت واجب است که در حال سؤال
بیمار از طبیب بنگرند که سابع طالع وقت مسعود است یا منحوس اگر منحوس باشد
طبیب خطا کند که مسئول است پس قول آن طبیب بباید گذاشت و قول دیگری
گرفت چنانکه هم بطلمیوس گوید در ثمره اذا کان السابع و صاحبه منحوسین
للعلیل فاستبدل بطبیبه و این کلمه دلیل است بر آنکه حاجت سائل بمنجم از جهت
ضمیر باید که هم چنان باشد که حاجت بیمار از جهت علت بطبیب تا ضمیر درست گردد
از آن روی که سائل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد چنانکه بیمار شب و روز در غم
علت بود برای آنکه ضمیر بمنزله جان سائل است چنانکه علت بیمار تن سائل و هوای ضمیر
که بدین وجه نباشد وقت سؤال آن ضمیر درست نبود و برای این معنی منجمان گویند سائل
را که شب با ضمیر باش و طایفه که از این سر خبر نداشتند بر گفت منجمان استهزا کردند
چنانکه استاد ابو ریحان در تفهیم **فصل** چون سائل سؤال کرد و طالع وقت
در حال درست بیرون آورد نگر که اگر در آن طالع کوکبی متنز هست و قمر متصل
است بصاحب طالع و صاحب طالع را قابل تدبیر هست بدان یا متصل بدان که آن
سؤال درست است و اگر از این دلائل هیچ چیز نیست آن سؤال درست نیست و غرض
سائل امتحان منجم است و اگر بعضی یافته شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست و بعضی نادرست
یا سؤال سائل از ضمیر کسی دیگر است که دلش بدو نگران است **فصل** دلائل ضمیر از کوکب
ده است اول متنز و دوم قابل تدبیر متنز و سوم قابل تدبیر صاحب طالع و چهارم
قابل تدبیر قمر و پنجم دافع تدبیر صاحب طالع و ششم مستولی بر درجه طالع و هفتم

قابل تدبیر مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد و نهم قابل تدبیر وی و دهم صاحب بیت قمر
و هر کوکب که بیشتر یاد کرده شده است قوت او بیشتر است و از بیشتر اینکه این کواکب خداوندان
وندان آنند و آن برجها که خانهای این کواکب اند نیز خاصه یکی که جای صاحب طالع
و اگر قابل تدبیر قمر یا قمر ممازج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر طالع و اگر
قمر و صاحب طالع هر دو نیز برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر قمر
در مکان خود مقبول بود و قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد بشرط آنکه ناظر
باشد بطالع و بخانه خود و بدانکه شمس را و سهم سعادت را هم از جمله دلائل شمرند
بدان سبب که در همه احکام نیرین را و مثلثه نیرین را اثری قوی است و صاحب ساعت را
اثری عظیم است در دلائل ضمیر و جنین و زینت او در اثر برابر زینت قمر است خاصه که صاحب
یوم نیز باشد و دوازده بهری طالع را هم اثری هست و بدانکه هر دلیلی از این دلائل
بر چیزی دلیل کند از اجناس و اسباب و اغراض ضمیر چنانکه متنز و قابل تدبیر
و صاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی و کوکبی که در طالع
باشد و صاحب ساعت و محل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کند و بیتهائی که این
کوکب خداوندان آنند و دافع تدبیر صاحب طالع و دوازده بهر طالع و مکان صاحب وی
بر اسباب ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر متنز و قابل تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب
بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کند و این مقدمه بمثالی روشن گردد و مثال آنست که طالع سائل
یافتی در شهر غزنی حرسها الله برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بود ده درجه
عاشر هم اینجا متنز در این شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر شمس است و بیت عاشر که شمس
بر جاه و ریاست دلیل کند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر سائل از این جنس باشد و چون

شمس



شمس خداوند دهم طالع است از طالع دهم دلیل مال
و معیشت و معاش است پس سبب ضمیر سائل طلب مال
یا معیشت یا معاش است و اگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سائل ثبات است از جهت غلبه
و قهر اعدا و اگر مشتری باشد ثبات است از جهت اثبات و بقاء خاندان قدیم و بر آوردن
بناهای پایدار و مانند آن بدان سبب که غایت غرض جاه و ریاست طلب ثبات است و اگر
دلائل جنس ضمیر در سه کوکب افتد چون میان ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر آسان گردد
چنانکه در طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع همان مشتری بود
و اگر میان مخالفت بود آن کوکب که مقدم است دلیل جنس ضمیر باشد و دیگران دلیل
اوصاف و احوال جنس بدان سبب که متقدم دلیل است بر اطلاق و دیگران شریکانند
و اگر اختلاف در حد تناقض و تضاد بود چنانکه استدلال ممکن نگردد استعانت
خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت تا کدام جانب را ترجیح دهد اعتماد بر آن
جانب کن و چنان دان که طالع طالع سال است **فصل** هر بیتی را از دوازده بیت
طالع دلیل کند در سؤال بر آنکه دلیل است بر ولادت و بر زیادت از آن نیز و آن [illegible]
آنست که طالع دلیل آغاز کارهاست و ظهور آن و زیادت جاه و افسون و دوم دلیل
داد و ستد است و باز آمدن غایب و جهت جستن باد و سوم دلیل است بر اسرار و اخبار
و عبادت جایها و چهارم دلیل چیزهای کهن است و نهانی چون جای گنجی و دزد و دزد
دیده و دبیرستان و گورکان و حبس و زندان و پنجم دلیل خبر و رسول و هدیه و [illegible]
و جایهای دور است و برداشت آوردن مال گذشتگان و دعوت و ششم دلیل چیزی حقیر است
و کار زنان و خادمان و [illegible] و حسد و [illegible] و [illegible] و فسق و فجور و [illegible]

وزندان وهفتم دلیل غایب است ودزد وگنج وجنگ ومفقود ومسافر وکوان وارزانی نرخها
وکم شده وکوچ کردن وخرید وفروخت وهشتم چیزی تلف شونده است ودیرینه ومعنی
خصم وپیدا کردن وحمق وکساد اخرپان ونهم دلیل کار کذشته است وکاری شکفت وچیز
در سوال وراه وخواب دیدن ودهم دلیل حال صاحب ولایت است وشهرت بکارها
وچیزی نو وشراب وزن وبیده ویازدهم دلیل مال والی است وصارف والی ومعین وی ودوستی
ودوستی بزرگان وچیزی نیکو ونو ودوازدهم دلیل کار کذشته است وکوچیدن وعصیان
وکسب حیلت وبدکمانی وحقد ومکر وحسادت وحبس ووحشت فصل وچون
چیزی بیرون آورده اگر پرسند که غرض حاصل آید وحاجت تمام شود باید از این سه کوکب
بنگرند اول از قمر ودوم از صاحب طالع وسوم از صاحب حاجت وصاحب حاجت صاحب
بیت غرض است وغرض هر بیت مدلول وی است چنانکه یاد کردیم پس هرگاه که یکی از این سه کوکب
را قوت شهادت تمام شود حاجت تمام کردد وهرگاه که کمتر باشد کم تمام حاصل آید
وعلامت قوت قمر در شهادت هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود ودوم
اتصال وی بشمس وشمس در وتدی باشد قوی وسوم اتصال وی بصاحب طالع از وتد
وچهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد وپنجم اتصال وی بکوکبی مقبول وششم
اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی در وتد وهفتم اتصال وی بصاحب طالع در
طالع یا از طالع وآنچه که علامت است وبمنزلت نیز است ده نوع است اول اتصال وی بسعدی
که اورا قبول نکند در وتد ودوم اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب ویا از بیت کوکب وسوم اتصال
وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زائل وچهارم اتصال وی بصاحب حاجت وپنجم
اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت وششم بودن وی در طالع یا وتدی دیگر مقبول وهفتم

اتصال

اتصال بکوکبی در طالع وهشتم بودن وی در بیت حاجت ونهم بودن خداوند خانه وی در وتد
ودهم اتصال وی بشمس در اسد یا حمل لیکن در زائل وتد واما علامت قوت صاحب طالع
هم هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود ودوم اتصال وی بصاحب حاجت
وسوم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد وچهارم اتصال وی در بیت خود
یا شرف خود بکوکبی در وتد سعد وپنجم اتصال بکوکب سعد در بیت حاجت یا قبول
اتصال وششم اتصال وی بسعدی در طالع وهفتم اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف
خود وآنچه که علامت است بمنزلت نیز است شش نوع است اول اتصال سعدی از وتد بوی
اتصال وی از بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زائل وسوم اتصال وی در بیت حاجت
بسعدی وچهارم بودن وی در بیت حاجت وپنجم بودن خداوند خانه وی در وتد وششم
بودن وی در وتد واما علامت قوت صاحب حاجت دو نوع است اول اتصال وی بصاحب
طالع ودوم اتصال او بسعدی در طالع وآنچه که علامت است بمنزلت نیز است چهار نوع
اول قبول وی در مکان خود ودوم نقل نور وجمع میان صاحب طالع وقمر وسوم اتصال
سعدی از بیت حاجت بوی وچهارم بودن وی در طالع وبدانکه بروج ثابت بمنزلت وتد است
ومنقلب بمنزلت زائل وتد وذو جسدین بمنزلت مائل وتد واتصال دو نوع است بذات
وبعرض وبعرض دو صنف است بنقل نور وبجمع نور وکوکبی که مزاج او مزاج حاجت
دارد اورا کوکب حاجت خوانند واو شریک صاحب بیت حاجت باشد وسهم حاجت
وخداوند وی بدل بیت حاجت وخداوند بیت واگر صاحب طالع وصاحب حاجت یک
کوکب باشد حاجت قوی‌تر بود وشهادت مؤکدتر وجامع وناظر ورابع قابل تدبیر است
وصاحب رابع طالع از آن جهت که دلیل عاقبت است بدلیل از قابل تدبیر وصاحب بیت دلیل

از آن جهت که هر دو نیز دلیل عاقبت‌اند واگر دلیل هر دو ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم
باشد واگر دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب رابع زیادت بود ودر جمله بدانکه این
مراجات همه دلیل حاصل آمدن غرض است وروا شدن حاجت تمام یا بعضی یا بیشتری بدان
شرط که این هر سه کوکب وقابل تدبیر منحوس نباشند بعداوت نحوست یا برجعت یا بهبوط یا
باحتراق یا بسقوط یا مانند آن واگر منحوس باشند وشهادت دارند امید افتد لیکن غرض
حاصل نباشد واگر نحوست بی شهادت بود نه امید باشد ونه حصول غرض واگر نحوست
از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد که کوکب نحس بود چون بشهادت حاجت
روا شود نحوست پشیمانی آرد وهمچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال یکی از این
کواکب باشد یا یکی از این کواکب در آن بیتها منحوس کردد هم پشیمانی آرد واگر نحوست قابل
تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آن جهت که امید استوار کردد بروا شدن حاجت حاجت
روا نشود فصل چون بیرون آورده که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتری
اگر پرسند که وقت روا شدن کی باشد این از آن اصل نکویند که بارها یاد کردیم که هرگاه که
میان دو دلیل از دلائل وجود چیزی اتصالی افتد بذات یا بعرض یا اتحادی افتد در
یا ملاقاتی بجرم یا باسلی بتسییر یا بانتهاء یا بیک دلیل مقدم را قوت زیادت شود خاصه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر اینه آن چیز ظاهر کردد یا سببی
از اسباب ظهور وی تازه شود ومقدمه دلائل استخراج حصص مبتز است پس دیکران بر آن
ترتیب که برشمردیم ومقدمتر دلائل حصول غرض وی قمر است پس صاحب طالع پس صاحب
بیت صاحب حاجت بر آن صفت که یاد کردیم وچون میان هر دو نوع از دلائل مباینتی
نیست پس باید که شرط این اصل که یاد کردیم در هر دو نوع از دلائل نگاه داری پس هر وقت

که شرطی

دوستم از دو جهت باشد یار ... تا المنزل بود وباده نوشی
چنین گفت در سر کوی علم ... چه بود بگذر ... یال

که شرطی از آن شرائط در نوعی از آن دلائل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن حاجت
آن وقت است وهرگاه که شرطی قوی‌تر بود یا شرائط بیشتر بود خاصه در دلائل غرض
اعتماد بیشتر باشد ومعلوم داری که غرض تسییرات وانتهاآت در دلائل کلی احکام
بر یک صفت است لیکن مدت هر یک مختلف است چنانکه باندازه هر یک مختلف
برای آنکه مدت یک درجه از تسییرات وانتهاآت در احکام الوف یک هزار سال است
ودر احکام جزئی هر یک روز از آن جهت که اندازه الوف بیک درآن مدت است واندازه
جزئی بیک کوتاه مدت وبدین سبب واجبست در استخراج مدت هر حکمی تفحص
اندازه کار آن حکم از روی احوال زمینی واز قانون دلائل وی از روی مزاجات
آسمانی تا قدر تسییرات وانتهاآت بر وفق آن شناخته آید واما غایت مدت جزئی
عمر مسئل است واما قانون دلائل آنست که بنکری که کوکب غرض جزئی وحرکات کواکب
ومواضع کواکب از جهت بروج واز جهت بیوت واز جهت افلاک دراز مدت است
یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها بیان کردیم اگر همه دراز مدت باشد معنی آن
مدت تسییر وانتها سالها باشد واگر همه کوتاه مدت بود روزها باشد واگر بعضی
دراز مدت باشد وبعضی کوتاه مدت ماهها بود وبیشتری از علما بر آنند که وتد
طالع در مدت جزئی دلیل ساعت است وعاشر دلیل روز وسابع دلیل ماه ورابع
دلیل سال وبروج ثابت دلیل سال است ومنقلب دلیل روز ونیز اول از ذو جسدین
دلیل ماه ونیز آخر هم دلیل ماه لیکن مضاعف واگر کوکبی راجع وعده کند وتا
آنکاه کند که مستقیم شود واگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید
واگر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوت بود واگر وعده در زائل باشد

وفا در وتد بود و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر حاصل آید و وعده سعد بیشتر
آید و وعده نحس بیشتر دروغ خاصه وعده مریخ **فصل** سؤال بیشتر از حال دزد دیدی
و گمشده و گریخته و غایب کنند و چون حال این هر چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت غرض
و حاجت است و خداوند وی صاحب حاجت است و چون دزدی از مزاج مریخ است و گم
شدن و گریختن و غایب گشتن از مزاج زحل پس زحل و مریخ هر دو کوکب حاجتند و
عطارد مخصوص نیز و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و
کوکب غریب در دوم و قابلند بر قسم هم دلیل دزد است و دهم دلیل سلطان که از او
ترسد و طالع و خداوند وی و کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده
و چهارم و خداوند وی و موضع و خداوند دوم دلیل آن جایست که دزدیده در اوست
و دوم و خداوند وی و دهم و کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین همه
دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم و هفتم مقارن باشد مال در دست دزد باشد
و اگر خداوند هفتم در طالع باشد یا هر دو کوکب که قمر از یکی بازگشته باشد و بدیگری پیوسته
در یک برج باشند و قمر در خانه خود بود ناظر بطالع دلیل است که دزد هم از اهل
خانه است و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزد است در حظی باشد از حظهای خود یا ناظر باشند
بطالع یا بصاحب وی دلیلست که دزد آشناست و بدانکه کوکب دزد در هر خانه که باشد
دزد از اصل آن خانه باشد خاصه که کوکب اصل نیز نسبت وی باشد چنانکه اگر کوکب
دزد خداوند نهم باشد یا عطارد در نهم دزد فرزند بود بدان دلیل که نهم و عطارد هر دو
دلیل فرزند است و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه از مزاجها که دلیل است بر یافتن دزد و
دزدیده و گمشده و گریخته یکی اتصال است چون صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال

صاحب طالع است بکوکبی که در وتد بود خاصه در عاشر و دیگر ضیاء صاحب سابعست خاصه
که صاحب طالع بد و ناظر بود و دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع
و دیگر نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود
لیکن نظر عداوت بچارکی دهد و دیگر مقارنت سهم سعادت است با نیرین و صاحب طالع
و دیگر احتراق خداوند هفتم است با اتصال بصاحب طالع و دیگر نظر آفتاب است بذات
یا بنقل بصاحب طالع و دیگر رد نور صاحب سابعست یا بنظر شمس بود و دیگر بودن
صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است با نیرین و دیگر اتصال صاحب
طالع است و صاحب دوم و هر دو مسعود باشند و دیگر بودن سهم سعادت است
در دوم و دیگر بودن خداوند طالع است و خداوند دوم در دوم یا سهم سعادت
یا در نودهم وی و دیگر بودن مشتری است در دوم با نظر نیرین و دیگر سعادت
هر یکیست از نیرین و صاحب طالع و صاحب دوم و صاحب سهم سعادت و صاحب بیت
قمر و مشتری در موضع سهم سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند طالع و خدا
وند دوم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد و اما از مزاجها که دلیلست بر نایافتن
یکی آنست که قمر در بین اجتماع بود یا متصل بود باجتماع و دیگر نحوست نیرین است و خلل
هر دو و خداوند سهم سعادت و دیگر آنکه نحوست دوم است و خداوند دوم و سهم سعادت
و دیگر نحوست قمر است خاصه نحوست طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد
و تحت الشعاع و متصل بخداوند هفتم دلیلست که دزد را نیابد و مال نشود و اگر میان
خداوند هفتم و نهم و سیوم اتصال بود یا خداوند هفتم در نهم و سیوم و هفتم باشد دزد
در سفر باشد یا قصد سفر دارد و اگر در وتدست در شهرست و از مزاجها که دلیلست

یا در یازدهم

بر بازآمدن گریخته خاصه که اتصال صاحب طالع وقت گریختن است بکوکب راجع و اتصال قمر
بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال صاحب سابع وقت سؤال بصاحب ثامن یا سادس
یا ثانی عشر و دیگر اتصالست میان خداوند هفتم و خداوند طالع میان کوکبی که قمر از او باز
گشته باشد و کوکبی که بود و پیوسته بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب
بود و یکی ازین دو موضع باشد و دیگر بودن خداوند طالع است در طالع و چنین گفته
اند که نحوست قمر و خداوند هفتم خاصه باحتراق دلیل تباهی حال اوست و گرفتار شدن
وی پیش از یافتن و اگر میان خداوند هفتم و خداوند طالع اتصالی باشد بیابند
گمشده و گریخته و دزدیده ناحیت وتد قمر است اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت مشرقی
باشد و اگر عاشر باشد جنوبی است و اگر در هفتم باشد مغربی است و اگر در چهارم بود شمالی
است و اگر میان دو وتد بود میان دو ناحیت است و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشند
گریخته و دزدیده نزدیکست و اگر در نهم بود دور است و اگر در هفتم باشند دورتر است
و اگر در چهارم باشند در غایت دوریست **فصل** اگر خبری برسد بنگرد که در شکل
طالع و در ممازجت عطارد و قمر که دلیل راستی بیشتر است یا دلیل دروغ بدان اندازه حکم
کن و از دلیلهای راستی مشتریست و خانهای وی و شمس و اوتاد و راس و برج مستوی و ثابت
کواکب و سعادت نیرین و سعادت عطارد و سعادت اثنا عشریه بیت طالع و از دلیلهای
دروغ مریخست و زحل و برج معوج و ساقط از طالع و عقرب و جدی و ذنب و نحوست کواکب
و نحوست نیرین و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریه طالع و خالی رفتن قمر و اگر صاحب طالع
و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بشمس و خبر از جانب ملوک بود درست است و اگر مریخ پیوندد
و خبر از حرب بود راست است و دیگر بدین قیاس کن و بودن سهم خبر با دلائل راستی است

و بر عکس میان و سهم خبر از خداوند هفتم گیرند تا قمر و از درجه عطارد افکند **صفت دوم**
در استخراج خبی خبی نهان کردن چیزیست و پرسیدن حال وی از منجم برای امتحان و اگر
آنست که بطلیوس خبر میدهد در ثمره از حال الخبی بر طریق رمز ما درین معنی سخن نگفتیم
بدان سبب که صلاحیت استخراج ندارد از دو وجه که خبی وی محض است و دیگر از آن
وجه که دل سائل بدان چیز نگران نیست و سائل برای آن چیز اندیشه‌مند و غمناک نیست
و اگر غمناک بودی چنانکه از جهت ضمیر بود متأثر بودی باستباخم در حال سؤال و تأثر
خم تأثر نوبت و تأثر قوی بی مؤثری قوی نباشد و مؤثر قوی مشتری است و اتصال قمر بصاحب
طالع و قابل تدبیر بر صاحب طالع چنانکه یاد کردیم در استخراج ضمیر و بدین سبب
میگوییم که اگر منجم در طالع خبی یکی ازین سه دلائل نیابد نشاید که سخن گوید و اگر بیابد
باید که حال جوهر خبی از مشتری نگرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی پس از رابع و صاحب
وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلائل جوهر خبی که سنگست یا چوب یا زر یا
سیم یا مانند آن و اگر یکی ازین کواکب بطالع ناظر باشد چون جوهر خبی از جنس جوهر
طالع باشد و اگر نباشد از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل تدبیر ندارد از جنس جوهر
بیت وی بود و صاحب سابع دلیل لون خبی است و موضع قمر از آفتاب و از زمین دلیل کهنی و نوی
خبی است و اگر قمر نزدیک زمین باشد و پیش از استقبال بود خبی نوست و اگر دور از زمین باشد
و پس از استقبال بود خبی کهنه است و صاحب سهم سعادت دلیل شکل خبی است و هر یک
که در وتد باشند از صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم و صاحب حد درجه قمر دلیل
طبع خبی است که گوشت یا سرد یا تر یا خشک یا مانند آن و جوهر و لون و شکل و قدر و خداوند طبع
هر کوکبی هر برج که بدان حاجت افتد در قانون یاد کردیم در شرح والحمد لله رب العالمین

نوع پنجم در اختیارات

اختیار کردن مزاج آسمانی است برای اغاز کار در زمینی تا حکم اغاز بر وفق آن مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت مزاج اغاز کرده شود و بدین سبب واجب است که نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که اغاز آن جمله ممکنات یا مستحیلات است اگر از جمله ممکنات باشد انگاه از دلائل آسمانی اختیار کنی و دلائل آسمانی دو نوع است کلّی و جزوی بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم

صنف اوّل در دلائل کلّی اختیار

دلائل اختیار کلّی هفت نوع است اوّل سعادت قمر و صاحب بیت وی و دوم سعادت طالع و صاحب وی و سیوم سعادت بیت الغرض و صاحب وی و چهارم سعادت کوکب غرض و قابل تدبیر وی و پنجم پاک داشتن اوتاد از نحوس و ششم برائت شمس و سهم السعادة از نحوس و هفتم استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارها نگاه داشته شود از دو جهة یکی از جهة وقت اختیار و دیگر از جهة طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم نجوم مثال شربت و بیمار است در علم طب پس چنانکه شربت اگر چه در نفس خود سخت نیکو باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اختیار اگر چه در نفس خود سخت مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هم سعادت ندهد صاحب اختیار را پس بدین سبب باید که طالع اختیار از نحوست طالع صاحب اختیار نباشد چون هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد خاصه که نحس خود و بیت صاحب اختیار و ملیّن غرض افتاد از نحوست طالع وی پاک باشد و سعود هر یک بعد اوت نحوس دیگری

نحوس نباشد و نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگری نباشد بلکه سعود هر یک عودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار از بیتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دهم و یا زدهم وسوم و بیت ابن طالع و بیت ابن نوخز و اوتاد مسعود آن اراسته بود و صاحب هر یک بسعادت دیگری مسعود و این مزاجات چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه میباید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیادت کرد و بدین سبب است که دو کس بر یکی اختیار مسعود کاری اغاز کنند یکی را نیک اید که مزاج اختیار بوجود این شرائط موافق طالع او بوده است و دیگری را بد اید که مزاج اختیار بعضاد آن شرائط متناقض طالع او بوده است چنانکه دو کس که یکی بیمار دارند و یک شربت نیک یکی را سود دارد که موافق مزاج او بوده است و دیگری را زیان دارد که مخالف مزاج او بود دار فوقها کلّی در اختیارات یکی انست که کارهای عظیم را کواکب علوی باید و بروجها علوی و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و بروجها سفلی و کارها را که بنوبت کنند بروجهای ذو جسدین و کارهای ملوک را کواکب علوی باید و نیرین و بروجهای ملکی بروجها آتشی است و ضد ملکی بروجها آبی و دیگر انست که در هر اختیار که کنی پس از نگاه داشت شرایط کلّی و جزوی شرط خاصیة صاحب اختیار نگاه دار چنانکه اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر و سعادت صاحب عاشر نگاه دار که این دلائل مخصوص است بسلطان و دیگر بدین قیاس کن و اگر اختیار از جهة کاری کنی از کارهای ملک باید که میان طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع ولادت صاحب اختیار تا بعضی بر بان نکود د در علیک و در بعامل کار و طالع وقت نقل کار دلیل حال عامل است با ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل دلیل حال عامل است با ابتاع عمل و دیگر انست که نحوس را اختیارات هم بدان اندازه بکار باید داشت

که داروها را که مزاج زهره دارند در شربتها بکار دارند برای انکه بعضی از شربتها با بیشتری که از اندکی زهر هیچ منفعت نکند و مودت نحوس و عداوت سعود را اثری قوی بیشتر خاصه در سعادت و اگر نحس بیشتر در وتدی افتد چون بر جیت بتثلیث یا بتسدیس باشد باکی نیست بلکه مختار است چون در اختیار میباید که از نحس قوی حال باشد و دیگر انست که قمر در طالع مذموم است در همه اختیارها مگر در بیع و شری چون مسعود بود و چون سعادت قمر هم ممکن نگردد سعد را بود درجه طالع باید کرد یا بودرجه عاشر و اگر چه مار جسته بد و کوکب که مقصود است در طالع اختیار ممکن نگردد قمر را نیز ثابته باید کرد که مزاج آن دو کوکب دارد و دیگر انست که هر کاری که هر هفته کرده شود از او اختیار نباشد بدان سبب که عادت شده است و عادت طبیعت دوم گشته طبیعی را اختیار نیست

صنف دوم در دلائل جزوی اختیار

اختیار جزوی سخت بسیار است و مرجع همه بود دلائل کلّی است و بدین سبب است که هر کس که دلائل کلّی بشرط نگاه دارد از دلائل جزوی مستغنی گردد برای انکه دلائل جزوی خاصیت اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال کلّی بر طریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارتی بس لیکن برای شرح و بسط خاصیت اختیارهائی که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیاده شود بعون الله و حسن توفیقه و از جمله اختیارها که بیشتر بکار دارند **یکی اختیار سفر است** خاصیة این اختیار آنست که طالع که دلیل مسافر است و نهم که دلیل سفر است و هفتم که دلیل مقصد است و هشتم که دلیل مقام مقصد است و خداوند هر چهار و قمر که کوکب سفر است همه مسعود باشند و مبرا از نحوس خاصه که از عداوت مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آن باشد که مریخ در

خود بود و قوی حال تا غرض که کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر نماند و برج خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و ضعیف زحل در سفر دریا نیک باید که هم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است از مسکن **دوم بر آمدن شهر** خاصیت در آمدن شهر آنست که چهارم دلیل مسکن است و خداوند وی و دوم که دلیل معاش است در مسکن و خداوند وی هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است در فرح باشد قوی حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و خداوند دو بر دیو زمینی باشد و قمر اگر دیو زمینی نباشد متصل بود بکوکبی که دیو زمینی بود و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت باشد و خاکی اگر غرض در آمدن نبات است **سوم بیعت ملک و جلوس ملکت** خاصیت بیعت ملک و جلوس ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب بیت وی و شمس همه مسعود باشند و قمر در خانه مشتری بود و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه در طالع عقرب باشد چنانکه عاشر اسد افتد **چهارم خطاب بر داشتن بیع و کاسب** خاصیت وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بود که باشد چون شمس که دلیل سلطان است و مشتری که دلیل وزیر و دیگر بدین قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر بود و سعد در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و دوم خاصه نظر مقبول اتصال باشد بمودت و اگر این حاجت بقضا بنشیند باید سعادت عطارد بباید و اتصال او بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی که دلیل قصد اوست با نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت سعادت است **پنجم تعلیم و تعلم است** خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد و بهتر آن برج جوزا و

سنبله

وسنبله است خاصه سنبله که بیت و شرف عطارد است و عطارد در برج انسی بود با نظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهتر آنکه در طالع باشد که فرح و بیت بمودت قمر و صاحب وی و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت او بباید و دیگر بدین قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت و قوت وی که دلیل نکوت و رنج کشیدن تعلیم است

ششم عقد و نکاح است خاصیت وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زوجیت و زن است و قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مرد است و نظر مودت با قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری و زهره که دلیل سعادت است و عفت و سعادت قابل تدبیر و خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک واجب است که دلیل معاشرت و عافیت است و بسیار حکما میگویند که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامله باشد ذو جسدین بهتر بود و بعضی بر آنند که برج ثابت مکروه است خاصه دلو و منقلب نیز مکروه است میزان که محمود است و بزرجمهر میگوید که موضع قمر و طالع ثور نیز باید که میان ثور باشد و نیمه آخر جوزا و غایت میزان و وجه اول عقرب و وجه آخر جدی اما اسد نیکوست لیکن خرج مال دهد و سنبله کامله را نیکست و دوشیزه را نیست و قوس و عوت عروسی را نیکوست و حوت دلیل فحش و دلیری است و باقی همه بد است **و هفتم دیدار زنان و شوی** خاصیت وی سعادت زهره است با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور یا اسد یا جوزا یا سنبله باشد و میزان بد است **و هشتم آغاز حرب** خاصیت وی استعلای صاحب طالع است بر صاحب سابع و بودن وی در برجی ثابت یا ذو جسدین در طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب

سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر بکوکبی ساقط نامقبول و بودن خداوند هشتم در دوم و موضع قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و مریخ بر تثلیث یا بتسدیس طالع و اگر بتربیع یا بمقابله بود در عاشر باشد حرب قوی کرده و غرض حاصل آید و اگر میان صاحب طالع و صاحب سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت دوم و صاحب طالع واجب است برای حسن عاقبت و اعانت و هم چنان نحوست صاحب بیت ثامن و صاحب سابع واجب است و مکروه بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در هفتم و اندر چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم نیز که عاشر و بیت و کوکبی که قمر از او باز گشته باشد معین طالع است و آنکه بدو می پیوندد معین سابع و همچنین یازدهم هر یک معین وی است و نظر مودت نیز بین صاحب طالع دلیل ظفر است و بد آنکه اختیار خصومت چون اختیار حرب است لیکن در خصومت عطارد باید که مسعود باشد و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع

دهم مراسلت و مکاتبات خاصیت وی آنست که نگاه داشت در حالت یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار سفر است چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده و دلیل وی طالع است و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی باز گشته است و دلیل رسول نجم و بیت و آن کوکب که قمر بدو می پیوندد و آن کوکب که مزاج آن کس دارد چنانکه اگر آن کس ترک است آن کوکب مریخ است و دیگر بدین قیاس کن و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده و رسول قوی باید داشت و قمر با عطارد باید که دو صاحب طالع و صاحب سابع مید هد بمودت و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستولی بود **یازدهم کارهای نهانی** خاصیت وی آنست که قمر با جتماع باشد و همه کواکب زیر زمینی باشند یا بیشتری خاصه نیرین و صاحب طالع هم زیر زمین باشد و بهتر آن طالع ساقط و اگر غرض در نهانی آنست که هلاک شود و پیش بیدا نیاید

باید

باید که قمر شونده باشد با جتماع و اگر غرض آنست که مدتی چند نهان باشد و باز پیدا آید چنانکه کسی متواری شود باید که قمر از اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل بسعدی زیر زمین **یازدهم آشکار کردن کارها** خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد و متصل بمودت شمس و هر دو بمودت طالع و کلی کواکب یا بیشتری زبر زمین **دوازدهم خریدن چیزها و فروختن** خاصیت خریدن آنست که قمر بسعدی متصل باشد و خاصیت فروختن آنست که قمر از سعدی منصرف باشد و اگر چیز خریده بوده باشد موضع قمر و طالع برج انسی باید و ششم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع و اتصال مقبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت باید و چهارم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع با قبول و زحل قوی حال و ناظر بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور و اسد باید و طالع ذو جسدین **سیزدهم وصیت پس از مرگ وی** خاصیت وی آنست که قمر در برجی ثابت باشد متصل بسعدی خاصه مشتری با قبول و طالع هم ثابت و مسعود **چهاردهم کیمیا** خاصیت کیمیاگری آنست که موضع قمر و طالع انسی باشد و مسعود بشمس و مشتری **پانزدهم جامه نو بریدن و پوشیدن** خاصیت وی آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد بمودت زهره و زهره قوی حال و طالع بزهره مسعود و مذموم است که قمر در برج باشد منحوس خاصه در اسد و با استقبال **شانزدهم شرکت** خاصیت وی سعادت طالع و سابع و دوم است خاصه مشتری و سهم سعادت در دوم یا سعدی در عاشر و موضع قمر و طالع ذو جسدین **هفدهم نهال نشاندن** خاصیت وی بودن قمر است در برجی ثابت در از مطالع یا ذو جسدین و طالع همچنان و صاحب طالع شرقی و راجع مسعود و قابل تدبیر قمر بسعدی در برجی هوائی

هژدهم رکیب کردن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان باشد یا برجهای خاکی و طالع یکی
از برجهای رابع وی و خداوند وی مسعود نوزدهم مسهل خوردن خاصیت وی آنست
که موضع قمر برج آبی باشد در عرض جنوبی هابط و او زیر زمین متصل بکوکبی زیر زمین که
چهارم بنا باشد خاصه که آن کوکب زهره بود و اگر عودت مریخ باشد لسببا کار کند و اگر
بقران مشتری باشد اندک کار کند و نظر زحل بد است خاصه بعد اوت بیستم حجامت
اسدار خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام نبود که اهن بر وی کار کنند و از
عداوت نحسین خالی خاصه عداوت مریخ مسلم بود و سعادت سعدی اوراسد و ناقص
نور و بدین سبب مکروه است فصد و حجامت چون قمر در جوزا و نور باشد و بهتر آن
بود که در برج آتشی بود و مودت مریخ ضرر نکند و هم بدین سبب مکروه هست ختنه کردن
چون قمر در عقرب بود بیست و یکم علاج چشم خاصیت وی آنست که قمر زائد النور باشد
و عودت شمس و سعدی و هر دو زیر زمینی باشد و مسلم از نحوس و درجه طالع و بیرون
پاک از کواکب سحابی و بیرون بغایت قوی حال بیست و دوم شکار خاصیت
وی آنست که موضع قمر و طالع ذو جسدین باشد و صاحب سابع که دلیل صید است
کوان رو و ناقص نور در مائل وتد و مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر بصاحب
بیت و در صید بحر همین شرائط موجود است لیکن موضع قمر و طالع برج آبی بود و مکو حوت
بیست و سیم بنا نهادن خاصیت وی آنست که موضع قمر در برج ثابت خاکی باشد
متصل بکوکبی در شرف و مشرقی و در برج هوائی و در عاشر یا در یازدهم و در عرض قمر شمالی
و صاعد و زائد و همچنان عرض آن کوکب و زحل قوی حال و ناظر بمودت طالع و رابع و خدا
وند وی مسعود و قوی حال و در بنای حصنها باید که تا بند که مزاج زحل و مشتری دارد

بو حاق

و بر حاق درجه عاشر یا شد یا درجه طالع یا درجه سهم سعادت و بهتر برجها بنا دلو است و میزان
برای بلند شدن سنگست و لیکن منقلب است و اگر خواهی که در اختیارات مزاج دادن بدانی
چنانکه در دیگر جایها دانستی درین اختیار بنا نهادن تامل کن و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه
چون بنای خانه ای چنان سازد که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد باشد در فلک
اوج و مستعلی در هیات طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر با فتاب و مشتری خانه بلند و برج
و با شکوه آید و اگر در برجی دراز طالع باشد هم بلند آید و اگر در کوتاه مطالع باشد
پخ آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زیر زمین باشند و ناظر بچهارم تنک روشن
آید و اگر هر دو زیر زمین باشند یا یکی از نیرین منکسف بود یا هر دو در درجه مظلمه
باشند یا صاحب رابع محترق بود تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم بود و
بقران عطارد آراسته کرد بنا و بوستان و اگر زحل در چهارم باشد و او را انجا
حظی بود و منحوس کردد زود خراب شود و اگر چهارم ذو جسدین باشد خانه دو
منزل شود یا بیش و اگر زهره و قمر انجا باشند یا مودت زحل در خانه آب روان
حاصل آید خاصه که استقبال قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده یا چاه باشد
و اگر سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون بود و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه

چون انجام رسیدیم سخن بپایان رسید

و بدین اختیار ختم شد

بحمد الله و حسن

توفیقه

۲

در بیان کردن از چیزها آنکه رعایت کردن آن کمال اختیارات بود و آن
یازده چیز است اول الچند تعلق بقمر دارد و آن بر دو قسم است بعضی آنکه تعلق بلا از اجتماع یا استقبال
دارد که مقدم بود بر آن اختیار و بعضی آنکه تعلق بحالهای دیگر دارد از احوال قمر اما اول
بدانکه نظر کردن بحال اجتماع یا استقبال بر هشت وجه است اول آنکه آن اجتماع یا استقبال
یا در اوتاد طالع اختیار بود یا در برجهائیکه مائل الوتد باشند اگر در وتدی از اوتاد بود
از هر دو قسم است زیرا که از اجتماع یا استقبال یا یکی از سعود بود باید اگر با سعود بود
باشد قمر بعد از انصراف یا سعدی دیگر پیوند د یا بنحسی اگر بسعدی دیگر پیوندد دلیل بود
بر خوبی آن کار هم در ابتدا و هم در انتها و اگر بنحسی دیگر پیوندد دلیل خوبی ابتدا بود و
دنیا هی انتها اما اگر قمر در وقت اجتماع یا استقبال با سعدی بوده باشد و بعد از
انصراف بسعدی پیوندد یا بنحسی اگر بسعد پیوندد دلیل تباهی ابتداء بود و خوبی انتها
اگر بنحسی پیوندد دلیل تباهی ابتداء و انتها است اما اگر آن اجتماع یا استقبال در
برجی مائل الوتد طالع اختیار اتفاق افتد دلیل آن بود که اقسام چهارگانه که یاد کرده
آمد میانه بود اما اگر در برجی اتفاق افتد که زائل الوتد باشد از اوتاد طالع اختیار دلیل
آن بود که آن اقسام چهارگانه در غایت ضعف بود الا در جانب نحوست زیرا که ادلای نحوست
هر چند بدحال باشد نحوست ایشان بیشتر باشد دوم از چیزها آنکه تعلق با جتماع
دارد آنست که خداوند طالع اجتماع یا استقبال چون در وتدها طالع اختیار افتد یا
مشرقی باشد یا در خانه خود بود دلیل تمامی آن کار بود سیم آنکه اجتماع و استقبال چون
در آن برج اتفاق افتد که طالع مولود صاحب اختیار بود و بر وجه صالح اتفاق افتد آن کا

تمام

تمام کردد چهارم آنکه چون خداوند حد که آن اجتماع و استقبال در انجا اتفاق افتد
و خداوند خانه اجتماع و استقبال با هم موافق باشند دلیل کند که آن کار که ابتدا
کنند زود کار در از باقی بماند پنجم آنکه برجی که اجتماع در وی افتاده است بجای بیت الحیوة
و خانه دوم بجای بیت المال و البیع و الشری و هم بدین قیاس خانهای دیگر اختیار باید
کرد پس چون خواهی که بعد از اجتماع یا استقبال اختیار کنی از برای کاری جهد کنی
تا قمر و طالع در برجی اتفاق افتد که لایق آن کار بود چنانکه اگر اختیار کنی از بهر
بنا نهادن جهد باید کرد تا ماه یا طالع در خانه چهارم باشد از موضع آن اجتماع یا استقبال
که گذشته بود ششم آنکه اگر ادلای فلکی در آن ساعت که ابتدای کاری خواهند کرد
موافق باشند با ادلای فلکی در وقت اجتماع یا استقبال دلیل باشد که آن کار که خواهند
کرد بسیار روز کار بماند و بغایت کمال رسد هفتم آنکه بهترین سعدی که در اختیارات
رعایت کنند آن سعد باشد که در وقت اجتماع یا استقبال مستولی بوده باشد بر طالع آن
اختیار یا بر آن موضع که در وقت اختیار در وی بوده باشد و اگر آن سعد خداوند
حد بوده باشد که اجتماع یا استقبال گذشته در وی اتفاق افتد بهتر بود و اگر آن
سعد با این شرطها که گذشته شد خداوند طالع یا سال خدا یا خداوند طالع تحویل
یا سال یا خداوند فردارت باشد دلیل بر غایت کمال آن کار بود هشتم اگر ارباب
مثلثات قمر در وقت اجتماع از نحوس خالی باشد بلیشتر دلیل تمامی آن کار بود
الا دلیل ضعیف بود

